

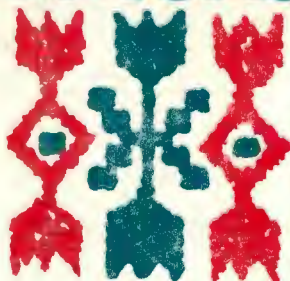


۲۴



زندانی نای

گزیده اشعار مسعود سعد



انتخاب و توضیح: دکتر سیروس شمیسا

02	2	...	3V
----	---	-----	----







زندانی نای

گزیده اشعار مسعود سعد سلمان

مقدمه، انتخاب و توضیح:

دکتر سیروس شمیسا



انتشارات سخن

تهران، ۱۳۷۵



انتشارات سخن، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲، تلفن ۶۴۶۸۹۳۸

• زندانی نای

• انتخاب و توضیح از: دکتر سیروس شمیسا

• چاپ اول: ۱۳۷۵

• حروفچینی: سینا (قانعی)

• صفحه‌آرا: شراره شانیان

• لیتوگرافی: صدف

• چاپ: چاپخانه حیدری

• تیراژ: ۴۴۰۰ نسخه

مرکزپخش تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل درِ بزرگ دانشگاه تهران،

شماره ۱۳۵۸، تلفن ۶۴۶۰۶۶۷

یادداشت ناشر

از میراث ادب فارسی، مجموعه‌ای است برای آشناگرداندن علاقه‌مندان، از هر گروه و در هر سن، با آثار زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، به نوعی که این آشنایی مقدماتی بتواند انگیزه مطالعه و تتبع بیشتر در این زمینه و انس با آن آثار شود. بدین منظور گزیده‌های مزبور طوری فراهم می‌آید که از نظر اندیشه و موضوع و رغبت‌انگیزی و دلپذیری و نیز از لحاظ زبان فارسی توجه خوانندگان را به خود جلب کند و در عین حال به صورتی ساده و مطبوع عرضه گردد. مقدمه فراهم آورنده متن در معرفی و ارزیابی اثر نیز بدان منظور به قلم می‌آید که به این مقصود کمک کند. این گزیده‌ها به اهتمام دانشمندان صاحب نظر و براساس متنی مصحح و انتقادی و معتبر فراهم می‌شود. بعلاوه، ضبط و تلفظ کلمات و اعلام مشخص است و اصول نقطه‌گذاری در آن رعایت می‌گردد تا مطالعه متن برای خوانندگان آسان باشد. آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و عبارات عربی که در متن آمده باشد نیز با اعراب‌گذاری است. در پایان کتاب، لغات و ترکیبات و اصطلاحات، اسامی خاص،

عبارات عربی یا دشوار و پیچیده به ترتیب شماره صفحات و سطور (یا ابیات) توضیح داده می‌شود. این توضیحات بسیار مختصر و ساده و در حد ضرورت خواهد بود.

پیشنهادکننده این خدمت فرهنگی استاد و دانشمند گرانقدر و ادب‌پرور شادروان دکتر غلامحسین یوسفی بودند که طی سالیان عمر پربرکت خود خدمات شایان و ارزنده به زبان فارسی و فرهنگ ایران کردند؛ و آغازگر این مجموعه شدند.

ویرایش و سرپرستی مراحل آماده‌سازی این مجموعه با همکاری دقیق‌النظر ما، آقای کمال اجتماعی جندقی است که در این امور بیش از چهل سال سابقه خدمت دارند.

امید آن است که این مجموعه به صورت دعوت و مدخلی باشد برای ورود همگان بخصوص جوانان به جهان زیبای ادب و فرهنگ ایران.

و اگر ثوابی بر انتشار این مجموعه مترتب تواند بود نثار روح پدرم مرحوم محمدعلی علمی و پدر بزرگوار و نیاکان او باد که عمر گرانمایه بر نشر کتاب نهادند و وجود شریفشان، نسل در نسل، همواره در خدمت ادب و فرهنگ این سرزمین مقدس بود.

فهرست مندرجات

بخش دوم: زندگی مسعود ۱۵۳-۱۰۵	۷- ۱۵۳ پیشگفتار
۱۰۵ شرح حال مسعود	
۱۰۶ محل و سال ولادت	بخش اول: شعر مسعود ۷- ۱۰۴
زندانی شدن او در دهک و سو و نای ۱۰۷	۷ زندانی شیلان
۱۱۰ علت اصلی زندانی شدن	۱۴ روزگار مسعود سعد در زندان
۱۱۵ درباره سلطان ابراهیم	۲۵ زندان خاقانی و زندان مسعود سعد
۱۱۶ بازگشت اسیر قلعه نای	۳۵ شب های مسعود و منوچهری
۱۱۷ زندان مرنج	۴۲ سبک مسعود سعد
۱۱۹ مدت حبس	۶۶ لحن های شعر مسعود
۱۱۹ من بنده سال سیزده موقوف مانده ام	۶۸ تأثیر زندان در شعر مسعود
۱۲۲ تا پایان عمر	۷۵ مجابات و مرثیه های مسعود سعد
۱۲۵ مراتب فضل او	۷۹ مسعود سعد مبتکر چند نوع ادبی
۱۳۱ خوی خودستایی	۸۱ ابوالفرج رونی
۱۳۳ شاعران معاصر	نظر دکتر مهدی حمیدی در باب انوری و
چند نکته دیگر در زندگی و روحیات	۸۸ مسعود
۱۴۳ مسعود سعد	۹۰ مغلفه تأثیر
۱۵۱ دیوان و گزیده ها	۹۱ شعر حرفی
۱۵۵- ۲۵۹ قصاید	۹۴ نسبت ادبیات با زبان
۱۵۷ چون نای بی نوایم از این نای بینوا	توجه مسعود سعد به شاعران گذشته و
۱۶۳ شد مشک شب چو عنبر اشهب	۹۷ معاصر
به نظم و نثر کسی را گرفتار سزاست ۱۶۵	۱۰۳ اشعار مسعود در تقویم پارسی

- دلم از نیستی چو ترسا نیست ۱۶۸
 امروز هیچ خلق چو من نیست ۱۷۴
 این عقل دریقین زمانه گمان نداشت ۱۷۵
 احوال جهان بادگیر، باد ۱۷۸
 روزگاری است سخت بی بنیاد ۱۷۹
 چون منی را فلک بیازارد ۱۸۱
 چوسوده دوده به روی هوا پرافشانند ۱۸۲
 چومردمان شب دیرنده عزم خواب کنند ۱۸۵
 دلم ز انده بی حد همی نیاساید ۱۸۸
 دوال رحلت چو برزدم به کوس سفر ۱۹۰
 چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز؟ ۱۹۶
 عمرم همی قصیر کند این شب طویل ۱۹۷
 تاکی دل خسته در گمان بندم ۲۰۰
 تیر و تیغ است بر دل و جگر ۲۰۴
 شخصی به هزار غم گرفتارم ۲۰۷
 چون مشرف است همت بر رازم ۲۱۱
 اوصاف جهان سخت نیک دانم ۲۱۲
 از کرده خویشتن پشیمانم ۲۱۷
 مقصور شد مصالح کار جهانیان ۲۲۳
 چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن؟ ۲۳۱
 ای حیدر ای عزیز گرانمایه یار من ۲۳۵
 بر عمر خویش گریم یا بر وفات تو ۲۳۷
 ای ملک ملک چون نگار کرده ۲۳۹
 ای سرد و گرم چرخ کشیده ۲۴۳
 نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای ۲۴۷
- ای لاوهور و یحکک بی من چگونه ای ۲۴۹
 ای ابرگه بگری و گه خندی ۲۵۱
 جداگانه سوزم ز هر اختری ۲۵۴
 قطعات ۲۷۷ - ۲۶۱
 شاعران بینوا خوانند شعر بانوا ۲۶۳
 ناگه خروس روزی در باغ جست ۲۶۴
 گرمابه سه داشتم به لوهور ۲۶۴
 آگاه نیست آدمی از گشت روزگار ۲۶۵
 بر تو سید حسن دلم گرید ۲۶۵
 پنجاه و هفت رفت ز تاریخ عمر من ۲۶۸
 کدام رنج که آن مر مرانگشت نصیب ۲۶۹
 دریغا جوانی و آن روزگار ۲۶۹
 در وفات محمد علوی ۲۷۲
 معروف تراز من به جهان نیست خردمند ۲۷۲
 گردن و گوش غزل و مدح را ۲۷۲
 چه کین است با من فلک را به دل ۲۷۳
 ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من ۲۷۴
 گفتم تو مرا مرثیت کنی ۲۷۵
 ای خروس ایچ ندانم چه کنی ۲۷۶
 ای دلارای روزن زندان ۲۷۷
 رباعیات ۲۸۵ - ۲۷۹
 توضیحات ۳۸۸ - ۲۸۷
 فهرست برخی از مآخذ ۳۸۹
 فهرست راهنما ۳۹۱

پیشگفتار

بخش اول: شعر مسعود

زندانی شیلان

اسم این کتاب را «زندانی نای» گذاشته‌ام که برای من یادآور «زندانی شیلان» است. آن زمانی که دانش آموز دبیرستان بودم، کتاب درسی انگلیسی Direct Method بود. عنوان یکی از درس‌های این کتاب (گویا در جلد پنجم) The prisoner of Chillon بود. مختصر بود اما در من که حال و روزگار خاصی داشتم سخت مؤثر افتاد. از همان زمان در ذهن خود زندانی شیلان را با زندانی نای — مسعود سعد سلمان — که جسته و گریخته از او شعرهایی خوانده بودم، می‌سنجیدم. روزگار گذشت، تا بعدها در دوران دانشجویی و معلمی هم به‌طور جدی با دیوان مسعود سعد آشنا شدم و هم اصل کامل منظومه زندانی شیلان را مطالعه کردم. این منظومه زیبا را لرد بایرون Lord Byron (۱۷۸۸ - ۱۸۲۴) شاعر شهیر انگلستان در سال ۱۸۱۶ در ژنو

سرود. سال‌ها پیش وقتی که در کنار دریاچه لمان^۱ بودم، خاطرات گذشته در من تجدید شد و سطور آغازین این منظومه را بی اختیار با خود زمزمه می کردم:

My hair is grey, but not with years

Nor grew it white

In a single night

As men's have grown from sudden fears

موهایم خاکستری شده است، اما نه بر اثر گذشت سالیان
موهایم سفید شده است، اما نه بر اثر ترس‌های ناگهانی آن چنان
که موی مردان را یکشبه سفید می کند.^۲

۱- قلعه شیلان در دریاچه لمان بر روی صخره‌یی بنا شده و دورتادور آن را آب فرا گرفته بود. هنگامی که بایرون را از انگلستان تبعید کردند، در سر راه خود به ایتالیا به سوئیس رفت. قرار بود در ژنو شلی را ببیند. با هم به سیاحت قلعه شیلان رفتند. بایرون و شلی با هم در هتلی اقامت گزیده بودند. سه روز هوانامساعد و بارانی بود و بایرون در آن سه روز این منظومه را سرود (تاریخ پایان منظومه: ژنو، ۱۰ ژوئیه ۱۸۱۶ است). کاملاً پیداست که او تحت تأثیر مشاهدات خود از قلعه شیلان این منظومه را سروده است. زندانی شیلان شرح زندگی کسی است که پدر و پنج برادرش نیز زندانی هستند و او در زندان همه آنان را از دست می دهد. برخی از گوشه‌های زندانی شیلان یادآور زندگی فرانسوا بونیوار Francois Bonivard آزادیخواه سوئیسی است که شش سال در نیمه اول قرن شانزدهم در قلعه شیلان محبوس بود، اما خود لرد بایرون گفته است که در زمان سرایش منظومه زندانی شیلان از داستان زندگی بونیوار اطلاع کافی نداشته است.

بونیوار پس از رهایی از شیلان در ژنو به عضویت شورای حکومتی برگزیده شد و سالیانی چند زندگی کرد که یادآور رهایی مسعود سعد از نای و رسیدن به حکومت چالندر است.

۲- ترجمه این قسمت و ادامه آن از زبان استاد مسعود فرزاد چنین است:

موی سر من خاکستری رنگ شده است. اما نه سالیان فراوان از عمر من گذشته و نه ترس‌هایی از آن گونه که موی مردمان را یکشبه سفید می کند به من دست داده است. استخوان‌های من خمیده شده است. اما این خمیدگی نتیجه کار پر مشقت نیست بلکه بر اثر آرامشی شوم و ناهنجار پدید آمده است. زیرا من روزگاری دراز اسیر بوده‌ام...

رک: محبوس شیلان (و دو قطعه منتخب دیگر از آثار لرد بایرون)، ترجمه مسعود فرزاد - جواد شیخ الاسلامی، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۳ (۲)، ص ۴۰
جز در یکی دو مورد، نقل قول‌ها از این ترجمه است.

بایرون برخلاف مسعود سعد خود زندانی نبوده و تجربه او از زندان بیرونی است، اما نبوغ شاعرانه او تمام جزئیات عاطفی و احساسی یک زندانی را در نظر گرفته است. در حقیقت بایرون از مشاهده قلعه شیلان الهام گرفته و در آن سه روزی که به سبب هوای بارانی نتوانسته است از هتل آنکر بیرون بیاید این منظومه عالی را سروده است. اما مسعود سعد هجده سال در زندان‌های مختلف عمر را به باد داده و تجربه او از زندان تدریجی و درازمدت و درونی است. زندانی شیلان در چهارده بند سروده شده است و چند صفحه پیش نیست. اما دیوان مسعود عمده شعرهای حبسیه است. زندانی را که بایرون توصیف می‌کند زندانی دریایی است حال آن که زندان‌های مسعود کوهستانی است:

دریاچه لمان باروی شیلان را که چون برف سفید است از همه سو در
 میان گرفته... ما شبانه روز همه آّب‌های آن را می‌شنیدیم... در زمستان
 گاهی حس می‌کردم که ذرات غبار آسای آب از پشت میله‌های پنجره به درون
 زندان پرتاب می‌شوند...
 برف هزار ساله بر قلّه‌های مرتفع و دریاچه پهناور در پیش پای ایشان
 [اجساد برادران] آرمیده بود.

بند ۱۳

اما مسعود سعد در قلّه‌های رفیع بی‌فریاد زندانی است. نزدیک
 ستاره‌هاست و باکوه و ستاره راز می‌گوید:

از دو دیده ستاره می‌رانم
 من بر این کوه آسمان پیکر
 توانستی رسید به من
 گر همه تنت را بیودی پر

در زندان دهک

بر این حصار مرا با ستاره باشد راز
به چشم خویش همی بینم احتراق و قران

در زندان سو

با کوه گویم آن چه از او پر شود دلم
زیرا جواب گفته من نیست جز صدا
هر روز بامداد بر این کوهسار تند
ابری بسان طور زیارت کند مرا

در زندان نای

مسعود که بود سعد سلمان پدرش
جایی است که از چرخ گذشته است سرش

در زندان مرنج

توصیفات مسعود از عوالم این زندان‌های کوهستانی: ابر، ستاره،
پرنده... بسیار مؤثر و عالی است، اما برای من که در محیطی دریایی نشو و نما
یافته‌ام توصیفات بایرون از آن زندان دریایی (همچنان که گورستان دریایی
پل والری)، تأثیری دیگر دارد.

با آن که شعر بایرون چندان بلند نیست غالب تجربه‌های واقعی یک
زندانی را مطرح کرده است. برخی از این تجربه‌ها نادر است مثل این تجربه که
مشقت و تنهایی زندان، گاهی صدای زندانی را تغییر می‌دهد:

صدایی که از گلوی ما بیرون می‌آمد آهنگی غم‌انگیز گرفت... صدایی
شد خشن و گوشخراش که خاصیت پیشینه خود را از دست داده بود... شبیه
صدای خود ما نبود.

بند ۳

جالب است که مسعود سعد هم این تجربه را داشته است:

با حنجره، زخم یافته گویم
با کوژی، خم گرفته چوگانم

قصیده ص ۴۹۴

مسعود سعد به سبب این که قریب به یک چهارم از عمر طولانی خود را (حدود ۷۵ سال زندگی کرد) در زندان سپری کرده است، احساسات و عواطف بسیار متنوعی را در اشعار خود مطرح ساخته است که در زندانی شیلان که منظومه کوتاهی است دیده نمی شود.

یک نکته در مقایسه زندانی شیلان با حبسیه های مسعود این است که مسعود زندگی حقیقی خود را شرح می دهد و لذا پیداست که بعد از رهایی از حبس جز به نکبت زندان نیندیشد. اما قهرمان زندانی شیلان آفریده تخیلات شاعرانه و عواطف و احساسات بیرون است. لذا وقتی زندانی شیلان را می خواهند آزاد کنند، غمگین است. او به زندان و خاطرات آن انس گرفته است و این پایان منظومه زندانی شیلان را بسیار مؤثر ساخته است:

سرانجام کسانی برای آزاد کردن من آمدند. من نپرسیدم چرا و یا از کجا آمده اند؟ زیرا دیگر زندگی با زنجیر یا بی زنجیر برای من یکسان شده بود... این دیوارهای سنگین و جسیم در نظر من مانند خلوتکده مقدسی شده بود که تماماً از آن من و به کلی مخصوص خود من بود... فرمان آزادی خود را با اندوه فراوان شنیدم و چون از زندان بیرون می آمدم از سر حسرت آه می کشیدم.

بند ۱۴

لرد بیرون شاعر اوایل قرن نوزدهم است اما زندان قرن شانزدهم را توصیف می کند. مسعود سعد زندانی قرن سیزدهم میلادی است. آن در غرب (ژنو) و این در شرق (هندوستان) است. با این همه در تجربه های هر دو شاعر موارد مشابه بسیاری است که به چند نمونه اشاره می شود:

۱- سپیدی مو

موهایم خاکستری شده است، اما نه بر اثر گذشت سالیان
موهایم سفید شده است، اما نه بر اثر ترس های ناگهانی

آن چنان که موی مردان را یکشبه سفید می‌کند.

بند ۱

تاری^۱ از موی من سپید نبود
چون به زندان مرا فلک بنشاند
ماندم اندر بلا و غم چندان
که یکی موی من سیاه نماند

قطعه ص ۸۵۲

تبارک الله این بخت و زندگانی بین
که تا بمیرم زندان بود مرا خانه
چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از آنده آن
که موی دیدم شاخی سپید در شانه

از قطعه ص ۸۹۷

۲- در زنجیر بودن دست و پا

دست‌های ما بسته به زنجیر بود ولی قلوب ما به یکدیگر پیوسته بود.

بند ۳

برادر من یک شکارچی کوهستانی بود... در نزد او... پای زنجیر شده
بدترین مصائب [بود].

بند ۵

بندی است گران به دست و پایم در
شاید! که بس ابله و سبکبارم

قصیده ص ۴۷۲

۳- ضعف چشم

اینک روشنایی روز برای چشمان من دردناک‌تر است زیرا سال‌هاست
که برخاستن خورشید را بدین‌گونه ندیده بودم.

بند ۲

با این دل شکسته و با دیده ضعیف
سمجی چنین نهفته و بندی چنین گران؟!^۱

قصیده ص ۵۹۹

ضعیف چشمم بی آفتاب چون خفاش
همی بسوزم بی شمع همچو پروانه

قطعه ص ۸۹۷

۴- خمیدگی قامت

قامتم خمیده است^۱

بند ۱

یک تیر نماند چون کمان گشتم
تا کی زه جنگ^۲ بر کمان بندم

قصیده ص ۴۶۹

۵- نمناکی زندان

دخمه تیره‌یی که ما را در آن جای داده بودند... پایین‌تر از سطح
دریاچه قرار داشت.

بند ۶

کسی جز من هوای متعفن و نمناک سیاه‌چال را در نمی‌کشید.

بند ۸

مسعود هم مکرراً از این که خورشید را به دخمه او راهی نیست سخن
گفته است:

در آن مضیقم اینجا که تابش خورشید
نیارد آمد نزدیک من جز از روزن

قصیده ۲۴۴

۱- در ترجمه استاد فرزاد: استخوان‌های من خمیده شده است: My Limbs are bow'd

۲- در اصل (نسخ نوریان و یاسمی): جنگ

گوری است سیاه رنگ دهلیم
خوکی است کریه روی دزبانم

قصیده ۲۰۵

۶- در زندانی شیلان، برادران راوی در زندان مرده‌اند و همانجا مدفون شده‌اند و راوی غالباً با اندیشه مرگ آنان درگیر است. وقتی صدای پرنده‌یی را از روزنه زندان می‌شنود می‌پندارد پرنده روح برادر اوست. مسعود سعد هم در زندان مرنج خبر مرگ پسر خود صالح را شنید و در سه رباعی او را مرثیه گفت.

روزگار مسعود سعد در زندان

مسعود سعد روی هم ۱۸ سال در زندان‌های دهک و سوونای و مرنج بوده است:

هفت سالم بسود سو و دهک^۱
پس از آنم سه سال قلعه نای

و بعد از این ده سال، یکی دو سالی آزاد شده و سپس هشت سال هم در زندان مرنج گذرانده است. مسعود علاوه بر بیان حال کلی خود در زندان از قبیل اندوه فراوان، خمیدگی قامت، ضعف چشم... که ممکن است با حال هر زندانی دیگری مشابه باشد جزئیات فراوانی از زندگی خود را وصف کرده است که به لحاظ مختلف قابل توجه است، به مواردی اشاره می‌شود:

چشم او ضعیف شده بود و شب‌ها هم شمعی در اختیار نداشت:

ضعیف چشمم بی آفتاب چون خفاش
همی بسوزم بی شمع همچو پروانه

۱- جهت محروفی با بسود (علاوه بر مسئله وزن)، سو را که زندان دوم او بوده بر دهک که زندان اول است، مقدم داشته است. در متن دکتر نوریان و رشید یاسمی به جای بسود «بکوفت» است.

و بیم داشت که مبادا کور شود:

نور مهتاب و آفتاب همی
به شب و روز بینم از روزن
ترسم از بس که دید تاریکی
اندرین حبس چشم روشن من
دید نتوانم از خلاص بود
همچو خفاش چشمه روشن
مُستراح برای او حکم بخاری را داشت:

چو من مهندس دیدی که کرد از سُمجی
بخاری و طنبی، مستراح و کاشانه؟!

بر دست و پای او زنجیر بود و در نتیجه نمی توانست آزادانه بخوابد. با
زنجیر برای گرفتن نان حرکت می کرد:

اکنون درین مرنجم در سُمج بسته در
بر بند خود نشسته چو بر بیضه ماکیان
رفتن مرا ز بند به زانوست یا به دست
خفتن چو حلقه هاش نگون است یا ستان
در یک درم ز زندان با آهنی سه من
هر شام و چاشت باشم در یوبه دو نان
گاهی هوس غذایی می کرده اما آتشی برای پخت و پز نداشته است:
سکباجم آرزو کند و نیست آتشی
جز چهره یی به زردی مانند زعفران

نگهبانان به این پندار واهی که مبادا بگریزد مدام بر او چشم داشتند
تعداد نگهبانان زیاد (ده نفر) بود:

مقصود شد مصالح کار جهانیان
بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان

در حبس و بند نیز ندارندم استوار
تا گرد من نگردد ده تن نگاهبان
هرده نشسته بر در و بر بام شمع من
با یکدگر دمام گویند هر زمان:
خیزید و بنگرید نباید به جادوی
او از شکاف روزن پرد بر آسمان!

یکی بودم و داند ایزد همی
که بر من موکل کم از ده نبود
لباسش خشن و کهنه بود و زندان تاریک و تنگ و نگهبان زشت روی:
در زاویه فرخج و تاریکم
با پیرهن ستر و خلقانم
گوری است سیاه رنگ دهلیم
خوکی است کریه روی دزبانم
خیال خانواده: دختر و پسر و مادر و پدر لحظه‌یی او را رهانمی‌کند، نه
از ایشان به او خبری می‌رسد و نه از او به ایشان:

تیر و تیغ است بر دل و جگرم
درد و تیمار دختر و پسر
هم بدین سان گدازدم شب و روز
غم و تیمار مادر و پدر
نه خبر می‌رسد مرا ز ایشان
نه بدیشان همی رسد خبرم
زندان او بر کمرکش کوهی رفیع است که از آسمان در گذشته است،
تنها مونس او ستاره است:

کمر کوه تا نشست من است
 به میان بر، دو دست چون کمرم
 از بلندی حصن و تندی کوه
 از زمین گشت منقطع نظرم
 من چو خواهم که آسمان بینم
 سر فرود آرم و در او نگرم
 یا ز دیده ستاره می بارم
 یا به دیده ستاره می شمرم

بر این حصار مرا با ستاره باشد راز
 به چشم خویش همی بینم احتراق و قران

ظن نبردم همی که چون مرغان
 مرا جای در هوا باشد
 مونس من همه ستاره بود
 قاصد من همه صبا باشد.
 دچار بی خوابی است و معمولاً تا سحر بیدار است:
 از غم و درد چون گل نرگس
 روز و شب با سرشک و با سهرم

چو مردمان شب دیرنده عزم خواب کنند
 همه خزانه اسرار من خراب کنند
 نقاب شرم چو لاله ز روی بردارند
 چو ماه و مهر سر و روی در نقاب کنند

جامه او در زندان شال (گلیم، پارچه پشمین خشن) و فرشش بلال
(ذرت) است:

به فرش و جامه توانگر همی شدم پس از آنک
به حبس جامه من شال بود و فرش بلال
نگاه کن که چگونه زید کسی در حبس
که فرش و جامه او از بلال باشد و شال!
اما جالب است که در زندان غلام و کنیزی هم دارد:
غلامکی که جوالی است آن چه او دارد
ز بیم سرما هر شب فروشدی به جوال
من و غلام و کنیزک بدان شده قانع
که هر سه روز همه یافتیم یک من گال^۱
در زندان ناتوان شده است:

ز بی حمیتی ای دوست چون غلیواجم
نه ماده خود را دانم کنون همی و نه نر
علاج را گزر پخته می خورم زیرا
که آن چو سخت گزرست شد چو برگ گزر^۲
معمولاً گرسنه است:

گر خوردنی یی یابم هر هفته نه هر روز
از دست مرا کاسه و از زانو خوان است
ور هیچ به زندان بان گویم که چه داری؟
گوید که مخور هیچ که ماه رمضان است

۱- گاوس.

۲- و نیز نگاه کنید به قطعه شماره ۱۰۴.

هر چند که محبوس است این بنده مسکین
بی‌نان نرید نیز که بنده حیوان است
بدبخت کسی‌ام که به چندان زر و نعمت
امروز همه قصه من قصه نان است

حکم و فرمان خدای راست بلی
او کند حکم و او دهد فرمان
در دل پاک تو هم او فکند
که برون آریم از این زندان
بنشانی مرا تو بر خوانی
که از او زاده چشمه حیوان
که همه آرزوی من نان است
نان چو شد منقطع تماند جان
زندان نای سرد و تاریک است:

نی روزم هیزم است و نه شب روغن
زین هر دو بفرسوده مرا دیده و تن
در حبس شدم به مهر و مه قانع من
کاین روزم گرم دارد آن شب روشن

از برخی از اشعار مسعود سعد استنباط می‌شود که زندانی حق داشته
است در اطاق خود طبع کند و حتی حق داشته است که غلام و کنیز داشته
باشد. البته مسعود سعد زندانی معروف و مورد احترامی بود. در مدت زندان
دهک و سوو بخشی از نای مورد حمایت علی خاص و در زندان مرنج مورد
حمایت ثقة‌الملک طاهرین علی بود. خطاب به شخص اخیر می‌گوید:

بر من آن کرده‌ای در این زندان
که شد اندر میان خلق سمر

مر مرا از عطای تو این جا
 هست هرگونه نعمتی بی‌مر
 تنگ بر تنگ جامه دارم و فرش
 بدره بر بدره سیم دارم و زر
 طاهرین علی برای او جامه و ظرف فرستاد و وضع او را بهبود بخشید:
 ز پیش آن که ز ادرار تو بگشتم حال
 نشسته بودم با مرگ در جدال و قتال
 به فرش و جامه توانگر شدم همی پس از آنک
 به حبس جامه من شال بود و فرش بلال
 من و غلام و کنیزک بدان شده قانع
 که هر سه روز همی یافتیم یک من گال
 چو من ندیدم روئینه و برنجینه
 ز بس ضرورت قانع شدم همی به سفال
 بساختی همه اسباب من خداوندا
 شدم ز بخشش تو نیک روز و نیکو فال
 چو نوعروسان دادی مرا جهاز که هست
 چو نوعروسان پایم ز بند در خلخال!

نکته جالب این است که مسعود سعد در این زندان‌ها همواره امکان آن
 را داشته است که شعر بسراید. لابد کاغذ و قلم و مرکبی داشته است. شعرهای
 او از زندان بیرون می‌رفته است (شاید به این دلیل این گونه اشعار او هیچگاه از
 مدح خالی نیست و انتقاد و گلایه را از حد بیرون نمی‌برد) و شعر برخی از
 شاعران در مدح او به زندان می‌رسیده است (می‌توان تصور کرد که سیم و
 زری را که امثال ثقة‌الملک طاهرین علی به او می‌داده‌اند در چه راهی خرج
 می‌کرده است!). اما از جزئیات و چگونگی دقیق این بخش از روزگار او که

بسیار مهم است، اطلاع چندانی نداریم. به چند مورد اشاره می‌شود:
شعر او به زحمت از زندان بیرون می‌رفته است:

دانی تو که چه مایه رنج بینم
تا نظمی و نثری به تو رسانم
دوات و قلم نداشت:

اندرین سمع کار من شب و روز
مدح سلطان و سورة قرآن
ندهندم همی دوات و قلم
نشنودم همی نفیر و فغان
من به آواز چون همی خوانم
یاد گیرد ز دور باد بزان
ببرد تا به مدح موج زند
بوم ایران و بقعت توران
گاهی به جای قلمدان از دوکدان استفاده می‌کرده است:

معزول نیست طبع من از نظم اگرچه هست
معزول از نوشتن این گفته‌ها بنان
چون نیست بر قلمدان دست مراسیل
باری مرا اجازت باشد به دوکدان
گاهی به جای کاغذ از خاکستر اجاق سلول خود استفاده می‌کرده است.
این ابیات را در نای گفته است:

نبشتنی را خاکستر است دفتر من
چو خامه نقش وی انگشت من کند پیدا
بماند خواهد جاوید کز بلندی جای
نه ممکن است که بر وی جهد شمال و صبا

با همه این احوال وقتی که در این زندان‌ها بوده سخن او منتشر می‌شده

است:

من در شب سیاهم و نام من آفتاب
من در مرنجم و سخن من به قیروان

وزن اثری نیست جز این لفظ که گویند
این شعر بخوانید که این شعر فلان است

ابوالفتح نامی راوی مسعود سعد است. گویا با هم در زندان آشنا شده

بودند:

تا کیم خانه سُمج تاریک است
تا کیم جای کوه ویران است
که ز سرما مرا هر انگشتی
راست چون تیز کرده سوهان است
نی نگفتم نکو، معاذالله
بل همه کار من بسامان است
نه تن من ز بند رنجورست
نه دل من ز بد هراسان است
تکیه بر حسن عهد بوالفتح است
شادی از حفظ و نظم قرآن است

مسعود هنگامی که در مرنج است از ابوالفتح راوی می‌خواهد که

مدایح او را در مجالس بخواند، چنان که در قصیده‌یی که در مدح حامی خود
طاهر بن علی وزیر مسعود بن ابراهیم سروده می‌گوید:

ای باد نوبهاری ای مشکبوی باد
این مدح من بگیر و به آن آستان رسان

بوالفتح راوی آن که چواونیست، این مدیح
یا در سرش خواند یا نه به وقت خوان^۱
دانم که چون بخواند احسنت‌ها کنند
قاضی خوش حکایت و لؤلؤی ساربان

راویان کسانی بوده‌اند که علاوه بر حافظه نیک دارای صدای رسای
خوش‌آهنگ بودند، با موسیقی‌آشنایی داشتند و شعر را به آواز می‌خواندند^۲
ظاهراً ابوالفتح هم چنین مشخصاتی داشته است. مسعود در پایان قصیده‌یی که
در مدح طاهر بن علی سروده گوید:

بر من این شعرها به عیب مگیر
خواجه بوالفتح راوی مهتر
که چنین مدح بس شگفت بود
از چو من عاجز و چو من مضطر
در چنین بند لنگ مانده و لوک
در چنین سمع کور گشته و کر
تو به آواز جانفزای بدیع
عیب‌هایی که اندروست بیر

اما مطلب آخر این که مسعود سعد در این زندان‌ها به جان آمده و از
زمین و زمان و شاه و بنده گلایه داشت، و در این باب ابیات صریحی هم دارد

۱- خواندن مدایح بر سر خوان بزرگان مرسوم بوده است. امیر معزی برای نظامی عروضی
تعریف کرده است که «... نماز شام بگزاردیم و به خوان شدیم. بر خوان امیر علی گفت: پسر برهانی!
درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی! حالی دویستی بگوی...»

چهارمقاله، ص ۶۸

۲- از اسم برخی از این راویان خبر داریم، از جمله میج که راوی رودکی بوده است:
ای میج کنون تو شعر من از برکن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن و روان

ولی در همه این شعرها از پادشاه مدح هم کرده است. علت اصلی به نظر من این است که در غیر این صورت اشعار او اجازه خروج از زندان نمی یافته است. در این گونه اشعار، هرچند ممدوح کس دیگری است، باز ابیاتی در مدح شاه دیده می شود. در قصیده یی که در مدح ثقة الملك طاهر بن علی حامی خود در زندان مرنج ساخته است گوید:

خویشتن جمله در تو پیوستم
 راست گویم همی به حق بنگر
 از بزرگی کنون روا داری
 که بمیرم چنین به حبس اندر
 در شهنشاه عاصیم عاصی
 در خداوند کافر کافر
 چون امیدم بریده شد ز خلاص
 چه نویسم ز حال خود دیگر
 حال اطفال من چگونه بود؟
 گر رسدشان ز من به مرگ خبر
 بیش ازین حال خود نخواهم گفت
 راضیم راضیم به هرچه بتر
 همه کوتاه کردم و گشتم
 قانع و خوش به هر قضا و قدر
 چند از این کاشکی و شاید بود
 چند باشد ز چند و چون و اگر
 دل ازین حبس و بند خوش کردم
 مگر این عمر بگذرد به مگر
 و سپس در آخر قصیده از شاه هم مدح می کند:

ملک شاه بند شهر گشای

خسرو پیل زور شیر شکر

در این شعر هم ذکر طاهر بن علی است و هم ابوالفتح راوی و هم شاه و به خوبی نشان می‌دهد که مسعود سعد با آن همه خشم و گلایه‌یی که در کلمه کلمه این شعر مندرج است از ایباتی چند در مدح کسی که او را به زندان افکنده ناگزیر بوده است.

این وضع در اشعاری که در جواب شاعران دیگر گفته است هم مشاهده می‌شود. در قصیده ۲۴۴ به مطلع:

شب سیاه چو برچید از هوا دامن

زدوده گشت زمین را ز مهر پیرامن

که در جواب رشیدی سمرقندی در زندان سروده است و موضوع آن ستایش از رشیدی و شعر اوست از سلطان ابراهیم مدح کند که ظاهراً هیچ مناسبتی ندارد.

زندان خاقانی و زندان مسعود سعد

خاقانی زمان کوتاهی در زندان بوده است. به قصد زیارت کعبه، بدون اجازهٔ اخستان شروانشاه از شروان بیرون رفت و لذا به مدت هشت ماه در سال ۵۶۹ یا ۵۷۰ به زندان افتاد. در این مدت پنج حبسیهٔ غرّا سرود که از همه معروف‌تر قصیدهٔ ترسائییه است.

هر پنج قصیدهٔ او بسیار عالی و هنرمندانه است اما سوز و گداز قصاید مسعود را که معلول سپری کردن عمری دراز در زندان و ناامیدی او از رهایی است ندارد. در حقیقت خاقانی مطمئن است که چندان در زندان نخواهد ماند و دیر یا زود خلاص می‌شود، بیشتر مفاخره و هنرنمایی می‌کند، فرصت را مقتنم می‌شمارد تا از موضوع حبس هم برای آفریدن شعر استفاده کند. اما

مسعود امیدی به رهایی ندارد، از صمیم دل ناله می‌کند، زندگی او بر باد رفته است و همه چیز حتی عزیزان خود را از دست داده است، هراسان و نگران است و خود را می‌شکند، به گناه نکرده اعتراف می‌کند و از عمل انجام نشده استغفار می‌جوید:

از کرده خویشتن پشیمانم
جز توبه ره دگر نمی‌دانم
در جمله من گدا کیم آخر
نه رستم زال زر نه دستانم
نه در صدد عیون اعمالم
نه از عدد وجوه اعیانم
من اهل مزاح و ضحکه و زیچم
مرد سفر و عصا و انبانم
از کوزه این و آن بود آبم
در سفره این و آن بود نانم
پیوسته اسیر نعمت اینم
همواره رهین منت آنم

که آدمی را به یاد زندانیانی می‌اندازد که تحت فشارهای شدید روحی و جسمی به هرچه بود و هست و نبود و نیست اعتراف می‌کنند و استغفار می‌جویند. مدام در همین حالات تعلیق و اضطراب، خدمات و گذشته خود را یادآوری می‌کند:

گه خسته آفت لهاورم
گه بسته تهمت خراسانم
چون پیرهن عمل پیوشیدم
بگرفت قضای بد گریبانم

والله که چو گرگ یوسفم والله
 بر خیره همی نهند بهتانم
 بر بیهده باز مبتلا گشتم
 آورد قضا به سُجج ویرانم

ملاحظه می‌کنید که چقدر روان و صمیمانه و پرسوز سروده شده است، گویی جلوی متهم کاغذی گذاشته‌اند تا باز در مورد جرم و گذشته و رفتار و کردار خود بنویسد. یا دارد برای رئیس زندان شکایت می‌کند یا از کسی که صاحب نفوذ است استمداد می‌طلبد چنان که جهت آگاهی ممدوح می‌گوید:

در زاویه فرخج و تاریکم
 با پیرهن ستر و خُلقانم
 گوری است سیاه‌رنگ دهلیم
 خوکی است کریه روی دِزبانم
 مظلوم و خیزد از تو انصافم
 بیمارم و باشد از تو درمانم
 از محنت باز خر مرا یک ره
 گرچند به دست غم گروگانم
 از قصه خویش اندکی گفتم
 گرچه سخن است بس فراوانم
 فریاد رسیدم ای مسلمانان
 از بهر خدای اگر مسلمانم

اما در خاقانی ابداً این گونه احساسات نیست و هرچه هست خشم و تفاخر و بی‌باکی است؛ در مورد خاقان که او را به بند کرده می‌گوید:

مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق
 دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من

البته مسعود سعد هم مفاخره دارد — چنان که در بحث از اسلوب او که اسلوب شاعران قرن ششم یعنی وارثان سبک حماسی خراسانی و پیشروان سبک غنایی عراقی است اشاره خواهم کرد — اما مفاخره او بیشتر از جهت آگاهی ممدوح بر مراتب فضل اوست، گویی یادآوری می‌کند که حیف است چون اویی را چنین ضایع کنند:

عیب همه این که شاعری فحلم
دشوار سخن شده است آسانم
در سینه کشیده عقل گفتارم
بر دیده نهاده فضل دیوانم

بدین سبب شعر مسعود ملغمه‌یی از حماسه و مفاخره و غنا (بیان احساس) و عجز است، حال آن شعر خاقانی یکدست بزرگی و مفاخره است یا اگر در شعر مسعود کفه به طرف اظهار عجز و شکست می‌چربد در شعر خاقانی به سوی اظهار استغنا و عظمت است و از این رو شعر مسعود مؤثرتر و واقعی‌نماتر به نظر می‌رسد و باید آن را نماینده کامل شعر عهد سلجوقی دانست که برزخ میان سبک خراسانی و عراقی است. خاقانی هم شاعر قرن ششم است (خاقانی حدود ۵۲۰ به دنیا آمد و در ۵۹۵ از دنیا رفت. مسعود حدود ۴۴۰ به دنیا آمد و در ۵۱۵ از دنیا رفت و لذا بین آنان حدود یک قرن فاصله است، یکی مربوط به اوایل قرن ششم و دیگری مربوط به اواخر قرن ششم است) اما بین سبک او یعنی سبک اژانی (معروف به آذربایجانی) و سبک عهد سلجوقی یعنی سبک بینابین مسعود، فرق‌های ظریفی است.

حال که سخن به این جا کشید بد نیست از هر یک از قصاید حبسیه خاقانی نمونه‌هایی داده شود. قصیده ترسائی او معروف است. این قصیده را خطاب به آندرونی‌کوس کمئنوس که پسر عموی امپراطور روم بود و به سروان آمده بود سرود و او را شفیع قرار داد تا از زندان نجات یابد. در این قصیده

معلومات خود را در آیین مسیحی (چنان که آیین زردشتی) به رخ ممدوح کشیده و در ضمن شروانشاه را تهدید کرده است که با این مراتب فضل هر آینه ممکن است دست از اسلام و سرزمین مسلمانان بکشد و به روم برود:

مرا ز انصاف یاران نیست یاری
تظلم کردنم ز آن نیست یارا
نه از عباسیان خواهم معونت
نه بر سلجوقیان دارم تولا
مرا اسلامیان چون داد ندهند
شوم بر گردم از اسلام؟ حاشا!
پس از چندین چله در عهد سی سال
شوم پنجاهه گیرم آشکارا؟
چه گویی؟ کآستان کفر جویم
نجویم در ره دین صدر والا؟
در ابخازیان آنک گشاده
حریم رومیان آنک مهیا
بگردانم ز بیت الله قبله
به بیت المقدس و محراب اقصا؟
چه باید رفت تا روم از سر ذل
عظیم الرّوم عزالدوله اینجا

جالب است که در این قصیده تلویحاً هم به شروانشاه و هم به کمئوس گوشه زده است:

مرا مثنی یهودی فعل خصمند
چو عیسی ترسم از طعن مُفاجا

چه فرمایی که از ظلم یهودی
گریزم در درِ دیر سکوبا؟
که قدحی در باب شروانشاه است که او را برای هیچ و پوچ در زندان کرده
است:

من اینجا پای بست رشته مانده
چو عیسی پای بست سوزن آنجا
اما جالب ابیات پایانی قصیده است که در آن خطاب به کمینوس
می‌گوید: ان شاء الله سعد فلک باعث شود که از نحسی صلیب به دور باشی.
ز خط استوا و خط محور
فلک را تا صلیب آید هویدا
ز تثلیثی کجا سعد فلک راست
به ترییع صلیب باد پروا^۱
در قصیده دیگر ابیاتی است که به نظر می‌رسد جنبه غنایی و بیان
احساس و اظهار ضعف و شکست داشته باشند اما در حقیقت خاقانی به دنبال
مضمون‌سازی و هنرنمایی بوده است:

اژدها خفته بود بر پایم
نتوانستم آن زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود
کوه بر پای، چون توان برخاست؟
ساقم آهن بخورد و از کعبم
سیل خونین به ناودان برخاست

۱- تثلیث (بین دو ستاره ۱۲۰ درجه فاصله باشد) سعد و ترییع (بین دو ستاره سه برج یعنی

۹۰ درجه فاصله باشد) نحس است.

تن چو تار قز و بریشم وار
 ناله زین تار ناتوان برخاست
 رنگِ رویم فتاد بر دیوار
 نام کهگل به زعفران برخاست

چنان که مضمون همین بیت اخیر را که ظاهراً ابداع اوست در حبسیه دیگری هم آورده است: از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من!
 اما عالی ترین حبسیه او قصیده یی به مطلع زیر است:
 صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
 چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
 چند بیت نقل می شود:

روی خاک آلود من چو کاه و بر دیوار حبس
 از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من
 مار دیدی در گیا پیچان؟ کنون در غار غم
 مارین پیچیده در ساق گیا آسای من
 آتشین آب از خوی خونین برانم تا به کعب
 کآسیاسنگ است بر پای زمین پیمای من
 بوسه خواهم داد و یحکک بند پندآموز را
 لاجرم ز این بند چنبر وار شد بالای من

(حسن تعلیل بی نظیری است: می گوید چون مدام خم می شوم تا به بند پندآموز پایم بوسه دهم لذا قامتم خمیده شده است.)

پشت بر دیوار زندان، روی در بام فلک
 چون فلک شد پر شکوفه نرگس بینای من

در این قصیده که آیتی است، مفاخره های استادانه ظریفی دارد که به لحاظ علم بیان، هر بیت آن کتابی است:

سامری سیرم نه موسی سیرت ارتا زنده ام
 در سُم گوساله آلاید ید بیضای من
 مراد از سم گوساله به استعاره سکه زر است و مراد از ید بیضا شعر
 خاقانی. می گوید اگر از این به بعد شروانشاه را که مرا به زندان انداخته است
 مدح کنم (شعرم را به زر آلوده سازم) مرا سامری رفتار بدانید نه موسی سیرت.
 و سرانجام با خشم تمام می گوید:

مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق

دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من

بدین ترتیب اگر مسعود سعد مدام در برابر ممدوح اظهار خضوع
 می کند تا رها شود خاقانی چیزی هم طلبکار است!

از نظر ساخت شعری — بدون توجه به تأثیر آن بر خواننده — باید
 انصاف داد که ابیات خاقانی بر ابیات مسعود سراسر است. خاقانی در هر بیت،
 حساب و کتابی داشته و به قول امروزی ها بر روی هر بیت کار کرده است، اما
 مسعود فقط سروده است. حال و روز او در زندان به نحوی است که به او مجال
 اندیشیدن به آینده را نمی دهد. بر تکه کاغذی که لابد به زحمت تهیه کرده است
 می نویسد و می گذرد. این معنا از مقایسه ابیات هم مضمون به خوبی هویدا است
 و بارزترین فرق طنطنه و آهنگ حماسی ابیات خاقانی است:

چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار

ساق من خاییدگویی بخت دندان خای من

مسعود در همین مضمون می گوید:

بسته اندم چو شیر و بر تن من

چرخ دندان چو شیر می خاید

خاقانی هم مانند مسعود پسرش را از دست داده و او را مرثیه گفته
 است که می توان آن مراثنی را هم با یکدیگر سنجید و به تفاوت اسلوب آن دو

استاد پی برد. به طور کلی باید گفت که توجه خاقانی به بدیع و بیان یعنی به نحوه تناسبات لفظی بسیار از مسعود پیشرفته تر است، حال آن که خود مسعود نسبت به شاعران پیش از خود چنین وضعی دارد.

دو حبسیه دیگر خاقانی به مطالع زیرند:

روزم فروشد از غم و هم غمخوری ندارم
رازم برآمد از دل و هم دلبری ندارم

هر صبح پای صبر به دامن درآورم
پرگار عجز گرد سر و تن درآورم
شاید بتوان قصیده زیر را هم حبسیه محسوب کرد:
غصه بر هر دلی که کار کند
آب چشم آتشین نثار کند

خاقانی به اشعار مسعود توجه داشته است و در بیان اسلوب او گوید که مسعود بیشتر متوجه به سبک خراسانی و اشعار عنصری است (مسعود شاعر اوایل قرن ششم و خاقانی اواخر قرن ششم است. لذا مسعود بیشتر به سبک خراسانی و خاقانی بیشتر به سبک عراقی نزدیک است). جالب است که می گوید با آن که مسعود متابع عنصری است به عنصری طعنه زده است (در اشعار بازمانده از مسعود چنین مطلبی دیده نمی شود) و این نکته را به عنوان استدلال در مقام تمثیل به کار برده است زیرا شعر خود و شاگردان خود را بلای جان خود دیده است. این قطعه بسیار عالی است و لذا من باب التذاد نویسنده و خواننده نقل می شود:

خاقانیا ز دل سبکی سرگران مباش
گوهر که زاده سخن تست خصم تست

گرچه دلت شکست ز مثنی شکسته نام
 بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درست؟
 چون مصطفی نیابی چه معرفت چه جهل
 چون زال زر نبینی چه سیستان چه بُست
 مسعود سعد نه سوی تو شاعری است فحل؟
 کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جست
 بر طرز عنصری رود و خصم عنصری است
 کاندر قصیده هاش زند طعنه های چُست
 آتش ز آهن آمد و ز او گشت آهن آب
 آهن ز خاره زاد و از او گشت خاره سست
 فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا
 فحل نبهره دست به مادر زند نخست
 حیف است این ز گردش ایام و چاره نیست
 کاین ناخنه به دیده ایام در برُست

من احتمال نمی دهم که طعنه های مسعود سعد به عنصری در باب چاپلوسی و مداحی بیش از حد او بوده باشد چنان که بدان وسیله به مکتبی عظیم رسیده بود (خاقانی هم در «عنصریه» خود این مطلب را مطرح ساخته است). زیرا خود مسعود هم در مدح مبالغه های بسیار کرده است. ممکن است در ابیاتی خود را از او برتر شمرده باشد چنان که از غضایری و راشدی برتر شمرده است.

مقایسه حبسیه های مسعود سعد سلمان را با حبسیه های دیگران در اینجا به پایان می برم زیرا جز حبسیه های خاقانی، حبسیه های دیگری را همسنگ حبسیه های او ندیدم، اما دوست دارم به این نکته اشاره کنم که اگر حبسیه های احتمالی استاد مهدی حمیدی را در دست داشتم بی شک در اینجا مطرح

می‌کردم چه ندیده و نشنیده، مطمئنم که برخی از آن‌ها را به اقتضای قصاید مسعود و خاقانی — که حافظهٔ حافظ کلام دریش مملو از آن‌ها بود^۱ — سروده است.

شب‌های مسعود و منوچهری

به منوچهری شاعر شب می‌گویند، اما این لقب در مورد مسعود سعد شایسته‌تر است. اولاً منوچهری شعر چندان زیادی در باب شب ندارد، و ثانیاً اشعار او در این مورد به پای اشعار مسعود سعد نمی‌رسد. سنجیدن شب‌های این دو علاوه بر روشن کردن برخی از مسائل سبکی: افتراق شب سبک خراسانی با شب شعر حد واسط عهد سلجوقی، نمایانگر دو نوع زندگی یکی زندگی مرقهٔ درباری و دیگر زندگی نکبت‌بار یک زندانی در قرون وسطاست. در کتاب «سبک‌شناسی شعر» در این باره نوشته‌ام: «اگر شب‌های منوچهری شب‌های باده‌نوشی و عشرت است، شب‌های مسعود شب‌های اضطراب و عذاب است. در حقیقت شب منوچهری، شبی سطحی است، حال آن که مسعود با برخورد‌های سخت عاطفی خواننده را با خود به اعماق آن شب‌های تیرهٔ کوهستانی فرو می‌برد» (ص ۱۲۵).

می‌توان گفت که مسعود سعد شب را در بیدارخوابی، در سرمای زمستان، در گرمای تابستان، در بی‌غذایی و بی‌پوشاکی، در نکبت و ادبار... از درون و از بن جان سال‌ها و سال‌ها احساس و تجربه کرده است. حال آن که منوچهری فقط گاهی شب را آن هم در آرامش و نشاط و مکنّت و اقتدار حس کرده است. او شب را فقط به عنوان یک ظرف دیده است، مظروف چیز دیگری بوده است یعنی شب برای او وسیله و محل نشاط است.

۱- هنوز حافظه‌اش حافظ کلام دری است

چو موبدی که زبر خوان زند و بازند است

شبی دراز، می سرخ من گرفته به چنگ

می بی بسان عقیق و گداخته چون زنگ

اما برای مسعود سعد شب خود مظروف، خود هدف است. منتظر است که شب شود تا هم لختی از شرّ دزبان و محیط روزانه زندان آسوده شود و با ستاره، با خیال دوست، به گوش کردن صداها، به شنیدن سکوت، به سیر در خیالات قدیمی یار و دیار مشغول شود. یکی از قصاید عالی او درباره شب قصیده زیر است که در این کتاب شرح داده شده است:

چو مردمان شب دیرنده عزم خواب کنند

همه خزانه اسرار من خراب کنند

من آن غریبم و بی کس که تا به روز سپید

ستارگان ز برای من اضطراب کنند

در حالی که مسعود سعد از بی خوابی که نتیجه نهایت پریشانی و اندوه است گله دارد، منوچهری از خواب می نالد و دوست دارد که خواب، شب عشرت او را هدر ندهد:

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذاب است

ای دوست بیار آن چه مرا داروی خواب است

من خواب ز دیده به می ناب ربایم

آری عدوی خواب جوانان می ناب است

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب

آن را که به کاخ اندر یک شیشه شراب است

یک نکته جالب در شب منوچهری این است که او بنا به تفکر عرب معمولاً شب را مؤنث می بیند (اللیل الحُبْلَى):

چو از زلف شب باز شد تابها

فرو مرد قندیل محرابها

شبی گیسو فرو هشته به دامن
 پلاسین معجر و قیرینه گرز
 یکی از شعرهای معروف و زیبای او قصیده‌یی است که در آن شب
 بیابان را توصیف می‌کند:

آلا یا خیمگی خیمه فروهل
 که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
 نماز شام نزدیک است و امشب
 مه و خورشید را بینم مقابل
 ولیکن ماه دارد قصد بالا
 فروشد آفتاب از کوه بابل
 چو پاسی از شب دیرنده بگذشت
 برآمد شعریان از کوه موصل
 بنات النعش کرد آهنگ بالا
 به کردار کمر شمیر هرقل

اما معروف‌ترین و زیباترین توصیفات او از شب در قصیده زیر است
 که در آن شب به صورت زن جاندارانگاری شده است. با تشبیهات تفصیلی^۱ و
 به قول فرنگی‌ها تشبیه هومری یا حماسی Epic Simile شب را به انحای
 مختلف تا طلوع سحر وصف کرده است:

شبی گیسو فروهشته به دامن
 پلاسین معجر و قیرینه گرز

۱- یعنی مشبه به را بسط می‌دهد، مشبه به متعدد و طولانی است. به قول قدما نوعی تشبیه
 جمع: یک مشبه به چندین مشبه به تشبیه می‌شود با این فرق که مشبه به‌ها مفضل است و توضیح داده
 می‌شود.

به کردار زنی زنگی که هر شب
 بزاید کودک بلغاری آن زن
 کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
 از آن فرزند زادن شد سترون
 شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
 چو بیژن در میان چاه او من
 ثریا چون منیژه بر سر چاه
 دو چشم من بدو چون چشم بیژن
 همی برگشت گرد قطب جدی
 چو گرد بابزن مرغ مسن
 بنات النعش گرد او همی گشت
 چو اندر دست مرد چپ فلاخن
 دم عقرب بتایید از سر کوه
 چنان چون چشم شاهین از نشیمن

تامی رسد به آن بیت معروف در طلوع خورشید از پشت کوه البرز که
 در کتب متأخر بیان معمولاً مثال تشبیه مرکب به مرکب است:

سر از البرز بر زد قرص خورشید
 چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

این قصیده بسیار عالی و شکوهمند است و در آن از باران و سیل و
 اسب هم نقاشی‌های بدیعی کرده است.

اتفاقاً هم مسعود سعد و هم منوچهری در نجوم دست دارند و در
 توصیفات خود از شب به صور فلکی و رفتار نجومی ستارگان هم نظری
 داشته‌اند، اما اصطلاحات نجومی در منوچهری غالباً فاضلانه و خشن و در
 مسعود سعد ظریف و صمیمانه است:

گردی بر آبی ییخته، زر از ترنج انگيخته
 خوشه ز تاك آويخته، مانند سعد الاخييه
 سعد الاخييه چهار ستاره است و منوچهری خوشه تاك را به این لغت
 مهجور تشبیه کرده است.
 اکنون به کاربرد ظریف اصطلاحات نجومی و اسمای نجوم و
 صورفلکی در اولین قصیده دیوان مسعود سعد که در وصف شب و ستارگان
 آسمان است توجه کنید:

دوش در روی گنبد خضرا
 مانده بود این دو چشم من عمدا
 لون انقاس داشت پشت زمین
 رنگ زنگار داشت روی هوا
 کله‌یی بود پر ز درّ یتیم
 پرده‌یی پر ز لؤلؤی لالا
 آینه رنگ عیبه‌یی دیدم
 راست بالاش در خور پهنا
 مختلف شکل‌ها همی دیدم
 کامد از اختران همی پیدا
 افسری بود بر سر اکلیل
 کمری داشت بر میان جوزا

(اکلیل اسم یکی از صورفلکی است که به صورت تاج دیده می‌شود و
 بین آن و افسرایهام ترجمه است)

راست پروین چو پنج^۱ قطره شیر
 بر چکیده به جامه خضرا
 فرقدین تا چو دیدگان هزبر
 شد پدید از کران چرخ دوتا،
 بر کران دگر بنات النعش
 شد گریزان چو یک رمه ز ظبا

(ظبا به معنی آهوست. در برخی از نسخ ضبا است به معنی سوزاندن.
 اما لطف سخن در این است که بعضی از ستارگان دب اکبر را [که با دب اصغر
 بنات النعش را تشکیل می دهد] «اولاد ظبا» می گویند لذا بین ظبا و بنات النعش
 ایهام تناسب است و نیز ضبا یادآور ضباع [صنعت تبادر] است که نام ستاره یی
 کوچک است که پایین تر از بنات النعش قرار دارد و در ضمن ضباع به معنی
 گفتار است)

همچو من در میان خلق نحیف
 در میان نجوم، نجم سُها
 گاه گفتم که مانده شد خورشید
 گاه گفتم که خفت ماه سما
 که نه این می برآید از پس خاک
 که نه آن می بجنبد اندر وا
 من بلا را نشانده پیش و بدو
 شده خرسند اینت هول و بلا

۱- پروین را در شعر فارسی هم به صورت شش و هم به صورت هفت ستاره دیده اند، ظاهراً
 بستگی به این داشت که در کدام قسمت زمین ساکن بوده اند. اما پنج کمی غریب است و من در جای
 دیگر ندیده ام. در دیوان مصحح رشید یاسمی هفت است.

همّت من همه در آن بسته
 که مرا هست عمر تا فردا؟
 موی ها بر تنم چو پنجه شیر
 بند بر پای من چو اژدرها
 ناله زار کرد نتوانم
 که همه کوه پر شود ز صدا
 اشک راندم ز دیدگان چندان
 کز دل سنگ بر دمیدگیا....

خلاصه کلام این که من لقب شاعر شب را برای مسعود سعد برازنده تر می دانم تا منوچهری و گمان می کنم که حبسیه های او باعث شده است تا این جنبه از کار او تحت الشعاع قرار بگیرد. اگر منوچهری را هم شاعر شب بدانیم دست کم باید توجه داشته باشیم که آنان شاعر دو شب مختلفند، منوچهری چهره شب را می بیند و مسعود سعد روح شب را و سخن آخر این که همین که در زندگی او می خوانیم در زندان سو نزد یک زندانی دیگر (بهرامی) نجوم آموخته است برخورد ما با اصطلاحات نجومی او صمیمانه می شود. لابد بسی از شب های بیداری در کنار هم به مطالعه ستارگان مشغول بوده اند. خاصیت حقیقت نمایی در شعر مسعود بسیار قوی است و یکی از مواضع قوی همین نکته پرداختن به نجوم و تعلیم نزد بهرامی است.

ابیاتی از یک قصیده او در باب شب نقل می شود:

چرا نگرید چشم و چرا ننالند تن
 کزین برفت نشاط و از آن برفت وسن
 ز درد انده و هجران گذشت بر من دوش
 شبی سیاه تر از روی ورای اهریمن

نمی‌گشاد گریبان صبح را گردون
 که شب دراز همی کرد بر هوا دامن
 طلایه بر سپه روز کرد لشکر شب
 ز راست خرقه شعری، ز چپ سهیل یمن
 مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب
 تنی به رنج و عذاب و دلی به گرم و حزن
 در آن تفکر مانده دلم که فردا را
 پگاه این شب تیره چه خواهم زادن
 از آن که هست شب آبستن و نداند کس
 که حاله چون سپری شد چه زاید آبستن
 گذشت باد سحرگاه وز نهیب فراق
 فرو نیارست آمد بر من از روزن
 نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان
 خیال دوست گواه من است و نجم پرن
 نشسته بودم کامد خیال او ناگاه
 چوماه روی و چو گل عارض و چو سیم‌ذقن...

سبک مسعود سعد

در قرن ششم سه دبستان شعری در ایران دایر بود، یکی سبک خراسانی: شاعرانی چون معزی و ادیب صابر تقریباً همان سبک خراسانی قرن چهارم و پنجم را ادامه می‌دادند، دُ دیگر سبک ازانی یا آذربایجانی که در حوزه شمال شرقی ایران به ریاست ابوالعلاء گنجوی دایر بود و شاعرانی چون خاقانی و فلکی شروانی و منجیر بیلقانی و نظامی گنجوی به آن اسلوب می‌سرودند. این هر دو مکتب در اواخر همان قرن ششم به کلی تعطیل شدند.

سدیگر: مکتب شعری عهد سلجوقی یا بینابین که از همه مهم تر است و بعداً منجر به سبک عراقی شد. شاعران این مکتب در حال تغییر سبک خراسانی به عراقی هستند. مهم ترین مختصّه این اسلوب استفاده از معلومات علمی در شعر است که پایه گذار آن ابوالفرج رونی است. هر چند زبان بر همان چهارچوب سبک خراسانی است اما از نظر فکری و ادبی در آن تغییرات محسوسی ایجاد شده است. توجه به مسائل درونی و اجتماعی و نحله های فکری و معلومات عصری و آموزه های حکمی و شبه عرفانی و بدیع و بیان از مختصات این نوع شعر است. از نمایندگان معروف آن مسعود سعد سلمان و انوری را می توان به اعتبارات خاصی نام برد. اکثر شاعران این مکتب علاوه بر قصیده به غزل هم توجه دارند. بعدها قصیده این مکتب از بین می رود و غزل در قرن هفتم اساس سبک عراقی را تشکیل می دهد.

اینکه مسعود را هم از نمایندگان شعر عهد سلجوقی یا بینابین قلمداد کردیم به این سبب است که در شعر او از طرفی مختصات سبک خراسانی از قبیل ویژگی های زبان فارسی کهن، مفاخره، انواع تکرار از قبیل ردّالصدر و غیره دیده می شود و هم از طرف دیگر مختصات سبک عراقی را دارد از قبیل توجه به بدیع معنوی مثل انواع ایهام (ایهام تناسب و تضاد و ترجمه و تبادر و اسلوب الحکیم و استخدام) و استفاده از ابزارهای بیانی چون تشبیه و استعاره در نقاشی های شعری و بیان عواطف و احساسات و هم تا حدودی مانند انوری مصطلحات علمی دوره خود را در شعر وارد کرده است.

نکته قابل توجه این که محبوس بودن هجده ساله او باعث شد تا به مسائل حاد عاطفی و احساسی بپردازد. به راحتی می توان بین اشعاری که در زندان و خارج از زندان سروده است فرق گذاشت. اشعاری که در زمان رهایی سروده است مثلاً قصیده به مطلع:

به نظم و نثر کسی را گر افتخار سزااست
مرا سزااست که امروز نظم و نثر مراست

به همان اسلوب خراسانی است، حال آن که قصاید حبسیه او مثلاً:

تیر و تیغ است بر دل و جگر

درد و تیمار دختر و پسر

به اسلوب عاطفی اشعار سبک عراقی نزدیک است. اما کلاً باید شعر او را اختلاطی از هر دو شیوه دانست که از همین روی امتیازی یافته و نه این است و نه آن. گاهی حتی در یک بیت او هم می‌توان هر دو تمایل را دید:

خونی که ز سرخ لاله بگشایم

اندر تن زار ناتوان بندم

خونی که از سرخ لاله می‌آید به معنی اشک یادآور شیوه‌های بیانی سبک عراقی است، حال آن که فعل گشادن در مصراع اول و کل مصراع دوم به اسلوب خراسانی است.

اما خود مختصات شعر عهد بینابین از قبیل استفاده از معلومات علمی آن دوره از جمله اصطلاحات نجومی در شعر مسعود فراوان است. پایه گذار این نوع، شاعر معاصر او ابوالفرج رونی است که زمانی با هم دوست بوده‌اند. معاصر دیگر او سنایی که از ارادتمندان مسعود بود و دیوان او را گردآورده است، مسائل شرعی و اخلاقی و عرفانی را در شعر وارد کرده بود، اما این امور در شعر مسعود بازتابی ندارد. البته شعر مسعود از نکات اخلاقی و اندرزی خالی نیست، اما این جنبه در او تشخیص ندارد.

اگر بخواهم حرف‌های خود را درباره شعر عهد سلجوقی خلاصه کنم باید بگویم که در این دوره قصیده در حال تغییر است و غزل در حال نضج. امثال رونی اصطلاحات علمی را در شعر به کار می‌برند، امثال ازرقی هروی در تشبیهات نوآوری‌هایی دارند. سنایی مشغول مضامین عرفانی است و به شعر شرع پرداخته است. مسعود سعد به مضامین عاطفی و احساسی توجه دارد که نتیجه تغییر حال و سرنوشت مردی مرفّه و امیر و حاکم است که روزگارش

به زندان انجامیده است. به برخی از موضوعات شعری او که تقریباً در شعر قبل از او نیست اشاره می‌شود.

در تنهایی وحشتناک زندان، زندگی خود را مرور می‌کند، به یاد زادگاهش لاهور است. خطاب به آن می‌گوید:

ای لاهور، وِیَحْک بی من چگونه‌ای
بی آفتاب روشن، روشن چگونه‌ای
ناگه عزیز فرزند از تو جدا شده است
با درد او به نوحه و شیون چگونه‌ای
و سپس لاهور به او جواب می‌دهد:

آباد جای نعمت نامد تو را به چشم
محنت زده به ویران معدن چگونه‌ای
من مرغزار بودم و تو شیر مرغزار
با من چگونه بودی و بی من چگونه‌ای
این گونه مخاطبات و سؤال و جواب‌های عاطفی به کلی در سبک خراسانی مفقود است.

از بی‌خوابی‌های خود گلایه دارد:

عمرم همی قصیر کند این شب طویل
وز انده کثیر شد این عمر من قلیل
و سپس برای بیان این اندوه کثیر به مثبه به‌های معقول بی‌سابقه‌یی متوسل می‌شود:

دوشم شبی گذشت، چه گویم چگونه بود؟
همچون نیاز تیره و همچون امل طویل!
و در این شب‌هاست که خیال دوست از روزن زندان به درون می‌آید و
با هم به گفتگو می‌پردازند:

زنده خیال دوست همی دارم چنین
کاید همی برم شب تار از دویت میل

نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان
خیال دوست گوی من است و نجم پرن!
نشسته بودم کامد خیال او ناگاه
چوماه، روی و چوگل، عارض و چوسیم، ذقن
مرا بیافت چو یک قطره خون، جوشان دل
مرا بیافت چو یک تار موی، نالان تن
دریغاکه او نهایت شاعری مدّاح و به قول خود ثناگر و ستایشگر است:

مردی باشم ثناگر و شاعر
بندی باشد محلّ و مقدارم؟!

و از همه این دقیقه‌های لطیف و مضامین ظریف جهت مدح استفاده می‌کند. این مضامین لطیف را که برخاسته از تجربه‌های حقیقی او در زندان است می‌پرورد تا به مدح ممدوح وصل کند و هدر بدهد.
گاهی شکایت می‌کند که چون خواب به چشمانش نمی‌نشیند چگونه باید خواب دوست را ببیند؟

از دو دیده سرشک خون بارم
چون ز گفتارها یاد آرم
من خیال ترا کجا بینم؟
چون همه شب ز رنج بیدارم
بر دو دیده همی به اندیشه
هر شبی صورت تو بنگارم

با مبارک خیال تو هر شب
 غم دل زار زار بگسارم
 به سر تو که زندگانی را
 زندگانی همی نپندارم
 محض دیوانه‌ام ندارم عقل
 کس نگوید همی که هشیارم

این دوست از آنجا که معشوق است، به شعر حال و هوای غزل سبک
 عراقی را می‌دهد و از آنجا که ممدوح است شعر را به اسلوب خراسانی
 نزدیک می‌کند:

منکر نعمت ندانم شد
 که شنیده است هر کس اقوام
 فخر جویم همی به خدمت تو
 ورچه هست از همه جهان عارم

در همین شب‌هاست که به یاد خانواده‌اش، دختر و پسر و مادر و
 پدرش می‌افتد:

تیر و تیغ است بر دل و جگرم
 غم و تیمار دختر و پسر
 هم بدین سان گدازدم شب و روز
 غم و تیمار مادر و پدر
 نه خبر می‌رسد مرا ازیشان
 نه بدیشان همی رسد خبرم
 بازگشتم اسیر قلعه نای
 سود کم کرد با قضا حذر

این آغاز شعری مدحی است، در پایان بعد از آن همه ناله و اندوه

می‌گوید:

این همه هست و نیستم نو مید
که ثناگوی شاه دادگرم

بدین ترتیب مسعود در مقام شاعری مداح و درباری که ذهنیت شعری او سابقه شعر مدحی خراسانی و آیین‌ها و راه و رسم‌های قصیده‌پردازی مدحی است اصلاً به خود اجازه نمی‌دهد که شعری هم منحصرأ برای دل خود بگوید و گویا هرگز به مخیله‌اش خطور نمی‌کند که می‌توان شعری هم گفت که به نام کسی نباشد (مگر آن که احتمال دهیم که ناچار بوده است وگرنه حق شاعری در زندان نداشته است). بدین ترتیب به خوبی می‌توان دو جنبه مهم سبک‌های خراسانی و عراقی، مدح و عاطفه و احساس را در شعر او دید.

گاه خود را بی‌گناه می‌داند و افسوس می‌خورد:

والله که چو گرگ یوسفم والله
بر خیره همی نهند بهتانم
بر بیهده باز مبتلا گشتم
آورد قضا به سُمج ویرانم

شخصی به هزار غم گرفتارم
در هر نفسی به جان رسد کارم
بی‌زَلّت و بی‌گناه محبوسم
بی‌عَلّت و بی‌سبب گرفتارم

و گاه خود را مجرم می‌داند و پشیمان است:

تا کی دل خسته در گمان بندم
جرمی که کنم بر این و آن بندم

بدها که زمن رسد همی بر من
 بر گردش چرخ و بر زمان بندم
 از کرده خود که دقیقاً معلوم نیست چیست و احتمالاً بر اثر فشارهای
 روحی در زندان امر بر او مشتبه شده است توبه می‌کند:

از کرده خویشان پشیمانم
 جز توبه ره دگر نمی‌دانم
 که خسته آفت لهاورم
 که بسته تهمت خراسانم
 تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم
 تا مرگ مگر که وقف زندانم

نظایر این گونه تخیلات و مضامین ابداً در دیوان امثال رودکی و
 عنصری و منوچهری یافت نمی‌شود، اما بعد از مسعود در غزل سبک عراقی از
 مایه‌های اصلی است. لازمه بیان این گونه تخیلات و احساسات و عواطف،
 استفاده از صنایعی از قبیل تشبیه و استعاره و ایهام است. مثلاً تشخیص،
 مخصوصاً آنجا که با مکالمه همراه است در شعر او وجه هنری والایی یافته
 است:

با غم رفیق طبعم از آن‌سان گرفت انس
 کز در چو غم درآید گویدش مرجبا
 مختصّه چشمگیر دیگر، خاصیت حقیقت‌نمایی شعر است که از زندگی
 او در زندان سرچشمه می‌گیرد و برعکس احساس اغراق را در کلام او کم
 می‌کند (و بدین اعتبار می‌توان او را شاعری رئالیست خواند):
 فلک از من دریغ دارد خاک
 زو زر و سیم امید کی دارم

که به هر قلعه‌یی و زندانی

در دو گز بیش نیست رفتارم

از این رونمی‌توانم با آرای منتقدان نو و مکتب شیکاگو^۱ که می‌گویند در بررسی اثر ادبی لازم نیست به شرح حال نویسنده توجه داشته باشیم موافق باشم. ما با آشنایی با زندگی مسعود سعد است که از این حقیقت‌نمایی لذت می‌بریم.

مسائل سبکی قابل بحث در دیوان او از قبیل بسامد بالای برخی از لغات چون سُجج، مسائل عروضی چون زاید بودن نون خون در مصراع «مرا بیافت چو یک قطره خون، جوشان دل» استفاده فراوان از موازنه و تکرار فراوان است. به چند مورد که تشخص بیشتری دارند اشاره می‌شود:

تشبیهات محسوس به معقول که از نظر تئوری تشبیه صحیح نیست مگر آن‌که وجه شبه ذکر شود چندین بار در دیوان او آمده است. تشبیه محسوس به معقول در قرن پنجم در اشعار امثال فرخی هم آمده است اما کم است. این نوع تشبیه معمولاً وقتی به کار می‌رود که شاعر در بیان مشبه، به اصطلاح کم آورده

۱- نقد نو در سال‌های ۱۹۲۰ عمده در امریکا رواج یافت. اما جان کرو رانسوم John Crowe Ransom کتاب معروف خود را در این زمینه *the New Criticism* در ۱۹۴۱ منتشر کرد. نقد نو در حقیقت مأخوذ از آرای ریچاردز و تی اس الیوت است، اما رانسوم در این کتاب بسی تند رفته و از ایشان و پیروان ایشان چون امپسون Empson صاحب کتاب هفت نوع ابهام هم انتقاد کرده و در عوض از ایده «نقد هستی‌شناسانه» و از منتقدان هستی‌شناس *ontological critics* دفاع کرده است، یعنی منتقدانی که فقط و فقط به هستی خود اثر ادبی توجه دارند و لاغیر. منتقدان نو *New critics* طرفدار قرائت بسته‌اند *close reading* و معتقد به تجزیه و تحلیل جزء به جزء شعرند و به ذهنیت و شخصیت شاعر و منابع فکری او و مسائل سیاسی و اجتماعی مربوط التفاتی ندارند. ویمسات Wimsatt و وارن Warren و آلن تیت Tate از اینگونه منتقدانند. منتقدان شیکاگو *chicago critics* هم چنینند. این هر دو نوع نقد در تقسیم‌بندی‌های نقد ادبی جزو *objectrve criticism* نقد عینی قرار می‌گیرند یعنی نقدی که اثر ادبی را بدون توجه به آفریننده و خواننده و دنیای اطراف بررسی می‌کند.

است، نمی‌داند باید چه مشبّه به محسوس مناسبی را به کار برد، مشبه از فرط عظمت قابل بیان نیست، شاعر می‌خواهد اهمیت آن را برساند، در این گونه تشبیه اغراق در اوج است، تشبیه دشوار و هنری و زیباست. مسعود سعد از این شیوه برای بیان درازی و تیرگی شب استفاده کرده است:

دوش گفتم ز تیرگی شب من
زلف حور است و رای اهریمن
زشت چون ظلم و بیکرانه چو حرص
تیره چون محنت و سیه چو خزن

شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز
درازتر ز امید و سیاه‌تر ز نیاز
ز درد و اندوه هجران گذشت بر من دوش
شبی سیاه‌تر از روی و رای اهریمن

رفتم از پیش او و پیش گرفتم
راهی سخت و سیاه چون دل کافر

باده گر جان حور شد شاید
زان که انگور دیده حور است

در این گونه تشبیهات معمولاً اهریمن و کافر و صفات منفی چون ظلم و اندوه و نیاز تیره و جان حور روشن و زلف حور و امید درازند.

در بیت زیر جالب است که هنگام استفاده از این گونه تشبیه به ابهام و دشواری مشبه اشاره می‌کند: چه گویم چگونه بود؟

دوشم شبی گذشت، چه گویم چگونه بود؟
همچون نیاز تیره و همچون امل طویل

و در همین راستا به تشبیهات خیالی و وهمی (زلف حور، روی اهریمن...) توجه دارد:

سیه شود شب و از وی شهاب تیغ کشد

مثال مردمک چشم صورت شیطان

کلاً می‌توان گفت که مسعود سعد به زبان تصویری توجه آگاهانه دارد و شعر او از تشبیهات و استعارات زیبا و نوین خالی نیست و عالی‌ترین نوع استعاره، استعاره مرشحه هم در دیوان او کم نیست. به ایاتی از یک قصیده او توجه کنید:

چون ابر ز دیده بر دو رخ بارم

باران بهار در خزان بندم

خونی که ز سرخ لاله بگشایم

اندر تن زار ناتوان بندم

بر چهره چین گرفته از دیده

چون سیل، سرشک ناردان بندم

گویی که همی گزیده گوهرها

بر چرم درفش کاویان بندم

ای آن که ستایش ترا خامه

بر باد جهنده بزان بندم

پیوسته شراع صیت جاهت را

بر کشتی بحر بی‌کران بندم

تا درّ گرانهای دریا را

در گوهر قیمتی کان بندم

گردون همه مبهمات بگشاید

چون همت خویش در بیان بندم

صد آتش با دُخان برانگیزم

چون آتش کلک در دُخان بندم

چون ابر تشبیه، باران بهار استعاره از اشک، خزان استعاره از صورت
زرد، خون مجاز از اشک، سرخ لاله استعاره از چشم، چون سیل تشبیه،
گوهرها استعاره از اشک، چرم درفش کاویان استعاره از صورت پرچین و
چروک، بربادجهنده بزبان بستن استعاره مرکب از متشر کردن، کشتی بحر
بی‌کران استعاره از طبع شاعر، درّ استعاره از شعر، گوهر قیمتی کان استعاره از
ممدوح، بیان مجاز از شعر، دُخان مجاز از مرگب است.

شبیه به تخیل ایات فوق در بیت زیر هم دیده می‌شود:

ابریم که باشیم همیشه به تک و پوی

وزبحر برآریم همی لؤلؤی شهوار

که لؤلؤی شهوار استعاره مرشحه از شعر است و قرینه خفی ابریم.

نمونه دیگر:

از دلم ترجمان شده کلکی

چون زبانم همی گشاده سخن

از دلم چون شب سیاه آورد

از معانی کواکب روشن

نوبهاری همی برآرد زود

که ازوعقل را بود گلشن

که نوبهار استعاره مطلقه از شعر است.

همجو آتشکده شده است دلم

من از آن بیم دم همی نزنم

(دم ایهام دارد: نفس و فوت، سخن)

گه ز تفّ دل ازدها کردار

پر ز آتش همی شود دهنم

آتش استعاره مطلقه از سخنان آتشین است.

هم چنین به اسلوب شعر عهد سلجوقی اضافه های استعاری چون خنجردها و دیده ذکا دارد که در اشعار امثال ابوالفرج رونی و انوری هم مشاهده می شود و در شعر عربی هم سابقه دارد و مورد انتقاد استاد دکتر شفیع کدکنی قرار گرفته است و نوشته اند «تصویرهایی از نوع خنجردها و زبان عقل و دیده ذکا بیش از آن که جنبه حسی و هنری داشته باشد فقط از نوعی خصوصیت دستوری زبان و امکان جدولی ترکیب به وجود آمده اند»^۱. به هر حال این گونه اضافه های استعاری یا جاندارانگاری یا استعاره مکنیه تخیلیه از مشخصات اسلوب بیناین است که به جای طبیعت مطرح در سبک خراسانی در حال جایگزین کردن عناصر عقلی و معنوی است.

اما از نظر بدیعی آن چه در شعر او تشخیص دارد یکی مسائلی چون موازنه و انواع تکرارها است که میراث او از سبک خراسانی است و دیگر توجه به انواع ایهام ها که در سبک قبل از او نبوده است و کمی بعد از او امثال خاقانی بدان توجه دارند و بعد به شاعران سبک عراقی چون حافظ به ارث می رسد. جناس هم که در هر دو سبک بوده اما در سبک عراقی هنری تر است در شعر او تشخیص سبکی دارد. اوج توجه او به ایهام و جناس در آن دو بیت معروف است که در باب زندان نای سروده است:

چون نای بی نوایم از این نای بینوا

شادی ندید هیچ کس از نای بینوا

نای بی نوا در مصراع اول نی بی صدا و نای بینوا زندان مفلوک نای است اما نای بینوا در مصراع دوم هر دو است (ایهام) و بین همه آن ها جناس تام است. اما لطف کلام در آن است که در بیت یکی از انواع عالی ایهام یعنی

اسلوب الحکیم است: در زندان نای مثل نی خاموش هستم. بعد از این دو معنی افاده می شود:

- ۱- آری حق با تو است هیچکس از نی بی صدا شادی در نمی یابد
 - ۲- هیچکس از زندان مفلوک نای شادی نمی بیند و در این صورت مثل این است که نای بی نوا را در مصراع اول نای بینوا فهمیده است و می گوید درست می گویی اگر نای بینوا هستی، شادی در تو نیست.
- نالَم ز دَل چو نای مَن اندر حصار نای
پستی گرفت هَمّت مَن زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار
جز ناله های زار چه آرد هوای نای؟
بر مَن سخن نیست نیندد بلی سخن
چون یک سخن نیوش نباشد سخن سرای

در مصراع اول علاوه بر تشبیه بین دو نای جناس تام است، در بیت دوم علاوه بر ردّ الصّدر الی العجز بین دو هوای نای جناس تام است و بدین ترتیب اگر یکی از معانی را در مصراع اول و دیگری را در مصراع دوم (و برعکس) لحاظ کنیم اسلوب الحکیم می شود. در بیت سوم فعل بستن در نیست و نیندد به دو معنی مختلف به کار رفته است. بر مَن سخن نیست یعنی طبع شعری مَن بسته نشد، بعد به اسلوب الحکیم بستن را در معنای شعر بستن و شعر آفریدن فهمیده است زیرا می گوید حق با توست وقتی مستمع نباشد سخن بسته (آفریده) نمی شود.

بدیهی است اگر هر دو نیست را در معنی آفریدن و شکل شعری گرفتن در یابیم کلام ساده و غیر هنری می شود. در برخی از چاپ ها این موارد به ترتیب بیست و بیند است که لطف سخن از میان می رود. ضبط ما مطابق نسخه مرحوم رشید یاسمی است.

اما شواهدی چند از انواع تکرارها که هر چند در سبک خراسانی هم

فراوان است اما در مسعود سعد بسامد سبکی یافته است.

ردالصدرالی العجز:

من بلا را نشانده پیش و بدو
شده خرسند، اینت هول و بلا

کمر کوه تا نشست من است
به میان بر دو دست چون کمرم

ردالصدرالی الابتدا:

بودم آهن کنون از آن زنگم
بودم آتش کنون از آن شرم

ردالعروض الی العجز:

یک تیر نماند چون کمان گشتم
تا کی زه چنگ بر کمان بندم

ردالصدرالی العروض (وردالابتدالی العجز):

بادیم و نداریم همی چیرگی باد
کوهیم و زر و سیم نداریم چو کُھسار

اما بسامد موازنه هم در شعر او به حدی است که باید آن را مختصّه
سبکی شمرد، شاعران دیگر این قرن چون خاقانی هم به موازنه توجه هنری
دارند:

دلم ز انده بی حد همی نیاساید

تنم ز رنج فراوان همی بفرساید

به حدی به موازنه علاقه مند است که گاهی دو بیت او نسبت به هم
موازنه دارند. رشید و طواط که در شعر مسعود تأملی داشته است در این مورد
می نویسد: «و باشد کی این موازنه در دو بیت افتد و از این معنی در شعر
خواجه مسعود سعد و شعر من بسیار یافته شود» (حداث السحر، ص ۱۵)

در مورد اسلوب تکرار که اساساً اسلوب ساختاری سبک خراسانی است باید توضیح بیشتری بدهم. اسلوب تکرار که از مصادیق آن انواع ردالصدرها، قلب مطلب و به اعتباری موازنه است، در حقیقت «راه دست» شاعر است، شعر گفتن را برای او آسان می‌کند. به برخی از ابیات قصیده‌یی که برای دوست خود (حیدر مطابق ضبط نوریان و خوشدل مطابق ضبط یاسمی) سروده است دقت کنید:

رفتی تو و زغم تو نیابم همی قرار
با خویشتن بیردی مانا قرار من
علاوه بر تکرار «تو» ردالعروض الی العجز دارد. در حقیقت مضمون مصراع اول را با تکرار «قرار» تکرار و تأکید کرده است.
مهجورم و به روز، فراق تو جفت من
رنجورم و به شب، غم تو غمگسار من
ظاهراً تکراری در کار نیست، اما موازنه یعنی هم وزن کردن کلمات دو مصراع با هم در حقیقت تکرار کلمات متناسب و شبیه به هم است، یعنی هر کلمه، کلمه دیگری را به لحاظ وزن یا تناسب معنایی (مثلاً تضاد) به ذهن متبادر می‌کند:

مهجور / رنجور، روز / شب، فراق تو جفت من / غم تو غمگسار من
دانم همی که دانی در فضل دست من
واندر سخن شناخته‌ای اقتدار من
تکرار ساده از قبیل آوردن دو کلمه مشابه در کنار هم: دانم / دانی
بد روزگار گشت و فروماند و خیره شد
بدخواه روزگار من از روزگار من
تکرار ساده: روزگار من
آن گوهرم که گوهر زبید مرا صدف
و آن آتشم که آتش زبید شرار من

تکرار همراه با موازنه. در مصراع اول گوهر و در مصراع دوم آتش
تکرار شده و در ضمن بین آن‌ها موازنه هم هست.

و آن شیرم از قیاس که چون من کنم زئیر
روبه شوند شیران در مرغزار من
تکرار شبیه به رد الصدر الی العجز

هرگز نبود همت من در خور یسار
هرگز نبود در خور همت یسار من
تکرار از نوع قلب مطلب.

ای همچو آشکار من و هم نهان من
دانسته‌ای نهان من و آشکار من
تکرار به جهت مضمون سازی.

نمونه دیگر از شعری که خطاب به بوالفرج سروده است:

دانی که هست بنده و آزاد تو
هر کس که هست بنده و آزاد من
چون باد و آب در کُهِ و دشت اوفتد
تیغ چو آب و باره چون باد من
با گیتی استوار کنم کار خویش
گر بخت استوار کند داد من
از روزگار باز نخواهم شدن
تا روزگار می‌بدهد داد من
هیچم مکن فرامش از یاد خویش
زیرا که نه فرامشی از یاد من

گاهی اوقات تکرار را به قلب مطلب می‌رساند و ابیات زیبایی چون
نمونه زیر می‌سازد:

دائم سخن من عزیز داری
داری سخن من عزیز دایم

این اسلوب تکرار، خاصه که واژه‌یی در یک معنی تکرار شود، در سبک عراقی کم و با توجه به مسأله بسامد در حکم النادر کالمعدوم است. به انواع ردالصدرها چندان توجهی ندارند و موازنه مانند سبک خراسانی فراوان نیست (البته کم هم نیست اما ابزار ساخت شعر محسوب نمی‌شود) و اگر واژه‌یی را تکرار کنند به جناس تام است. به چند نمونه از حافظ بسنده می‌شود:

هیچ رویی نشود آینه حجله بخت
مگر آن روی که مالند در آن سم سمند
که روی مصراع دوم فلز روی است و لذا در بیت استثنای منقطع است.
ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند
امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش
که در بیت هم جناس تام و هم ردالعروض الی العجز است.
میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
بر لب جوی، طرب جوی و به کف ساغر گیر
به طور خلاصه می‌توان گفت که هر چند مسعود هم مانند شاعران سبک عراقی به جناس تام توجه دارد اما از نظر آماری بیشتر توجه او به تکرار واژه به اسلوب شاعران سبک خراسانی است.

هم به مرگی فکار باد تنی
که دلش مرگ تو فکار نداشت
دلم از مرگت اعتبار گرفت
که از این منت اعتبار نداشت

ای بر هوات خلق همه سود کرده من،
بر مایه هوات چرا کرده‌ام زیان؟
از هنرهای دیگر مورد توجه او جناس است، از جناس تام نمونه‌هایی

دادیم و اینک انواع دیگر:

شاخ خمیده چو کمان برکشید

سرما از کنج کمین برگشاد

که بین کمان و کمین جناس اختلاف مصوت بلند (اشتقاق) است و موسیقی بین برکشید و برگشاد هم ملحق به همین صنعت است.

از مسائل دیگر که هر چند نادر است اما در زمان مسعود تازگی و تشخیص دارد، تصرف در واحدهای سنجش Determiner است که بعداً در سبک هندی مورد توجه قرار می‌گیرد:

در یک درم ز زندانی با آهنی سه من

هر شام و چاشت باشم در یوبه دو نان

در بیت زیر هم که در صفت اسفندیار چنگی است و ظاهراً جنبه شوخی و طنز دارد این مورد مشاهده می‌شود:

من بدبخت مانده بی‌برگم

آرزومند یک شکم مرگم^۱

استاد شفیع کدکنی در باب سبک مسعود سعد می‌نویسند «این خصوصیت عمومی شعر مسعود و معاصران اوست که از یک تصویر اصلی قدما، تصویرهای دیگری از رهگذر ترکیب و استدلال و تعلیل استخراج می‌کنند..... در این بیت:

۱- ظاهراً این شعرهایی را که من باب شوخی و طنز در وصف مطربان و کارگزاران دربار سروده است به زبان عامیانه دوره اوست و بدین لحاظ قابل توجه است به مواردی اشاره می‌شود:

از وکـنـیـلاش آن برـاش بود

که همه یک دو مشت ماش بود

پـدـرم خـسـرو سـکـابادی

بـگـذـرانـید عـمر در شادی

این همه چیزها گران نبود

بـچـه بـاید که در میان نبود

به نور آذری و از تو دیده‌ام را آب
 به لطف آبی و از تست در دلم آذر
 که هیچ تازگی جز برقرار کردن نوعی تضاد میان اجزاء تصویر در آن دیده
 نمی‌شود و بیهوده نیست اگر او خود نیز شعرش را زادهٔ عقل و فکر می‌داند و
 بی‌گمان همین مسأله یافتن نوعی استدلال و تعلیل و همراه کردن آن‌ها با صنایع
 بدیعی در دایرهٔ تصاویری شعری پیشینیان است که سبب شده است خاقانی
 مسعود را پیرو عنصری معرفی کند... او دید فلسفی خود را در تصاویر خویش
 انعکاس می‌دهد... کمک گرفتن او از مفاهیم فلسفی، چندان هست که آوردن
 نمونه‌های آن ملال‌آورست از قبیل:

به هیچ وقت نبوده است بی‌سخت دستش
 چنان‌که هیچ نبوده است بی‌عرض جوهر
 و این کار، یعنی استفاده از فلسفه در تصاویر مدیحه، پیش از او به
 وسیلهٔ عنصری آغاز شده و شاید این نکته نیز یکی از خصایص شعر مسعود
 است که خاقانی را بدان واداشته که او را پیرو سبک عنصری بداند^۱
 از نظر فکری هم مختصاتی دارد که تا حدودی تشخص سبکی دارند
 از قبیل این که فضل و هنر خود را دشمن اصلی خویش می‌داند، و برخی از
 ابیات او در این زمینه معروف است:

مسعود سعد دشمن فضل است روزگار
 این روزگار شیفته را فضل کم نمای
 و در این زمینه گاهی مضمون‌سازی‌های قابل توجهی دارد:
 زمانه بربود از من هر آن چه بود مرا
 بجز که محنت کان نزد من همی پاید

لقب نهادم از این روی فضل را محنت
مگر که فضل من از من زمانه نرباید

در همه نسخه‌ها به اشتباه بریاید آمده است که معنی ندارد.

من هسته سبکی او را یک حالت تعلیق و بلا تکلیفی می‌دانم که دوطرفه است هم از طرف گوینده و هم از طرف خواننده، خواننده از خود می‌پرسد آیا مسعود سعد خوشبخت است یا بدبخت، راضی است یا ناراضی، امیر و حاکم است یا اسیر و مخدوم؟ شعر او بین مفاخره و تکبر و زبونی و شکست سرگردان است. از یک سو به سبک حماسی و مطمئن سبک خراسانی می‌رسد و از سوی دیگر به غنا و خموشی سبک عراقی. اگر بخواهیم این وضع را با توجه به روش لئواسپیتزر به روح و روان او مربوط کنیم، چندان دشوار نیست: او زندگی دوگانه‌یی داشته است هم امیر و حاکم بوده است و هم زندانی و بدبخت. در زندان خود را امیر و حاکم می‌داند و وقتی که حاکم است خود را زندانی و بدبخت^۱. در اکثر اشعار او این دو ساخت و دو ساحت را حتی در ابیات نزدیک به هم می‌توان دید که مایه تعجب است. او نه مثل فردوسی مناعت و شجاعتی تمام دارد و نه مثل شاعران عهد تیموری دربست، درسته زبونی و عجز است:

نه در صدد عیون اعمالم
نه از عدد وجوه اعیانم

۱- هنگامی که حاکم چالندر است مدیحه‌یی درباره مسعود بن ابراهیم می‌سراید که در آن بیم و ترس او را از آینده به خوبی می‌توان دریافت:

لیکن از بی که دید شعبده‌ها
گام ننهد همی مگر به حذر
ترسد از عاقبت که دانسته است
عادت و عرف گنبد اخضر
دشمنان دارد و عجب نبود
دشمن آمد تمام را ابتر

من اهل مزاح وضحکه و زیچم
 مرد سفر و عصا و انبانم
 از کوزه آن و این بود آبم
 در سفره این و آن بود نانم
 آن است همه که شاعری فحلم
 دشوار سخن شده است آسانم
 پیوسته اسیر نعمت اینم
 همواره رهین منت آنم
 در سینه کشیده عقل گفتارم
 بر دیده نهاده فضل دیوانم
 نقصان نکنم که در هنر بحرم
 خالی نشوم که در ادب کانم

این مختصّه به حدی در شعر او قوی است که می توان گفت ناخود آگاه
 در هنگام اظهار عجز هم لحن حماسی و قصد مفاخره دارد، یعنی می توان
 یکی از معانی را اصلی و دیگری را ضمنی و ایهامی دانست:

کمر کوه تا نشست من است
 به میان بر دو دست چون کمرم
 از بلندی حصن و تندی کوه
 از زمین گشت منقطع نظرم
 من چو خواهم که آسمان بینم
 سر فرود آرم و در او نگرم
 پست می بینم از همه کیهان
 چون هما سایه افکند به سرم؟

همه احوال من دگرگون شد
راست گویی سکندر دگرم

معنی اصلی این است که از وقتی که در این کوهستان زندانی شده‌ام، کمرم از فرط لاغری به اندازه دو وجیم شده است. زندان من در اوج کوه است به طوری که دیگر زمین را نمی بینم، حتی زندان من از آسمان هم بالاتر است و باید برای نگاه کردن به آن سرم را خم کنم. آن قدر بالا هستم و ارتفاع دارم که همه کیهان را در پایین خود می بینم، در این صورت چگونه می تواند هما پرندۀ سعادت بر فراز سرم بپرد؟ کار و بار من همه دگرگون و وارونه شده است، گویی اسکندر م که به هر کجا که سفر کرد اشتباه بود. اما اگر با توجه به آن مختصۀ سبکی، مفاخرۀ ناخودآگاه، که گفته‌ام به این ابیات نگاه کنیم می گوید: نشستگاه من فراز کوه است، دو دست را به نشانه تبختر بر کمر زده‌ام، از بس بلندی جایگاه، به زمین و زمینیان حقیر نظری ندارم، حتی آسمان در مقابل من پست و حقیر است و باید سرم را خم کنم تا آن را بنگرم. همه جهان را پست و پایین می بینم، دیگر هما هم نمی تواند بر سرم سایه افکند (من فراتر از هما هستم). احوال من نسبت به مردم دیگر، دیگرگونه است گویی من اسکندر م که با مردمان دیگر فرق داشت.

علاوه بر این گونه امکانات بالقوه و ناخودآگاه از برای معانی دوگانه در یک شعر، ابیات صریحی هم دارد که در آن‌ها هر دو جنبه به روشنی قابل مشاهده است.

فخر جویم همی به نعمت تو
ورچه هست از همه جهان عارم
صدرها گر ز من تهی است چه شد
چو جهان پر شده است ز آثارم

ور به بندم نمی‌توانم رفت
می‌رود در زمانه اشعارم
در ابیات فوق مفاخره است.

از ضعیفی چنان شدم که ز تن
در دل من بینی اسرارم
آن به من می‌رسد ز سختی و رنج
که به جان مرگ را خریدارم

در این ابیات صریحاً به بدبختی خود اشاره کرده است، بعد از این
ابیات حد واسط دارد: بزرگی که به زحمت قبول کرده است که در حال
بدبختی است:

نیست هنگام آن که گویم من:
«به خطرها دلیر و عیارم
بر بلاها چو باد بر گذرم
پای بر غم چو کوه بفشارم»
نمونه دیگر، در قصیده به مطلع:

روز تا شب ز غم دل افگارم
همه شب تا به روز بیدارم

در بیان حال نزار خود گوید:

همه همسایگان همی شنوند
گریه سخت و ناله زارم
بسته این سپهر زراقم
خسته این جهان غدارم
کاین سیه می‌کند به غم روزم
و آن تبه می‌کند به بد کارم

و سپس فوراً در ابیات بعد مفاخره می‌کند:

نه بدان غمگنم که مجبوسم
 نه بدان رنجه‌ام که افگارم
 سخت بسیار بوده‌ام بیمار
 حبس بوده است نیز بسیارم
 نیست از حملهٔ اجل باکم
 نیست از حبس پادشه عارم

هم‌چنین می‌توان به نوع مدح او مدح روایتی یا روایت مدحی گفت به این معنی که قبل از مدح یا در ضمن مدح، حال و روزگار خود را در زندان و مراتب فضل خود را روایت و یادآوری می‌کند مثل قصیدهٔ به مطلع:

مقصود شد مصالح کار جهانیان
 بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
 که در این گزیده آمده است.

لحن‌های شعر مسعود

(در دیوان مسعود سعد چندین لحن شعری دیده می‌شود یعنی اشعاری که به لحاظ وزن و قافیه و ردیف و ساخت‌های بیانی و حتی مضمون شبیه به همدند:

شخصی به هزار غم گرفتارم
 در هر نفسی به جان رسد کارم

از کرده خویشتن پشیمانم
 جز توبه ره دگر نمی‌دانم

تا کی دل خسته در گمان بندم
جرمی که کنم بر این و آن بندم
و این غیر از اشعار معروف اوست مانند:

چون نای بی‌نوایم از این نای بینوا
شادی ندید هیچ کس از نای بینوا

نالَم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
از این لحن‌های شعری چند لحن تشخیص سبکی یافته‌اند به طوری که
می‌توان گفت چندین لحن و اسلوب موسیقایی شعر فارسی به نام مسعود سعد
سلمان سگه خورده است:

ای مُلک مُلک چون نگار کرده
در عصر خزان‌ها بهار کرده^۱

ای نصرت و فتح پیش بر کرده
تن پیش سپاه دین سپر کرده

ای سرد و گرم دهر کشیده
شیرین و تلخ دهر چشیده
در این اشعار اوزان شبیه به هم و ردیف اسم مفعول و لحن خطابی
است.

۱- انوری به همین لحن گوید:
ای تیغ تو ملک عجم گرفته
انصاف تو جای ستم گرفته

این عقل در یقین زمانه گمان نداشت
کز عقل راز خویش زمانه نهان نداشت

بر تو سیدحسن دلم گرید
که چو تو هیچ غمگسار نداشت
این اشعار در مرثیه است و ردیف آن‌ها فعل ماضی است.
شبیبه به آن‌ها شعر زیر است که مرثیه واره خود اوست:
دریغا جوانی و آن روزگار
که از رنج پیری تن آگه نبود

ای حیدر ای عزیز گرانمایه یار من
ای نیکخواه عمر من و غمگسار من

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من
تا شاد گردد این دل ناشاد من
این اشعار جنبه اخوانیات دارند و ردیف آن‌ها من است.
یکی از عوامل موسیقایی - سبکی این گونه اشعار او وزن است. مثلاً
اوزان کم هجا (که قدما آن‌ها را بحورنا مطبوع می خواندند)، مثل شعر زیر در
وزن مفعول مفاعیل فاعلن (ده هجا):

گفتم تو مرا مرثیت کنی
خویشان مرا تعزیت کنی

تأثیر زندان در شعر مسعود

مسعود قبل از زندان مانند شاعران سلف خود که به اسلوب خراسانی

شعر می‌سرودند اهل تفاخر و حماسه بود. از نمونه‌های این‌گونه اشعار او شعری است که خطاب به سیف‌الدوله محمود سروده است:

چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز؟
 رسد به فرجام آن کار کش کنم آغاز
 نه خیره گردد چشم من از شب تاری
 نه سست گردد پای من از طریق دراز
 به هیچ حالی هرگز دوتا نشد پشتم
 مگر به بارگه شهریار و وقت نماز

در این شعر که متن کامل آن در این مجموعه آمده است می‌گوید که می‌خواهم به خراسان بروم و خسرو نمی‌گذارد، لحن شعر بسیار بی‌باکانه است. مسعود هرچند این حالت را کم و بیش تا آخر عمر به نحوی حفظ کرد اما زندان و مشقات آن باعث شد که به غنا و بیان عواطف و احساسات و شرح بدبختی‌های خود هم پردازد:

شخصی به هزار غم گرفتارم
 در هر نفسی به جان رسد کارم
 در رباعیات او، گاهی همین لحن بی‌نیازی و تکبر و حماسه دیده می‌شود:

امروز منم چو ماری اندر سله‌یی
 ز آوازه من در این جهان ولوله‌یی
 بر من هر موی اگر شود سلسله‌یی
 از چرخ فلک نکرد خواهم گله‌یی

اما این موارد بسیار کم است و غالباً در حق خود استخفاف کرده و حتی خود را سگ خوانده است (به بخش رباعیات رجوع شود). یکی از مضامین مسعود پیش از زندان در تشبیب قصاید سفر یا شرح وداع با معشوق

است. به چند مطلع اشاره می‌شود:

گوِ وداع بت من مرا کنار گرفت
بدان کنار دلم ساعتی قرار گرفت

دوال رحلت چون بر زدم به کوس سفر
جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر

چون بیستم کمر به عزم سفر
آگهی یافت سرو سیمین بر
رنجه و تافته به رسم وداع
اندر آمد چو سرو و ماه از در

روز وداع از در اندر آمد دلبر
لب ز تف عشق خشک و دیده ز خون تر

چو کردم از هند آهنگ حضرت غزنین
بر آن محجل تازی نهاد بستم زین

اما در زندان نمی‌توانسته است از چنین مضامینی استفاده کند. برعکس در زندان به مضامین خاصی پرداخته است که طبیعی حال یک محبوس است. یکی از این مضامین وصف روزن زندان است:

درو روزنی هست چندان کز او
یکی نیمه بینم ز هر اختری

روز هر کس که روزش بیند
 اختری سخت خرد پندارد
 گر دو قطره بهم بود باران
 جز یکی را به زیر نگذارد
 چشم از او نگسلم که در تنگی
 به دلم نیک نسبتی دارد
 قبل از زندان فرصت کافی داشته است که در قوافی مشکل طبع آزمایی
 کند:

لاله رویاند سرشکم تازه در هر مرحله
 پس بهاری دارد از من در زمستان قافله
 این قصیده چهل بیت است.
 زهی در بزرگی جهان را شرف
 زهی از بزرگان زمان را خلف
 این قصیده ۲۱ بیت است.
 اما در زندان چندان سراغ قوانی دشوار نرفته است. یکی از این گونه
 اشعار قصیده زیر است.

زهی هوا را طواف و چرخ را متاع
 که جسم تو ز بخار است و پرتو ز ریاح
 این قصیده چهل بیت است و در آن از یکی از بزرگان رهایی می طلبد:
 چگونه بسته شوم هر زمان به بندگران
 که هست رای تو قفل زمانه را مفتاح
 اما چیستان سازی که مورد علاقه اوست هم در اشعار دوره رهایی و هم
 دوره زندان دیده می شود.
 شعر زیر را در لغز آتش در زندان ساخته است:

ای به قدر از برادران برتر
 مر ترا شد برادر تو پدر
 مادر تو چو مادر پدرست
 پس ترا جده باشد و مادر
 زان تو معبود گشته‌ای آن را
 که زنش دخترست یا خواهر
 چون بزایی هم اندر آن ساعت
 به سوی چرخ برفرازی سر
 باز هر بچه‌یی که زاد از تو
 در نفس‌های تو برآرد پر
 جایگه‌های تو چو دشت و چو کوه
 خوردنی‌های تو چه خشک و چه تر
 گاه زر باشی و گهی یاقوت
 گاه باشی عبیر و گه عنبر
 روی بنمای کاندر این زندان
 هستیم چون دو دیده اندر خور
 اما لغز زیر در آینه مربوط به دوره قبل از زندان است:
 چیست آن کاتشش زدوده چو آب
 چو گهر روشن و چو لؤلؤ ناب
 نیست سیماب و آب و هست در او
 صفوت آب و گونه سیماب
 نه سطرلاب و خوبی و زشتی
 بنماید ترا چو اسطرلاب

نه زمانه است و چون زمانه همی
 شیب پیدا کند همی ز شباب
 نیست محراب و بامداد کنند
 سوی او روی چون سوی محراب
 نیست نقاش و شبه بنگارد
 صورت هر چه بیند از هر باب
 همچو مشاطگان کند بر چشم
 جلوه روی خوب و زلف بتاب
 صافی آب است و تیره رنگ شود
 گر بدو هیچ راه یابد آب
 ماه شکل و چو تافت مهر بر او
 تابد از نور عکس او مهتاب
 چون هوا روشن و به اندک دم
 پر شود روی او ز تیره سحاب
 روشن و راست گوی، گویی نیست
 جز دل و خاطر اولوا الالباب
 نام او باشگونه آن لفظی است
 که بگویند چون خورند شراب^۱

۱- یعنی هتیا (گواراباد). در ضمن هم در نسخه یاسمی و هم نوریان این بیت به اشتباه بعد از بیت بعدی (همچو رای ملک...) آمده است. واضح است که بیت همچو رای ملک بیت تخلص است و بعد از آن گوید:

شاه محمود سیف دولت و دین
 که نبیند چنو زمانه به خواب

همچو رای ملک پدید آرد
 کژی از راستی خطا ز صواب
 شاید بتوان گفت که حال و روزگاری که در زندان داشته است گاهی
 مانع آن بوده که در اشعار خود دقت کافی کند و وسواس به خرج دهد. گاهی از
 این که اشعار او چنان که باید نیست همین عذر زندان را مطرح می‌کند. در
 پایان شعری که در پاسخ محمد خطیبی سروده است می‌گوید:

گر این قصیده نیامد چنان که در خور بود
 از آن که هستش معنی رکیک و لفظ ابتر
 مرا به فضل تو معذور دار کاین سروتن
 ز ناتوانی بر بالش است و بر بستر
 خطاب به راوی خود می‌گوید:

بر من این شعرها به عیب مگیر
 خواجه بوالفتح راوی مهتر
 که چنین مدح بس شگفت بود
 از چو من عاجز و چو من مضطر
 در چنین بند لنگ مانده و لوک
 در چنین سمج کور گشته و کر
 تو به آواز جانفزای بدیع
 عیب‌هایی که اندر اوست ببر

البته به نظر من مسعود سعد بیشتر تعارف می‌کند، اما به هر حال مواردی
 هم هست که شاعر چیره‌دستی چون او می‌توانست با تصرفی اندک کلام را از
 زمین به آسمان ببرد. دکتر حمیدی در این باب می‌نویسد (و شاید سخن او
 کمی اغراق‌آمیز باشد): «اشعار مسعود حتی در قصائد طراز اول از حشو و
 زوائد و ترکیبات سست و تعقیدهای ناروا خالی نیستند و نیز کلمات در

پاره‌یی از ابیات آن چنان که باید به جای خود نیفتاده یا دست‌کم چنان که سزاوار است جایگزین و محکم نشده و جای جای به نگین‌هایی شبیه‌اند که در نگین‌دان‌های خود به علت آن که درست قالب آن‌ها نیستند می‌لغزند و نوسان‌هایی دارند که با زبان بی‌زبانی پیوسته از تسامح یا ناتمامی مهارت سازنده آن‌ها شکوه می‌نماید و خواننده سخن‌شناس را به قلب و تعویض و تحکیم آن‌ها دعوت می‌کند^۱

اما در عوض می‌توان گفت که حال و هوای زندان باعث شده است تا در زمینه بیان اندوه به زبانی سخت مؤثر و ترکیباتی نیک بدیع دست یابد، به نحوی که باید گفت هیچکس تاکنون در غننامه‌سرایی به گرد او نرسیده است.^۲ به ترکیب تاریخ تیمار در بیت زیر توجه کنید:

چو تاریخ تیمار خواهد نوشت
جهان از دل من کند مسطری

مجابات و مرثیه‌های مسعود سعد

چنان که گفتیم مسعود در برزخ بین دو سبک خراسانی و عراقی یعنی بین حماسه و غناست، از مظاهر اشعار غنایی او چند مورد از قبیل مجابات یعنی اشعاری که در پاسخ اشعار دیگران گفته و می‌توان به آن‌ها اخوانیات نیز گفت و مراثی او قابل توجهند.

از مجابات او به چند مورد اشاره می‌شود:

در جواب قطعۀ ابوالفرج رونی که در وصف قصر مسعود ساخته بود:

بوالفرج را در این بنا که در آن
اختلاف سخن فراوان گشت

۱- بهشت سخن، ص ۲۲۶

۲- غننامه‌های شعر فارسی بیشتر در باب عشق و عاشقی است که مورد نظر ما نیست.

می‌گوید:

خاطر خواجه بوالفرج به درست
گوهر نظم و نثر را کان کشت
و نیز در جواب مدیحه رشیدی سمرقندی می‌گوید:
شب سیاه چو برچید از هوا دامن
زدوده گشت زمین را ز مهر پیرامن...
همی به رمز چه گویم قصیده‌یی دیدم
چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
به وهم شعرش بشناختم ز دور آری
زدور، بوی خبر گویدت ز مشک ختن
چو باز کردم یک فوج لعبتان دیدم
بدیع چهره و قد و لطیف روح و بدن
این قصیده را در زندان ساخته است و از این که نمی‌تواند به رشیدی
صله‌یی دهد ناراحت است:

مرا جز این رخ زرین ز دستگاه نماند
وگرنه شعر نبودی ز منت پاداشن
رشیدی به این شعر مسعود جواب گفت:
رسید شعر تو ای تاج شاعران بر من
چو نوشکفته گل اندر بهار گرد چمن
قطعه‌یی هم خطاب به ابوالفرج دارد که معروف است:
ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من
تا شاد گردد این دل ناشاد من
متأسفانه از دیوان ابوالفرج جز مختصری نمانده است و لذا از پاسخ
ابوالفرج اطلاعی نداریم.

مسعود در شعرهای نامه‌یی استاد بود و روان و فصیح می‌سرود، قصیده کوتاه او خطاب به حیدرنامی که نمی‌دانیم کیست در این مجموعه آمده است:

ای حیدر ای عزیز گرانمایه یار من
ای نیکخواه عمر من و غمگسار من
یک ره بیا بر من و کوتاه کن غمم
وز بهر خود دراز مدار انتظار من

زمانی که راشدی در زندان بود، پسر او راشد درگذشت، مسعود او را مرثیه گفت و از پسر خود صالح نیز یاد کرد:

ای برادر چگونه شرح دهیم
آن چه بر ما سپهر گردان کرد
دل ما خود ز حبس بریان بود
دیده ما ز درد گریان کرد
راشدی داشتی تو فرزندی
که همه کار تو بسامان کرد
داستانی شد آن چه بر صالح
باز مسعود سعد سلمان کرد

اما مراثنی مسعود سعد همه سوزناک و مؤثر و استادانه است که برخی از آن‌ها را به صورت کامل در این مجموعه آورده‌ام. در اینجا به چند مرثیه اشاره می‌شود.

در مرثیه یکی از شاعران که نمی‌دانیم کیست گوید:

گفتم تو مرا مرثیت کنی
خویشان مرا تعزیت کنی
شاهان جهان را به مدح‌ها
هر جنس بسی تهنیت کنی

در مرثیه یکی از دوستان خود گوید:

بر عمر خویش گریم یا بر وفات تو؟
واکنون صفات خویش کنم یا صفات تو
در مرثیه عطاء یعقوب گوید:

از وفات عطای یعقوب^۱
تازه تر شد وقاحت عالم
تعزیت کرد کی تواند صبر
مرثیت گفت کی تواند غم؟
که نشسته است و ایستاده به جد
نثر در سوک و نظم در ماتم

ترکیب بندی هم در ۱۳ بند در مرثیه رشیدالدین از رجال دولت
سلطان ابراهیم که از دوستان او بوده، سروده است که زیبا و سوزناک
است:

پرده از روی صفّه برگیرید
نوحه زار زار در گیرید

۱- عطاء بن یعقوب متوفی در ۴۹۱ صاحب برزنامه است. در یاسمی امیر یعقوب است که
آن هم وجهی دارد زیرا این شاعر از رجال دربار سلطان ابراهیم بود.
مسعود مرثیه دیگری هم برای او سروده است.

عطای یعقوب از مرگ تو هراسیدم
شدی و نبوّد هیچم ز مرگ بیش هراس
و نیز در قصیده‌یی او را مدح کرده است:

سخن بر تو فرستم از آن که تو دانی
که ما به دانش نه چون فلان و بهمانیم
به شعر داد بدادیم داد ما تو بده
که ما چو داد بدادیم داد بستانیم

هر زمان نوحه نو آغازید
چون به پایان رسد ز سر گیرید

مسعود سعد مبتکر چند نوع ادبی

با توجه به این که بسیاری از آثار ادبی کهن امروزه در دست نیست باید علی‌العجاله مسعود سعد را مبتکر چند نوع ادبی دانست. یکی نوع ادبی حبسیه است. بیشترین و بیشترین حبسیه‌ها در دیوان مسعود دیده می‌شود. دو دیگر نوع ادبی شهر آشوب است. شهر آشوب دو نوع است یکی در هجو شهری و نکوهش مردم آن و دیگر اشعاری که در باب اصناف و صاحبان جرّاف باشد. قدیم‌ترین نمونه این گونه دوم ۹۲ قطعه است که در دیوان مسعود سعد دیده می‌شود. در حق دلبر شاعر گوید:

شاعرا تو مدار روی گران
شاعران روی را گران نکنند
نکنی آن چه گویی و نه شگفت
کانچه گویند شاعران نکنند

که اشاره است به آیه قرآن مجید در باب شاعران: یقولون مالا یفعلون.
در صفت دلبر فقیه گوید:

ز روی خواهش گفتم بدان نگار که من
ز شادمانی درویشم ای بت دلبر
مرا نصیب زکوة لبان یاقوتین
بده که نیست ز من هیچکس بدان حق‌تر
جواب داد که من فقه خوانده‌ام دانم
ز فقه واجب ناید زکوة بر گوهر

اشعاری هم در مدح و وصف درباریان و عمله خلوت و ارباب طرب

سروده است، این اشعار جنبه طنز و مطایبه دارند.^۱

صفت بانوی قوال

بانو آن نادر جهان به سرود
حمله آورد بر بریشم رود
از برآواز در سر افکنده است
به گلو مقنعه درافکنده است
بی ده آزاده مرد ننشیند
که صلاح خود اندر آن بیند
شویش آن شیرمرد سرهنگی
نکند هیچگونه دلتنگی
چشم بر کارها فروگیرد
کوه خواهد که حلم او گیرد

قدیمی ترین نمونه مستتراد هم در دیوان مسعود است:

ای کامکار سلطان، انصاف توبه کیهان
گشته عیان

۱- مسعود این روحیه شوخی و طنز را تا حدودی در زندان هم حفظ کرد منتهی طنزهای او در حبسیه، طنزی از سر درد است. از این که آن همه نگاهبانان مواظب اویند از سر طنز می گوید:

هر ده نشسته بر در و بر بام سمج من
با یکدیگر دمسادم گویند هر زمان:
خیزید و بسنگرید نباید به جادویی
او از شکاف روزن پرّد بر آسمان!
هین برجهید زود که حیلت گریست او
کز آفتاب پل کند از باد نردبان!
چون بر پرد ز روزن و چون بگذرد ز سمج؟
نه مرغ و موش گشته است این خام قلیان
پس بی سلاح جنگ چگونه کنم مگر
مر سینه را سپر کنم و پشت را کمان!

مسعود شهرباری خورشید نامداری
 اندر جهان
 ای اوج چرخ جایت، گیتی ز روی وراثت
 چون بوستان
 چون تیغ آسمان گون، گردد به خوردن خون
 همداستان... الی آخر

این مستتراد بامستترادهایی که بعدها سروده شده فرق‌هایی دارد، اولاً
 مصراع‌ها بدون مصراع مستتراد معنی کاملی ندارند یعنی مستقل نیستند و ثانیاً
 مصراع‌ها با هم قافیه ندارند.

ابوالفرج رونی

در ضمن بحث از سبک مسعود، از ابوالفرج رونی نام بردیم. ابوالفرج
 رونی یکی از پایه‌گذاران اصلی اسلوب بینابین بلکه مهم‌ترین آنان است که هم
 انوری و هم مسعود سعد سلمان به او توجه دارند. در شرح زندگی انوری
 نوشته‌اند که به اشعار ابوالفرج علاقه بسیاری داشته است و چنان که از یکی از
 قطعات او برمی‌آید از ممدوح جهت استنساخ دیوان ابوالفرج کاغذ خواسته است:

باد معلومش که من خادم به شعر بلفرج
 تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
 شعر چندالحق به دست آورده‌ام فی‌ما مضی
 قطعه‌یی از عمرو و زید و نکته‌یی از خاص و عام
 چون بدان راضی نبودستم طلب می‌کرده‌ام
 در سفر گاه مسیر و در حضر گاه مقام

دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت
 باکریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام
 گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او
 نسخه‌یی بس بی نظیر و شیوه‌یی بس بانظام
 عزم دارم کان به روزی چند بنویسم که نیست
 شعر او مرغی که آسان اندرون افتد به دام

اما داستان مسعود سعد با ابوالفرج رونی معروف است. مسعود سعد او
 را استاد خود خوانده است:

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من
 تا شاد گردد این دل ناشاد من
 نازم بدان که هستم شاگرد تو
 شادم بدان که هستی استاد من
 هیچم مکن فرامش از یاد خویش
 زیرا که نه فرامشی از یاد من

این قطعه به صورت کامل در این کتاب آمده است. اما آن قطعه‌یی که
 به شعر او اشارات دقیقی دارد این قطعه است:

خاطر خواجه بوالفرج به درست
 گوهر نظم و نثر را کان گشت
 شاعران را ز لفظ و معنی او
 لفظ و معنی همه دگرسان گشت
 راه تاریک مانده روشن شد
 کار دشوار بوده آسان گشت
 هر سوار دلیر نظم که بود
 کند شمشیر و تنگ میدان گشت

خاطر من چو گفته او دید
از همه گفته‌ها پشیمان گشت

در اینجا بد نیست اشاره شود که از بعضی از ابیات مسعود سعد چنین
برمی آید که ابوالفرج نامی از کسانی بوده است که به سبب توطئه چینی باعث حبس
مسعود سعد شده است، اما به نظر نمی رسد که مراد از ابوالفرج، ابوالفرج شاعر باشد:

بوالفرج شرم نایدت که به جهد
در چنین حبس و بندم افکندی؟
تا من اکنون به غم همی گریم
تو به شادی ز دور می خندی
شد فراموش کز برای تو من
خود چه کردم زنیک پیوندی؟
مر مرا هیچ باک ناید از آنک
نوزده سال بوده ام بندی
آن خداوند را که از همه نوع
داشت بر تو بسی خداوندی،
گشته او را یقین که تو شده ای
با همه دشمنانش سوگندی
چون نهالیت بر چمن بنشاند
تا تو او را ز بیخ برکندی
وین چنین قوتی تراست که تو
پارسی را کنی سکاوندی^۱

۱- سکاوند یا سگاوند یا سجاوند (مثل سگستان، سگستان، سجستان) هم نام یکی از شهرهای
خراسان و ری و هم اسم کوهی در سیستان بود. پارسی را کنی سکاوندی ظاهراً یعنی قلب حقیقت
می کنی اهل فارس را اهل سکاوند قلمداد می کنی یا سجاوندی (منقش کردن با طلا و شنگرف) را
که در مورد قرآن به کار می برند در مورد فارسی به کار می بری (طنز است یعنی چه هنری!) و در
ضمن پارسی ابهام دارد به اسم ابونصر پارسی.

و آن چه کردی تو اندر این معنی
 نکند ساحر دماوندی
 توچه گویی چنین روا باشد؟
 در مسلمانی و خردمندی
 که کسی با تو در همه گیتی
 گر یکی زین کند تو نپسندی
 هرچه در تو کنند گنده کنی
 ای شگفتی و نیکو آوندی!
 به قضایی که رفت خرسندم
 نیست به در جهان ز خرسندی
 کرده‌های تو ناپسندیده است
 تا توزین کرده‌ها چه بر بندی
 زود خواهی درود بی‌شبهت
 بر تخمی که خود پراکندی

این شعر را بعد از رهایی از زندان مرنج یعنی بعد از سال ۵۰۰ گفته است، زیرا در آن از نوزده سال زندان خود یاد می‌کند. ابوالفرج رونی بعد از ۴۹۲ درگذشت (تاریخ دقیق مرگ او معلوم نیست) و از این رو مانعی در میان نیست. اما به مخاطب می‌گوید که تو به مخدوم خود خیانت کردی و بیخ او را پرکندی، سپس اسم آن مخدوم را به ابهام پاری (ابونصر پاری) ذکر می‌کند: پاری را کنی سکاوندی.

ابونصر پاری از امرای قدرتمند غزنوی بود و مسعود به او علاقه بسیار داشت. ابونصر پاری یک سوم شاهنامه را حفظ بود و مسعود هم گزیده‌یی از شاهنامه ظاهراً موسوم به اختیارات شاهنامه فراهم کرده بود. مسعود سعد اشعار طیب‌آمیز خود را در مجلس شیرزاد به تشویق همین

ابونصر پارسی ساخته است و از همه مهم تر این که ابونصر پارسی مسعود سعد سلمان را حاکم چالندر کرده بود. چالندر یکی از نقاط کوهستانی (پایتخت پنجاب) بود که ابونصر پارسی در جنگ (مسعود سعد هم همراه او بود) فتح کرده بود و سپس حکومت آن را به مسعود سپرد. ابونصر بعد از این فتح به حسد دشمنانش که نمی توانستند ترقیات او را ببینند در زمان سلطان مسعود مغضوب و زندانی شد و بعدها در زمان ملک ارسلان در سن ۶۳ سالگی درگذشت. مسعود سعد در این زمان در قصیده‌یی به ملک ارسلان اندرز می‌دهد که از خانواده ابونصر پارسی مراقبت کند. از این قصیده محبت قلبی مسعود سعد به این امیر نمایان است:

امروز یاد خواهم کردن ز حسب حال
 یک داستان که دهر چنان داستان نداشت
 بونصر پارسی ملکا جان به تو سپرد
 زیرا سزای مجلس عالی جز آن نداشت
 کس چون زبان او به فصاحت زبان ندید
 کس چون بیان او به لطافت بیان نداشت
 شصت و سه بود عمرش چون عمر مصطفی
 افزون ازین مقامی اندر جهان نداشت
 این مدح خوان دعا کندش زان که در جهان
 کم بود نعمتی که بر این مدح خوان نداشت
 بر بنده مهر داشت چهل سال و هرگز او
 بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت
 فرزنداناش را پس مرگش عزیزدار
 کاو خود به عمر جز غم فرزندان نداشت

استاد رشید یاسمی می‌نویسد (ص لء مقدمه دیوان): «ابوالفرج رونی...

مرتبه بلندی نداشته که بتواند ابونصر پارسی و مسعود سعد را خوار کند^۱ پس گمان کرده‌اند که مراد ابوالفرج نصرین رستم صاحب دیوان هند باشد که از امراء بزرگ بوده» این ابوالفرج که لقب او خواجه عمید بود حکومت لاهور را داشت که چالندر نزدیک آنجا بود و حرکت ابونصر پارسی هم از آنجا بوده است. ابوالفرج نصرین رستم ممدوح مسعود سعد سلمان (و ابوالفرج رونی) هم بود و حتی ظاهراً بین آنان مودّتی هم بوده است. این ابوالفرج هم سرانجام مورد خشم واقع شد و از کار برکنار گردید. در این زمان مسعود در قصیده‌یی او را دل‌داری داده است:

مسپار دل به انده و گیتی همی سپر
مگذر تواز جهان و جهان خوش همی گذار

در این قصیده (و هیچ قصیده دیگر مربوط به او) کوچکترین قرینه‌یی دال بر این که مسعود او را گناهکار دانسته باشد مشاهده نمی‌شود. به ابوالفرج دوباره در لاهور شغلی دادند و مسعود به او تبریک گفت:

بزرگوارا گیتی به کام دل گذران
که هیچکس را با تو نماند جنگ و جدل
به ماضی ار دیدی رنجی از تغیر حال
هزار راحت بینی کنون به مستقبل

یک نکته مهم که این مسأله لاینحل را (که مراد از ابوالفرج کیست؟) دشوارتر می‌کند این است که ابوالفرج نصرین رستم هم شاعر و نویسنده بوده است، در همان قصیده تبریک می‌گوید:

۱- به قول مجیرالدین بیلقانی:

حدیث من ز مفاعیل فاعلات بود
من از کجا! سخن سر مملکت ز کجا!

رہی نثر تو شاید ہزار چون جاحظ
 غلام نظم تو زبید ہزار چون اخطل^۱
 اما با این همه، در دیوان مسعود سعد همه جا می توان این دو ابوالفرج
 را از هم تشخیص داد جز در قطعہ مورد بحث کہ اتفاقاً از شاعری ہم سخنی
 نرفته است.

قطعہ بہ مطلع:

بو الفرج ای خواجہ آزادمرد
 ہجر و وصال تو مرا خیرہ کرد
 کہ بہ نظر برخی معلوم نیست کدام ابوالفرج است، بہ نظر من خطاب بہ
 ابوالفرج شاعر است، زیرا در آن گوید:

۱- توالی ابیات در چاپ رشید یاسمی چنین است:

ز علم فردا امروز واقف است ہمی
 کہ علم دارد گویی دلش ز علم ازل
 ایسا بہ عقل و کفایت ز عاقلان اوحد
 ایا بہ فضل و شہامت ز فاضلان افضل
 بہ جود و علم شبیہی بہ حیدر کرار
 بہ قول و فعل بدیعی ز احمد مرسل
 رہی نثر تو شاید ہزار چون جاحظ
 غلام نظم تو زبید ہزار چون اخطل
 در چاپ آقای دکتر نوریان مصراع ہا یک سطر پیش و پس چاپ شدہ است:
 رہی نثر تو شاید ہزار چون جاحظ
 کہ علم دارد گویی دلش ز علم ازل
 ز علم فردا امروز واقف است ہمی
 ایا بہ فضل و شہامت ز فاضلان افضل
 ایسا بہ عقل و کفایت ز علاقان اوحد
 بہ قول و فعل بدیلی ز احمد مرسل
 بہ جود و علم شبیہی بہ حیدر کرار
 غلام نظم تو زبید ہزار چون اخطل!

ای به بلندی سخن از شاعران
هرگز مانند تو نابوده مرد
زیرا هرچند ابوالفرج نصر بن رستم هم شاعر بوده، اما بی شک شهرتی
چندان در شاعری نداشته است که مستحق چنین خطابات باشد.
بیت مهم این قطعه علاوه بر بیت مطلع، این است:
فرشی گستردمت از دوستی
باز که فرمودت که اندر نورد؟
که مبین آن است (چنان که بیت مطلع) که دوستی آنان قطع شده بوده
است.

این قطعه را در زندان گفته و بیت مقطع چنین است:
روی توام از همه چیز آرزوست
خسته همی جوید درمان درد

نظر دکتر مهدی حمیدی در باب انوری و مسعود

دکتر مهدی حمیدی که خود قصیده پرداز استاد بود و در شعر قرن
ششم هم به گواهی کتاب بهشت سخن تأملات شخصی داشته است در مقایسه
انوری و مسعود - که هر دو به شعر ابوالفرج رونی نظر داشته اند می نویسد:
«در اشعار خوب وی نیز آن انسجام و استحکام قصاید خوب انوری و
آن جا افتادگی ماهرانه کلمات که هر مصرع را به صورت ردیفی از دندان های
درخشان و محکم و منظم و مرواریدگون در دهان شعر، تنگ هم به رشته
می کشد، دیده نمی شود و هم از این بابت است که مسعود نسبت به انوری سمعی
جز شاگردی چیره دست نمی تواند داشت»^۱ من در سبک شناسی شعر (ص

(۱۲۵) بعد از نقل این قول نوشته‌ام:

«اما نکته آنجاست که آن قصاید بی عیب و ایراد انوری یک صدم تأثیر و نفوذ قصاید مسعود را در خواننده ندارد. ممکن است اعجاب اهل سخن را از اقتدار او در سخنوری باعث شود اما هرگز باعث تپش قلب و برکشیدن آهی نخواهد شد: خواننده با مسعود همدردی می‌کند اما انوری را نه‌ایه فقط ممکن است تحسین کند»

نقد دکتر حمیدی در این قسمت^۱ نقد یک ادیب سنتی است که فقط به ساخت منسجم و هنری شعر توجه دارد و لاغیر و شبیه است به آراء منتقدان نقد نو New critics و مکتب شیکاگو و به‌طور کلی نقد عینی که فقط به خود اثر هنری توجه دارند. حال آن‌که اگر تأثیر اثر ادبی را بر خواننده لحاظ کنیم (Reader's response) یعنی به لحاظ نقد پراگماتیکی (Pragmatic criticism) که عکس‌العمل خواننده را در نظر می‌گیرد، شعر مسعود بر شعر انوری سر است. شعر انوری مدح محض است حال آن‌که شعر مسعود (علاوه بر جنبه مدحی) شعر بیان احساسات و عواطف است. جالب است که از قدماء نظامی عروضی به شعر مسعود از این دیدگاه نگریسته و با عباراتی سخت مؤثر به تأثیر شعر مسعود اشاره کرده است:

«... و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو به چه درجه رسیده است و در فصاحت به چه پایه بود. وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم

۱- اما در قسمت دیگری از نوشته خود ظاهراً (رسانست) به لحاظ تأثیر مسعود را بر انوری ترجیح می‌دهد: «آن خاصیت که در کالبد کلام منظوم معنای شعر را مانند روح می‌دمد در بسیاری از قصائد و قطعات و بعضی از ترکیب بندهایش مشهود است و آن‌ها را که گاه از حیث اجزاء سالم و گاه اندکی ناسالم اند از معنی حیات مالا مال و لبریز می‌کند و همین است فرق بارزی که اشعار خوب او را از اشعار خوب کسانی مانند انوری که از حیث سلامت اجزاء کلام و درستی تلفیق و ترکیب و جزالت و متانت سخن بسیار بالاتر از او به نظر می‌آیند جدا می‌نماید و او را بالاتر از آن‌ها می‌نشانند»

من برو. جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت... و چندان قصائد غُرر و نفائس دُرر که از طبع وقاد او زاده، البته هیچ مسموع نیفتاد... و جمله، آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد، و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند. و من بنده اینجا متوقفم که این حال بر چه حمل کنم؟^۱

مغلطه تأثیر^۲

نباید پنداشت که من در قضاوت خود تحت تأثیر مضامین عاطفی اشعار مسعود قرار گرفته و «حشو و زوائد و ترکیبات سست و تعقیدهای ناروای» (به قول دکتر حمیدی) اشعار او را در نظر نگرفته‌ام خیر، من اساساً این خرده گیری استاد حمیدی را مبالغه آمیز می دانم و شعر مسعود را هم به لحاظ لفظ و هم به لحاظ معنا و هم به لحاظ معاییر ادبی در مجموع از اشعار طراز اول زبان فارسی در زمینه قصیده پردازی و مدح سرایی و قطعه گویی در حال و هوای اسلوب خراسانی و شعر عهد سلجوقی می پندارم. در تألیف همین گزیده از این که نمی توانستم همه ابیات نیک و استادانه او را بیاورم، لحظه یی نبود که از دریغ و درد بدور بوده باشم. داوری من در باب علو مقام

۱- چهارمقاله، ص ۷۲.

۲- affective fallacy (مغلطه تأثیر) و intentional fallacy (مغلطه تفسیر) دو اصطلاح معروف نقد ادبی جدیدند. این اصطلاحات را ویسمات Wimsatt و بردسلی Beardsley در تمثال هالفظی Verbal Icon که در سال ۱۹۵۴ منتشر کردند، به کار برده اند. مغلطه تأثیر، قضاوت غلطی است که در ارزش گذاری شعر بر اثر تأثیر آن درما، صورت می گیرد. مثلاً شعر خیام ممکن است در نزد فردی مذهبی بی ارزش جلوه کند و برعکس ترکیب بند محتشم نمونه اعلای یک شعر خوب باشد. حال آن که هیچ کدام از این دو قضاوت که حاصل تأثیر شعرند به لحاظ بحث های تخصصی ادبیات صحیح نیست. معمولاً قضاوت های غیر تخصصی یا به اصطلاح مردم عادی در باب آثار ادبی مشوب به مغلطه تأثیر است.

شاعری مسعود با توجه به همه جهات است، با این همه در مجموع با قضاوت دکتر حمیدی در باب انوری و مسعود هم نمی‌توانم مخالف بوده باشم، آنجا که در بحث از انوری می‌نویسند: «از شعرای بزرگ قرن وی یکی مسعود است که به علل خاصی که در شرح حال او نوشته شد اگرچه بسیاری از قصائد خوبش دلنشین‌تر و مطبوع‌تر از قصائد خوب انوری به نظر می‌آید، هرگز آن انسجام و استحکام قصائد انوری و آن جا افتادگی ماهرانه کلمات که هر مصرع را به صورت ردیفی از دندان‌های درخشان و محکم و منظم و مرواریدگون در دهان شعر تنگ هم به رشته می‌کشد در آن‌ها نیست»^۱

به نظر من اگر روزگاری اهل فنی - که جامع ذوق و فضل باشد - بخواهد گزیده‌یی از شاهکارهای مسلم شعر فارسی از آغاز تا امروز فراهم کند، باید لااقل چند شعر مسعود را در آن گزیده بیاورد که در صدر آن‌ها دو شعر زیر است: یکی قصیده بی‌نظیر:

ای سرد و گرم چرخ کشیده
شیرین و تلخ دهر چشیده
و دیگری شعر سخت عاطفی:

ای لاهور و یحک بی‌من چگونه‌ای
بی‌آفتاب روشن، روشن چگونه‌ای
که در آن خاطره لاهور با مسعود در گوشه زندان سخن می‌گوید.

شعر حرفی

شعر حرفی یا خبری (Poetry of Statement) یا به قول صاحب قابوسنامه شعر راست (که عیناً معادل آن در مباحث نقد ادبی جدید مطرح

است: Direct Poetry) چنان که در سبک‌شناسی شعر توضیح داده‌ام، شعری است که با منطق نثری، مطالب را بدون استعانت از صنایع بدیعی و ابزار بیانی، مطرح می‌کند. این گونه شعر اولاً در سبک خراسانی از سبک‌های دیگر فراوان‌تر است و ثانیاً در میان قوالب شعری، بیشتر از همه در قطعه دیده می‌شود.

باید توجه داشت که در اشعار حرفی، اگر موضوع عاطفی و احساسی باشد، شعر دلچسب و مؤثر خواهد بود (اشعار حرفی معمولاً در خطر تنزل به مقام نظم قرار دارند). و آنگهی مسأله اقتدار شاعر هم نقش مؤثری دارد. بسیاری از اشعار خوب و معروف اسلوب خراسانی در واقع از جنس اشعار حرفی هستند. در حقیقت در قرن ششم در آثار امثال خاقانی و نظامی است که به طرز چشمگیری متوجه تغییر اسلوب بیان از شعر حرفی به شعر کنایی (Oblique Poetry: یعنی شعر مخیل بدیعی تصویری) می‌شویم. یعنی بسامد ترکیبات و عبارات و مصاریع و ایات و اشعار از شعر حرفی به سود شعر کنایی تغییر محسوسی می‌کند. در قرن هفتم سعدی شاعر سبک عراقی در اشعار خود جنبه اعتدال را رعایت کرده و به اسلوب شعر حرفی هم (مثلاً اشعار انوری مخصوصاً قطعات و بعضی از غزلیات او) توجه دارد. از این رو در شعر او - مثلاً نسبت به حافظ که نمونه اعلای شعر کنایی است - سادگی هنری‌یی است که جنبه سبکی دارد و قدما از آن به سهل و ممتنع تعبیر می‌کردند.

مسعود سعد هر چند از شاعران اسلوب بینابین عهد سلجوقی است اما در تقسیم‌بندی کلی سبک‌ها، باید او را از شاعران اسلوب خراسانی قلمداد کرد. از این رو شعر حرفی در آثار او مخصوصاً قطعات و برخی از قصاید کم نیست. و آنگهی اسلوب شعر حرفی یکی از ممیزات سبکی شعر عهد سلجوقی هم هست که به لحاظ سبکی شعری دوگانه است که پا و ریشه‌یی در سبک

خراسانی و سر و شاخه‌یی به سوی سبک عراقی دارد. و شاید هیچ شاعر قرن ششم را (با یکی دو استثنا) - که هم قصیده می‌گویند و هم قطعه و هم غزل - نتوان یافت که به اسلوب شعر حرفی آثاری خلق نکرده باشد، به نحوی که بعدها این اسلوب مورد تقلید شاعران اعصار بعد هم قرار گرفته است.

به هر حال مقصود من این است که برخی از اشعار زیبا و مؤثر مسعود سعد به این شیوه‌اند و در قضاوت در باب این گونه آثار باید به پیشینه سبکی بحث هم توجه داشت. به ایبانی از یک قطعه مؤثر و نیکوی مسعود که به این شیوه سروده شده است توجه کنید. در این شعر هرچند در حد متعادل و غیر محسوسی به بدیع هم توجه شده است اما کلاً ساختار، ساختار شعر ساده و حرفی است و زیبایی آن هم در همین است:

دریغا جوانی و آن روزگار
که از رنج پیری تن آگه نبود
نشاط من از عیش کمتر نشد
امید من از عمر کوتاه نبود
ز سستی مرا آن پدید آمده است
در این مه که هرگز در آن مه نبود
سبک خشک شد چشمه بخت من
مگر آب آن چشمه را زه نبود
بسا شب که در حبس بر من گذشت
که بینای آن شب جز اکمه نبود
یکی بودم و داند ایزد همی
که بر من موکل کم از ده نبود

این قطعه به صورت کامل در این گزیده آمده است، سادگی عبارات و اندوه حاصل از حقیقت‌نمایی آن، اقتدار شاعر در سخنوری (مثلاً تن در دادن

به قافیه‌یی مشکل)، آن را زیبا و تأثیرگذار کرده است. صنایع ادبی هم دارد، اما طبیعی و غیرمحسوس است (بیت اول: تضاد، بیت دوم: موازنه، بیت سوم: تکرار، بیت چهارم: تشبیه، بیت پنجم: تضاد و تکرار، بیت ششم: سیاق‌الاعداد). باید توجه داشت که مسعود سعد شاعر قرن ششم سبک بینانین است و لذا میان اشعار حرفی او با دیگران فرق‌های هنری است و باید آن‌ها را پیشرفته‌تر محسوب داشت.

نسبت ادبیات با زبان

این که می‌گویند ادبیات بر زبان بنا می‌شود سخنی است تأمل برانگیز و اگر بتوان آن را پذیرفت باید گفت که این سخن فقط درباره همین شعر حرفی تا حدودی صادق است وگرنه در شعر کنایی نسبت ادبیات با زبان بسیار ضعیف و دور است. در آنجا هر چند زبان به زبان عادی شبیه است اما این شباهت ظاهری و گول‌زننده است. کلمات زبان ادبی نه از نظر معنی و نه از نظر نسبتی که با کلمات دیگر سخن دارند به کلمات زبان عادی نمی‌مانند و گویی اشتباهی صورت گرفته است که به اجزاء این زبان هم، چون اجزاء زبان عادی کلمه گفته می‌شود (به ادبیات چیست سارتر رجوع شود). به هر حال مسامحه‌یی در کار است وگرنه بین کلمه در زبان ادبی و آن چه در عرف کلمه نامیده می‌شود تفاوت فاحشی است. نمونه این زبان در اشعار حافظ فراوان است:

سمن بویان غبار غم چو بشینند بشانند

پری‌رویایان قرار از دل چو بستیزند بستانند

چه کسانی (یا اشیایی) هستند که بوی سمن می‌دهند؟! غبار غم چگونه غباری است. و چه کسی تاکنون چنین غباری دیده است؟! چگونه می‌توان غبار غم را نشانده؟! کلمات نه تنها در معنای خود به کار نرفته بلکه در معنای

«بی معنایی» به کار رفته‌اند؛ این زبان با توجه به اصالت معنایی و کاربردی کلمات و آن چه منطق نثر یا زبان عادی خوانده می‌شود اگر نخواهیم بگوییم «بی معنی» باید بگوییم زبانی دیگر است. و ادبی بودن آن در گرو همین دیگرگونه بودن یا «بی معنی» بودن آن به لحاظ عرف است.

به فتراک جفا دل‌ها چو بر بندند بر بندند

ز زلف عنبرین جان‌ها چو بگشایند بفشانند

فتراک جفا چیست؟ مگر می‌توان دل را به فتراک بست؟ چرا بر بندند تکرار شده است؟ زلف عنبرین چگونه زلفی است؟ چگونه می‌توان جان‌ها را از زلف گشود؟ گیرم که می‌توان، اما چگونه می‌توان جان را فشانند؟

اگر نخواهیم تعارف کنیم و بگوییم «غلط است، بی معنی است!» لا اقل باید بگوییم فرا منطقی (Extra Logical) است.

اما این سخن که شعر حرفی بر زبان بنا می‌شود وجهی دارد، مشروط بر این که مصالح آن بنا را صد درصد از مصالح زبان عادی نپنداریم و گرنه بین آن بنا و خود زبان فرقی نخواهد بود. امتحان می‌کنیم: گفتیم که شعر حرفی وقتی به بیان موضوعات عاطفی می‌پردازد زیبا و مؤثر است و از حد نظم درمی‌گذرد و حیثیت ادبی می‌یابد، مثلاً

دریغا جوانی و آن روزگار

که از رنج پیری تن آگاه نبود

موضوع این شعر را به زبان عادی برمی‌گردانیم: دریغا روزگار جوانی که از رنج پیری آگاه نبودم، بد نیست، اما ابداً زیبایی و تأثیر کلام قبلی را ندارد. پس کلام ادبی هر چند بر زبان هم بنا شود، حتی در نازلترین سطوح هم، با آن یکی نیست. ببینیم چه فرق‌هایی است: دریغا جوانی عادی است، اما آن روزگار ابهام دارد، هم به معنی روزگار جوانی است یعنی به قبل از خود برمی‌گردد و هم به معنای روزگاری که از رنج پیری تن آگاه نیست، یعنی به

بعد از خود، حال آن این هر دو معنی یکی است، گوینده به نوعی تعریف دوباره (tautology) دست یازیده است که در کلام عادی مطمح نظر نیست. گفته است تن از رنج پیری آگه نبود، حال آن در عرف می‌گویند من از رنج پیری آگاه نبودم. از یک دستور زبان جهانی ادبی^۱ استفاده کرده است: جاندار انگاری. خود تن هم مثل شخص ذی شعور است، چنان که همه اعضای بدن چون دست و پا و حتی اشک و نگاه در زبان ادبی شخصیتی آگاه و مستقلند. به جای آگاه، آگه گفته است، چه ضرورتی در کار بوده است؟، ضرورت موسیقایی کلام: فعولن فعولن فعولن فعل، حال آن گوینده زبان عادی چنین ضرورتی را حس نمی‌کند. در این صورت باید پذیرفت که هیچ کلام ادبی (حتی شعر حرفی) نیست که دقیقاً همان زبان باشد. زبان مجموعه‌یی از قراردادهاست. این قراردادهای برای زبان نوعی حاکمیت ایجاد کرده‌اند. قدرت زبان همان طور که اجازه بسیاری از امور را می‌دهد اجازه بسیاری از امور مثلاً برخی از اجتماعات کلامی (نحو) و کنش‌های زبانی را نمی‌دهد. ادبیات عرصه فرار از حیطه حاکمیت (به قول رولان بارت: قدرت) زبان است. هر فرار از زبان رسیدن به حوالی ادبیات است. این کار به طرق مختلف صورت می‌گیرد. گاهی گوینده با دوز و کلک‌هایی (صنایع ادبی) خود را از قدرت زبان خارج می‌کند، گاهی در قراردادهای، تقلب می‌کند و گاهی بنا به فطرت خود (فطرت جهانی ادبی) که مخالف یا دگرسان با فطرت زبانی است،

۱. Universal grammar of Poetry. این تعبیر من است در کتابی که در باب ماهیت ادبیات در دست تصنیف دارم. مراد من از گرامر جهانی ادبیات، استفاده از عناصری چون مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه و ایهام و جناس و وزن و چه و چه است که همه مکانی و همه زمانیند. چه شاعر آمریکایی باشد و چه عرب، چه هزار سال پیش بوده باشد چه امروز و چه هزار سال بعد باشد از یک فطرت زبانی که خاص ادبیات است استفاده می‌کند. یا به عبارت دیگر متابع یک فطرت جهانی ادبی است. این اصطلاح شبیه است به آن چه برخی از زبان‌شناسان در باب زبان‌آموزی گفته‌اند، بشر متابع یک فطرت زبانی جهانی universal grammar است.

با زبان بنای ناسازگاری می‌گذارد. مثلاً حاکمیت زبان چنین مقرر داشته است که سؤالی که متوقع جواب نباشد، صورت نگیرد. در ادبیات نسبت به این حاکمیت زبانی قیام می‌کنند و سؤالی می‌کنند که جواب نخواهد (سؤال بلاغی). در حاکمیت زبان، فرمانده اصلی موضوع و معنی است که بقیه عناصر زبانی را به خدمت خود گرفته است. در زبان ادبی، که زبان شورش و طغیان است، فرماندهی در کار نیست، فرماندهی در نقش زنجیرشکنی بردگان (کلمات) است که معنی را هم به فرمان خود گرفته یا با خود در این شورش همراه کرده‌اند. اگر در زبان عادی، حاکمیتی است که نیروی خود را صرف ساختن، اقتصاد زبانی، قانون و نظم زبانی... می‌کند در زبان ادبی، همه نیروها صرف زنجیرشکنی و گریز می‌شود.

در شعر کنایی شاعر دیگر فرسنگ‌ها از حیطه حاکمیت زبان دور شده است، اما در شعر حرفی هر لحظه بیم آن است که مجدداً تحت تسلط حاکمیت مجدد زبان قرار گیرد، یا هنوز نشانه‌هایی از قدرت زبان در کنار طغیان‌ها و گریزها نمایان است.

توجه مسعود سعد به شاعران گذشته و معاصر

بدیهی است که شاعر بزرگی چون مسعود سعد در ادبیات پیش از خود غور کافی داشته است. به مواردی از این توجه او اشاره می‌شود:

الف - شهید بلخی

یک بیت از غزل معروف او را با جا به جایی دو مصراع تضمین کرده

است:

خدا یگانا این داستان معروف است

که کرد بنده به شعر خود اندرون تضمین:

«هزار بنده ندارد دل خداوندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین

ب - رودکی

جز آن نگویم شاها که رودکی گوید:
«خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد»
این مصراع رودکی مصراع دوم بیت آخر قطعه‌ی چهاربیتی است که
مصراع اول آن در دست نیست.

پ - فرخی

قصیده معروف او به مطلع زیر را:
برآمد قیرگون ابری ز روی نیلگون دریا
چورای عاشقان گردان چو طبع بی دلان شیدا
مسعود سعد هم اقتفا کرده است:
سپاه ابرنسانی ز دریا رفت بر صحرا
نثار لؤلؤ لالا به صحرا برد از دریا

ت - لبیبی

بدین قصیده که گویم من اقتدا کردم
به اوستاد لبیبی که سیدالشعراست
بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت:
«سخن که نظم دهند آن درست باید و راست»
این قصیده لبیبی تا چند دهه پیش در دست نبود تا آن که پرفسور
امیرحسن عابدی آن را در ریاضی در یکی از کتابخانه‌های هند یافت و منتشر کرد.

ث - غضایری رازی

غضایری که اگر زنده باشدی امروز
 به شعر من کندی فخر در همه احوال
 به هر قصیده که از شهر ری فرستادی
 هزار دینار او بستدی ز زرّ حلال
 همی چه گوید؟ بنگر در آن قصیده شکر
 که می‌نماید از آن زرّ بی‌کرانه ملال
 «بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم به سلم
 بس ای ملک که نه گوهر فروختم به جوال»
 بیت زیر هم شاید اشاره به غضایری باشد:
 جواب شاعر رازی همی گویم که می‌گوید:
 «سحرگاهان یکی عمدابه صحرا بگذر و بنگر»

ج - عنصری

ظاهراً بیش از هر شاعری دیگری به عنصری توجه داشت و به قول
 خاقانی بر طرز عنصری می‌رفته است. چندین قصیده به وزن و قافیه قصیده
 معروف عنصری:

چنان بماند شمشیر خسروان آثار
 چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
 سروده و در دو قصیده مصراع اول شعر را تضمین کرده است:
 جز این چه دامن گفتن که عنصری گوید
 «چنین بماند شمشیر خسروان آثار»

نمود در هند آثار فتح شمشیرت
 «چنین بماند شمشیر خسروان آثار»
 نیز چندین قصیده به وزن و قافیه قصیده زیر:
 گفتم نشان ده از دهن تنگ دلستان
 گفتا ز نیست نیست نشان اندر این جهان
 از عنصری ساخته است از جمله:

طبع هوا بگشت و دگرگونه شد جهان
 حال زمین دگرگشت از گشت آسمان
 عنصری گوید:



بخار دریا بر اورمزد و فروردین
 همی فرو گسلد رشته‌های درّ ثمین
 مسعود بر این وزن و قافیه سه قصیده دارد از جمله:
 فراخت رایت ملک و ملک به علین
 بهار کرد زمان و بهشت کرد زمین

چ - منوچهری

مسعود سعد چهار مسمط سروده است و لذا طبیعی است که به
 منوچهری توجه داشته باشد:

این گفته مسعود بدان وزن و بیان است
 «خیزید و خز آرید که هنگام خزان است»
 به قصاید او هم توجه داشته است. این قصیده منوچهری را:
 نوروز روزگار مجدد کند همی
 وز باغ خویش باغ ارم رد کند همی
 با تغییر قافیه اقتفا کرده است:

چرخ سپهر شعبده پیدا کند همی
در باغ کهربا را مینا کند همی

مسعود سعد با اکثر شاعران معاصر خود رابطه دوستی یا ادبی داشته است. به شعر چندتن از آنان هم اشاره کرده است از جمله:

الف - ابوالفرج رونی

قصیده او به مطلع زیر را:

روزگار عصیر انگور است
خم از او مست و جام مخمور است
اقتفا کرده است:

قوت روح خون انگور است
خم بر او فتنه گشت و معذور است
و در پایان گوید:

این بر آن وزن و قافیت گفتم
«روزگار عصیر انگور است»

ابوالفرج گوید:

شاهان نظام ملک و قوام جهانیا
با دولت مساعد و بخت جوانیا
مسعود گوید:

شاهان جهان شاهی و شاه جهانیا
در چشم جور و عدل پدید و نهانیا

ب - راشدی غزنوی

بدان طریق بنا کردم این که گوید
حکیم راشدی آن فاضل سخنور:
«رونده شخصی قلعه گشای وصف در
پناه عسکر و آرایش معسکر»

پ - کمالی

شنیده‌ام که کمالی قصیده‌یی گفته است
همه بناء ردیفش چنین در آتش و آب
به شعر لفظ مکرر نگرددم لیکن
ردیف بود و از آن شد مکرر آتش و آب

جز این‌ها چند تن از شاعران معاصر خود را رثا گفته است از جمله
عطاء بن یعقوب متوفی در ۴۹۱ صاحب برز و نامه است. شرح حال این شاعر
همراه با چند شعر عربی و فارسی او در لباب الالباب و دُمیة القصر و
مجمع الفصحا آمده است.

مسعود در مرثیه او گوید:

پس از او حال و روز دانش و فضل
نبود هیچ روشن و خرم
نه گشاید دهان به طبع دوات
نه ببندد میان به طوع قلم
خشک شد خشک مرغزار ادب
تیره شد تیره جویبار حکم
تعزیت کرد کی تواند صبر
مرثیت گفت کی تواند غم

که نشسته است و ایستاده به جدّ
 نثر در سوک و نظم در ماتم
 و دیگر سیدحسن علوی که مرثیه مسعود درباره او در این کتاب آمده
 است:

بر تو سیدحسن دلم گرید
 که چو تو هیچ غمگسار نداشت
 و در مورد برادرش محمد علوی می گوید:
 در وفات محمد علوی
 خواستم زد به نظم یک دو نفس
 باز گفتم که در جهان پس از او
 زشت باشد که شعر گوید کس!

اشعار مسعود در تقویم پارسی

مسعود سعد بعد از رهایی از مرنج در زمان مسعود، دوباره به کار
 مداحی مشغول شد. اشعار فراوانی در مدح ملک ارسلان بن مسعود سروده
 است. بخشی از این اشعار در تقویم پارسیان است. چنان که قبلاً اشاره شد
 مسعود سعد در نجوم دست داشت. یک جا از کتاب التفهیم ابوریحان هم نام
 برده است:

به سال پنجه از این پیش گفت بوریحان
 در آن کتاب که کرده است نام او تفهیم

بخشی از نجوم سستی در تقویم و اعیاد ایران پیش از اسلام است، از
 قبیل توضیح ماه های شمسی از قبیل فروردین و اردیبهشت تا اسفند و روزهای
 فرس از قبیل اورمزد و بهمن.

مسعود سعد نخست از ماههای شمسی سخن گفته است:

اسپندارمذ ماه (اسفندماه)

سپندارمذ ماه آخر ز سال
که گشت آخرین ماه هر بدسگال
همی مژده دارد که تا چند روز
پذیرد چمن حسن و زیب و جمال
به هر مرغزاری بتازد تذرو
به هر بوستانی بیالد نهال

سپس نام روزهای فرس چون اردیبهشت روز، شهریور روز، سپندارمذ
روز، خرداد روز را آورده است. تلفظ این نام با نام‌هایی که در التفهیم آمده
اندکی متفاوت است. مثلاً در التفهیم به جای شهریور، «شهریر» است.

دی به آذر روز

روز دی است خیز و بیار ای نگار می
ای ترک می بیار که ترکی گرفت دی

سپس اسم روزهای هفته را می آورد و هر روز را به ستاره‌یی منسوب
می‌کند. روزهای هفته را از یک‌شنبه شروع می‌کند که در التفهیم هم چنین است.

آدینه مزاج زهره دارد
چون آمد لهر و شادی آرد
ای زهره جمال باده در ده
کامروزم باده به گوارد

توجه به تقویم کهن ایرانی یکی دیگر از قرائنی است که نشان می‌دهد
جوّ فرهنگی غزنویان دوم در خارج از ایران که ادامه سنت غزنویان اول و به
تبع سامانیان بود تا چه حد با جوّ فرهنگی داخل ایران در عهد سلجوقیان
متفاوت بوده است. در همین دربار سلطان ابراهیم غزنوی عطاءبن یعقوب
برزنامه می‌سرود حال آن که در دربار ملک‌شاه امیر معزی در اشعار خود
شاهنامه را هیچ و پوچ قلمداد می‌کرد.

بخش دوم: زندگی مسعود

شرح حال مسعود

در دوران معاصر نخستین بار علامه قزوینی شرح کاملی از زندگی مسعود سعد سلمان نوشت که متن فارسی آن در دست نیست اما ترجمه انگلیسی آن به قلم ادوارد برون در دو شماره مجله آسیایی در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ در لندن به طبع رسیده است.^۱ سپس استاد مرحوم رشید یاسمی مصحح دیوان مسعود، مقدمه مبسوط و مستندی در شرح حال مسعود نگاشت. به زحمت می‌توان بر این تحقیق ارزنده چیز تازه‌یی افزود و همه محققان بعدی در بست از همین مقدمه استفاده کرده‌اند. اما هنوز ابهامات چندی در زندگی او باقی است که از همه مهمتر چگونگی محبوس شدن او و تعداد زندان‌ها و عدد سال‌های زندان اوست. چنان‌که بر اهل فضل روشن خواهد شد این جانب در عین استفاده از این مقدمه ممتنع، نکات و مسائل نوینی را هم مطرح کرده‌ام.

1- Journal of the Royal Asiatic society (JRAS) و 1905, pp. 693-740 & 1906, pp. 11-51

محل و سال ولادت

بسیاری از تذکره‌نویسان از جمله عوفی صاحب لباب‌الالباب بر مبنای
بیتی از مسعود سعد مولد او را همدان دانسته‌اند. در شعری که در زندان خطاب
به ثقة‌الملک طاهر سروده است می‌گوید:

در اصل، هوا عزّ مرا پاکِ هوان کرد
اندر مثل است این که هوا اصل هوان است
گر دل به طمع بستم، شرست بضاعت
ور احمقی بی‌کردم اصل از همدان است

به نظر می‌رسد به قرینه بیت اول مراد او ضرب‌المثلی باشد که بر مبنای
ریشه‌شناسی عامیانه (همدان = همه‌دان) ساخته شده باشد. مثلاً به حساب
تسمیه به عکس به احمقی بگویند همه‌دان است یا از همدان است. و اگر
بخواهیم معنای اصلی را هم در نظر بگیریم باید اصل و اجداد او را از همدان
بدانیم نه خود او را. محل ولادت او بی‌شک لاهور پاکستان است و خود او به
این معنی مکرراً اشاره کرده است:

به هیچ وجه گناهی دگر نمی‌دانند
جز آن‌که ما رازین شهر مولد و منشاست

چو یاد شهر لهاور و یار خویش کنم
نبود کس که شد از شهر و یار خویش نفور

ای لاهور و یحک بی من چگونه‌ای
بی‌آفتاب روشن، روشن چگونه‌ای
ناگه عزیز فرزند از تو جدا شده است
با درد او به نوحه و شیون چگونه‌ای

پدر او - سعد سلمان - در دستگاه امیر مجدودبن مسعود - که در سال ۴۲۷ از طرف پدر امیر هندوستان شده بود - سمت استیفا داشت. سعد سلمان در هند ماند (ظاهراً تا زمان سلطان مسعودبن ابراهیم ۵۰۸ - ۴۹۲ زنده بود) و مسعود در لاهور زاده شد. تولد او را علامه قزوینی بین سال‌های ۴۳۸ تا ۴۴۰ محاسبه کرده است اما به نظر رشید یاسمی حدود ۴۳۸ صحیح‌تر است.

زندانی شدن او در دهک و سونای

مسعود به توصیه پدر به دربار سلطان ابراهیم (۴۹۲ - ۴۵۰) رفت و از امرای سیف‌الدوله محمودبن ابراهیم پسر شاه شد. همه محققان به تبع نظامی عروضی نوشته‌اند که به سلطان ابراهیم رساندند که پسرش برآن است تا به عراق نزد ملک‌شاه سلجوقی برود، لذا سیف‌الدوله محمود در سال ۴۸۰ به دستور پدر زندانی شد و همراهان او از جمله مسعود را هم گرفتند (اما نظر من به شرحی که بعداً خواهد آمد جز این است). این رباعی که از زندان به شاه فرستاده است اشاره به همین تهمت یا جرم است^۱:

در بند تو ای شاه ملک‌شه باید

تا بند تو پای تاج‌داری ساید

مردی که ز پشت سعد سلمان زاید

گر زهر شود ملک ترا نگزاید

در اشعار او ابیاتی است دال بر این که به او تهمت عزم سفر خراسان زده‌اند: در شعری که در زندان خطاب به خواجه عبدالحمیدبن احمد سروده است گوید:

۱- نظامی عروضی می‌نویسد که مسعود این دوبیتی را از قلعه نای فرستاده است، اما بعید به نظر می‌رسد که بعد از هفت سال که در دهک و سو بوده است به یاد این قضیه افتاده باشد، این دوبیتی را باید در همان اوایل حبس در دهک یا سو گفته باشد.

در خراسان چو او کجا یابی
 که به هر فضل، فخر کیهان است
 ورنه، دشمن چرا همی گوید
 که در اندیشه خراسان است؟
 گر از این نوع درسرم گشته است
 نزد من دیو به ز یزدان است
 تا کیم خانه شمع تاریک است
 تا کیم جای کوه ویران است

اما گویا واقعاً مانند همه شاعران آن دوره (مثلاً خاقانی) هوای زیارت
 خراسان را (که قبل از حمله مغول کانون شاعران بزرگ سبک خراسانی بود)
 در سر داشته است:

نمی‌گذارد خسرو ز پیش خویش مرا
 که در هوای خراسان یکی کنم پرواز
 مسعود ده سال متوالیاً در زندان بود. هفت سال در دهک و سو و سه
 سال در نای. در قصیده‌یی که در مرنج سروده است می‌گوید:
 من در این حبس چند خواهم بود؟
 مانده بندی گران چنین بر پای
 هفت سالم بسود^۱ سو و دهک
 پس از آنم سه سال قلعه نای
 در مرنجم کنون سه سال بود
 که به بندم در این چو دوزخ جای

۱- در متن مصحح دکتر نوریان و رشید یاسمی بکوفت است اما در مقدمه رشید یاسمی
 «بسود» آمده است که به سبب محروفی با سو (که آن را بر دهک مقدم داشته است) به نظر من
 ارجح است.

در دهک هندوستان قدیم که منطقه‌ی کوهستانی بود، در خانه‌ی
تحت نظر بود و علی خاص از رجال دربار سلطان ابراهیم در حق او نیکی
می‌کرد به نحوی که از همه نظر آسوده بود. در قصیده‌ی که در زندان سو در
مدح علی خاص گفته است از دهک چنین یاد می‌کند:

نشسته بودم در کنج خانه‌ی به دهک
به دولت تو مرا بود سیم و جامه و نان
نیز در مدح علی خاص گوید:

من بر این کوه تند بی‌فریاد^۱
ز آشنایان و دوستان تنها
دستم از بخشش تو پر دینار
تنم از خلعت تو پر دیا
مر مرا آنچنان همی داری
که ز من هم حسد برند اعدا^۲

سرانجام به سعایت دشمنان او را از دهک - که در آن راحت بود - به
قلعه سو که مکانی مرتفع و متعفن در بیرون از هندوستان بود^۳ بردند و در آنجا
برپایش زنجیر نهادند. معاشر او در این زندان منجمی به نام بهرامی بود که
مسعود نزد او نجوم آموخت:

اگر نبودی بیچاره پیر بهرامی
چگونه بودی حال من اندر این زندان

۱- در چاپ نوریان: من بدین گونه مانده در فریاد.

۲- در چاپ نوریان: که به من بر حسد برند اعدا.

«که ز من هم» ممکن است «که ازین هم» یا «کی زین هم» باشد.

۳- در مورد مادرش می‌گوید:

نست هرگز او را خیال و نندیشید
که من به قلعه سو مانم او به هندستان

گهی صفت کندم حال‌های گردش چرخ
 گهی بیان دادم رازهای چرخ کیان
 مرا ز صحبت او شد درست علم نجوم
 حساب هندسه و هیأت زمین و مکان
 چنان شدم که بگویم نه برگمان به یقین
 که چند باشد یک لحظه چرخ را دوران
 چنان شدم که دگر سال اگر فرستم شعر
 بدیع صنعت تقویم من بود با آن

پیر به معنی موبد و روحانی زردشتیان است. بهرامی باید از پارسیان هند بوده باشد. مسعود فقط همین یک بار از او نام برده است.

زندان سوم او قلعه نای است که آن هم قلعه‌یی کوهستانی و خارج از هندوستان بود. نمی‌دانم چرا او را از سو به نای بردند؟ به هر حال سه سال هم در آنجا بود. در این زمان حامی او علی خاص درگذشت. سرانجام به پایمردی ابوالقاسم خاص از رجال دربار سلطان ابراهیم پس از ده سال (تاریخ ورود ۴۸۰، تاریخ خروج حدود ۴۸۹ یا ۴۹۰) از زندان خلاص شد. در این زمان تقریباً پنجاه و دو ساله بود. ظاهراً بعد از آزادی به شهر خود لاهور رفت و مشغول رسیدگی به اموال پدری و زندگی پریشان برباد رفته خود بود.

علت اصلی زندانی شدن

علت اصلی زندانی شدن مسعود سعد این است که از دستگاه محمود سیف‌الدوله پسر سلطان ابراهیم به قهر بیرون آمده مدتی از لاهور دور شده و نهایتاً قصد سفر به خراسان و احتمالاً پناهنده شدن به آنجا را داشته است (نه این که همراه با سیف‌الدوله محمود که می‌خواسته است به ملک‌شاه بپیوندد

دستگیر شده است^۱). این که از دربار شاهزاده بیرون آمده است به سبب اختلافاتی است که با فضلا و شعرای دربار و به قول خود حاسدان داشته است. با خُلق و خویی که او داشت و بسیار به خود می‌نازید می‌توان حدس زد که زودرنج هم بوده است و انتظار احترام بیشتری داشت و به هر حال نمی‌توانست در کار شعر و شاعری یا مقامات درباری نسبت به دیگران بدون عکس‌العمل باشد. خودش به این که «فضول» بوده است جایی اشاره دارد. به هر حال رفتار و گفتارش طوری بوده که مورد خشم شاهزاده قرار گرفته است.

در قصیده‌یی خطاب به محمود سیف‌الدوله می‌گوید:

دریغ آن که ندیده تمام روی تو، من
 نهاده باید رویم همی به راه سفر
 چو چوب خشک بسوزد اثیر گردون را
 اگر ز آتش خشم جهد ضعیف شرر
 دلیلش از من کایدون ندیده هیچ آتش
 ز تفّ خشم تو گشتم چو سوخته اخگر
 به پیش تخت تو شاه‌گل نکرده من
 ز بخت تا نشدم عاجز و ز جان مضطر
 اگر به دفتر من جز مدایح تو بود
 تنم به بند بلا بسته باد چون دفتر
 ز زاد و بومم برکند و هر زمان اکنون
 همی بماندم از صد هزار گونه عبر

۱- به نظر می‌رسد که قصیده زیر را از زندان خطاب به سیف‌الدوله سروده باشد:

چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن
 کزین برفت نشاط و از آن برفت دمن

اگر به کودکی امید دارم از فرزند
چگونه باشدم امید پیری از مادر
رهی پسر را اینجا به تو سپرد امروز
که دی رهی را آنجا به تو سپرد پدر

می توان احتمال داد که به او تهمت زده اند دشمنان (مثلاً ملکشاه) را
مدح می کند. از دست حاسدان به شاه گلایه کرده (و لابد سماجت ورزیده) تا
حوصله شاهزاده را سر برده و مورد خشم او قرار گرفته است. از لاهور خارج
شده و خانواده خود را به شاهزاده سپرده است.

به این ماجرا چند جای دیگر هم اشاره کرده است:
چه کار باشدم اندر دیار هندوستان
که هست بر من شاهنشیه جهان در تاب
پس معلوم است که واقعاً قصد خروج از هندوستان و پیوستن به دربار
ملکشاه را داشته است.

گفته بدسگال چون ابلیس
دور کردم از آن چو خلد جناب
خسروا بر رهیت تیز مشو
سیفی اندر بریدنم مشتاب
این نهال نشانده را مشکن
مکن آباد کرد خویش خراب

بعد که دستگیر شده است بهانه آورده که از خشم شاه ترسیدم و
خواستم از هندوستان بگریزم.

در قصیده یی که خطاب به ابونصر قبل از زندان مرنج ساخته است (اگر
در نای گفته باشد بعد از مرگ علی خاص است، وگرنه او را شفیع خود قرار
می داد) و او را واسطه نجات قرار داده است می گوید:

شخصی به هزار غم گرفتارم
 در هر نفسی به جان رسد کارم
 بی‌زلفت و بی‌گناه محبوسم
 بی‌علت و بی‌سبب گرفتارم
 جز مدحت شاه و شکر دستورش
 یک بیت ندید کس در اشعارم
 آن است خطای من که در خاطر
 بنمود خطاب و خشم شه خوارم
 ترسیدم و پشت بر وطن کردم
 گفتم من و طالع نگوئسم
 بسیار امید بود در طبعم
 ای وای امیدهای بسیارم
 شه بر سر رحمت آمده است اکنون
 مگذار چنین به رنج و تیمارم

از این شعر هم پیداست که متهم به مدح دشمنان بوده و مورد عتاب شاهزاده قرار گرفته است.

پس در حقیقت باید حرف او را پذیرفت که «بی‌زلفت و بی‌گناه محبوسم» زیرا قضیه بیشتر شبیه به یک شوخی است یا به قول امروزی‌ها بدشانسی. تهمتی بر او زدند که دشمن را مدح کرده است، مسعود پیشدستی کرد و خود به گلایه نزد شاهزاده رفت، شاه بر او خشم گرفت. مسعود کار را بدتر کرد و از لاهور گریخت. به شرحی که بعداً خواهم گفت شاهزاده املاک او را مصادره کرد، مسعود از روی لجابت به دربار غزنین رفت و به شاه شکایت برد و شاه دستور زندانی شدن او را داد. احتمالاً بعد از این قضیه بود که سیف‌الدوله محمود هم زندانی شد. مسأله مسعود که در آغاز چندان چیزی

نبود رنگ سیاسی گرفت، او را از دهک به سو بردند و روز به روز کار او بدتر شد و به قلعه نای کشید. و اینکه می‌گوید:

گه خسته آفت لهاورم
گه بسته تهمت خراسانم

اشاره به مصادرهٔ املاک در لاهور و تهمت سفر به خراسان است. اما در مورد شکایت مسعود به سلطان ابراهیم، چنان که گفتیم بعد از خروج مسعود از دستگاه سیف‌الدوله محمود، املاک او مصادره شد و مسعود به شکایت به غزنین رفت. در قصیده‌یی که در آخرین روزهای زندان نای خطاب به سلطان ابراهیم سروده است می‌گوید که من به شکایت به نزد تو آمده بودم اما حاسدان از بیم آن که کار من اصلاح شود و کار مدح دوباره به من باز گردد سعایت کردند و من به زندان افتادم:

بزرگوار خدایا چو قرب ده سال است
که می‌بکاهد جان من از غم و تیمار...
چرا ز دولت عالی تو پیچم روی^۱
که بنده‌زادهٔ این دولتم به هفت تبار
نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد
به دست کرد به رنج این همه ضیاع و عقار؟
به من سپرد و زمن بستند فرعونان
شدم به عجز و ضرورت ز خان و مان آوار
به حضرت آمدم انصاف خواه و داد طلب
خبر نداشتم از حکم ایزد دادار...

۱- یعنی پیچیده باشم، چرا باید از دولت تو رو پیچیده باشم، اشاره به خروج او از لاهور در زمان سیف‌الدوله محمود و تهمت دشمنان که قصد پیوستن به ملک‌شاه را در خراسان داشته است.

همی ندانم خود را گناهی و جرمی
 مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار
 ز من بترسید ای شاه خصم ناقص من
 که کار مدح به من باز گردد آخر کار...
 خدای داند و هر کو خدای را به دروغ
 گواه خواند، باشد ز جمله کفار
 که قصد من همه آن بود تا به خدمت شاه
 چو بندگان دگر تیز گرددم بازار
 هزار دیوان سازم به نظم و در هر یک
 هزار مدح طرازم چو صد هزار نگار
 هر چند حرف های مسعود در این شعر به طور کلی درست است اما یک
 جا مغالطه کرده است:

به من سپرد و زمن بستند فرعونان
 شدم به عجز و ضرورت ز خان و مان آوار
 زیرا هنگامی که خود از لاهور بیرون رفته بود املاک او را مصادره
 کردند. دلیل این که توانسته است به سیف الدوله محمود و کارگزاران او فرعون
 بگوید این است که سیف الدوله مغضوب و زندانی بود.

درباره سلطان ابراهیم

خود سلطان ابراهیم قبل از رسیدن به سلطنت سیزده سال در قلاع
 بزغند و نای زندانی بوده است، چنان که ابوحنیفه اسکافی گوید:
 بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
 سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

سیزده سال اگر ماند در خلد کسی
 بر سیبل حبس، آن خلد نماید چو جحیم
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم

سلطان ابراهیم بعد از این که بر پسر بزرگ خود محمود خشم گرفت و او را از فرمانروایی هندوستان خلع کرد پسر دیگرش مسعود را حاکم هند کرد و همین مسعود است که بعد از مرگ پدر در سال ۴۹۲ سلطان غزنوی شد و تا ۵۰۹ زیست. سلطان ابراهیم قبل از وفات، مسعود سعد را آزاد کرد و برحسب قول استاد یاسمی مسعود تا زندان بعدی حدود سه سال آزاد بود. این که نظامی عروضی می نویسد که سلطان ابراهیم از دنیا برفت و آن آزادمرد را در زندان گذاشت ظاهراً صحیح نیست زیرا به گفته یاسمی با قول خود مسعود مبتنی بر این که سلطان ابراهیم مرا آزاد کرد منافات دارد.

بازگشتم اسیر قلعه نای

یکی از نکات مبهم در شرح حال مسعود، مضمون بیتي است که در قصیده‌یی که در مدح سلطان ابراهیم سروده، آمده است:

بازگشتم اسیر قلعه نای
 سود کم کرد با قضا حذر

آیا دوبار به زندان نای افتاده بود؟ از اسناد موجود یعنی مفاد ایات خود مسعود چنین مطلبی به دست نمی آید. خود او یکجا گفته است که هفت سال در دهک و سو و سه سال در نای بوده است و جای دیگر گفته است که ده سال در زندان بوده است. استاد یاسمی می نویسد (ص کو مقدمه): «نباید تصور شود که دوبار در زندان نای افتاده بلکه مرادش این است که محبوس شدم ولی این بار در قلعه نای جایم داده‌اند» ولی از طرف دیگر چنین

مسامحه‌یی در لفظ (بازگشتم) از مسعود سعد بعید است.
 حاق مطلب بر من روشن نیست، اما بعید نیست که موقتاً از زندان نای
 آزاده شده و دوباره پس از مدت کوتاهی او را به همان قلعه بازگردانده باشند.
 و چون مدّت رهایی بسیار اندک بوده است آن را جزو زمان حبس خود
 محسوب کرده و گفته باشد: بعد از آنم سه سال قلعه نای.
 شبیه به این اشکال در مورد زندان مرنج هم وجود دارد که در جای
 خود اشاره خواهم کرد.

زندان مرنج

مسعود بن ابراهیم (۵۰۹-۴۹۲) که بعد از خشم پدر بر محمود ولیعهد
 شد بعد از پدر به سلطنت رسید و حکومت هند را به پسر خود شیرزاد داد و
 ابونصر پارسی را - که دوست مسعود سعد بود - وزیر او کرد. ابونصر پارسی
 در جنگی چالندر (جالدندر از توابع لاهور در ناحیه پنجاب در دامنه کوه‌های
 هیمالیا^۱) را فتح کرد و حکومت این منطقه جدید را به مسعود سعد سلمان
 سپرد. ابونصر پارسی پس از مدتی مغضوب و زندانی شد و دوستان و عاملان
 او از جمله مسعود هم از کار برکنار و زندانی شدند. مسعود به زندان مرنج
 افتاد. در اشعاری که در این زمان سروده است هم دلایلی برای حبس خود ذکر
 می‌کند و هم خود را بی‌گناه می‌داند و از این که زندانی شده است اظهار
 شگفتی می‌کند:

محبوس چرا شدم نمی‌دانم
 دانم که نه دزدم و نه عیارم

۱- گزیده اشعار مسعود سعد سلمان، دکتر سبحانی، ص ۲۱۸.

نز هیچ عمل نواله‌یی خوردم
 نز هیچ قباله باقی‌یی دارم
 و دلایلی که ذکر می‌کند فرعی و بی‌اهمیت است از قبیل حسد حاسدان
 بر فضل و هنر او. اساساً مسعود فضل خود را دشمن اصلی خود می‌داند:
 مسعود سعد دشمن فضل است روزگار
 این روزگار شیفته را فضل کم نمای
 در قصیده‌یی که در جواب سرهنگ محمد خطیبی - که تازه به زندان
 افتاده بود - سروده است دلیل حبس خود را حاکم بودن چالندر و فضولی (در
 امر سیاست و مملکت) ذکر کرده است:

چو بنگریم همیدون پس از قضای خدا
 بلای ما همه قزدار^۱ بود و چالندر
 من و تو هر دو فضولی شدیم و چرخ از بیخ
 بکنده‌مان و سزاوار بود و اندر خور
 جالب است که وقتی هم که حاکم چالندر بود به عاقبت خود اطمینانی
 نداشت. در مدحی که در آن زمان دربارهٔ مسعود بن ابراهیم سروده است به
 آینده بدبین است و می‌گوید:

لیکن از بس که دید شعبده‌ها
 گام ننهد همی مگر به حذر
 ترسد از عاقبت که دانسته است
 عادت و عرف گنبد اخضر
 دشمنان دارد و عجب نبود
 دشمن آمد تمام را ابتر

۱- خطیبی حاکم قزدار (قصدار) بود. این سرهنگ مدوح سنایی و عثمان مختاری بود.
 مسعود از شعر او ستایش کرده است.

مسعود سعد هشت سال هم در مرنج (تسمیه به ضد) گذراند و سرانجام به پایمردی طاهر بن علی بن مشکان (برادرزاده ابونصر مشکان استاد بیهقی) در حدود سال ۵۰۰ آزاد شد. در این زمان حدود ۶۲ سال داشت.

مدت حبس

روی هم حدود ۱۸ سال (هفت سال دهک و سو، سه سال نای، ۸ سال مرنج) یا هجده و اندی سال زندانی بوده است. اما من باب تأکید و مبالغه طرف بیشتر را گرفته و نوزده سال گفته است، خطاب به ابوالفرج گوید:

مر ترا هیچ باک نامد از آنک

نوزده سال بوده‌ام بندی

این امر سابقه دارد شمس قیس در مقدمه المعجم می‌نویسد که در سال ۶۲۰ در عراق بود و سپس می‌نویسد که ۵ سال در حضور اتابک سعد بن زنگی بوده‌ام، حال آن که اتابک مزبور در سال ۶۲۳ درگذشته است، شمس قیس نهایتاً چهار سال نزد اتابک بود (مثلاً از اواخر ۶۱۹ و اوایل ۲۰ تا اواخر ۶۲۳) اما من باب تأکید و مبالغه در تیس و شگون این مدت را افزوده است، شبیه به آنچه در علم معانی آمده است که یکی از مقاصد اطناب، التذاد است، اما کار مسعود سعد برعکس است.

من بنده سال سیزده موقوف مانده‌ام

این که گفتیم مسعود حدود هشت سال در مرنج بوده است، حاصل محاسبه خواننده است نه گفته خود مسعود (نظامی عروضی هم هشت سال گفته است). خود مسعود در زندان سه سال ذکر کرده است، خطاب به یکی از بزرگان که نمی‌دانیم کیست می‌گوید:

من در این حبس چند خواهم بود

مانده بندی گران چنین بر پای؟

هفت سالم بکوفت سو و دهک
 پس از آنم سه سال قلعه نای
 بند بر پای من چون مار دوسر
 من بر او مانده همچو مار افسای
 در مرنجم کنون سه سال بود
 که به بندم در این چو دوزخ جای

در این نکته اشکالی نیست، زیرا شعر را زمانی سروده است که بیش از سه سال از زندان او نگذشته بود. اشکال آنجاست که مدت حبس خود را رویم سیزده سال گفته است. در شعری در مدح ملک ارسلان بن مسعود می‌گوید:

من بنده سال سیزده موقوف مانده‌ام
 جان‌کنده‌ام ز محنت درحبس ده حصار

(در ده حصار هم اشکال است مگر آن که بگوییم من باب مبالغه است، یا به ضبط رشید یاسمی متوسل شویم:

من بنده سال سیزده محبوس مانده‌ام
 جان‌کنده‌ام ز محنت درحبس و درحصار)

با توجه به این که در زمان ملک ارسلان (متوفی در ۵۱۱) زندانی نبوده است (سلطان مسعود پدر ملک ارسلان در ۵۰۹ درگذشت. مسعود سعد در حدود سال ۵۰۰ آزاد شده بود)، چگونه باید سیزده سال را توجیه کرد؟ یک احتمال این است که ناسخان با محاسبه خود (هفت سال سو و دهک + سه سال نای + سه سال مرنج بنا به قول خود مسعود) عدد نوزده یا هیژده را به سیزده تبدیل کرده باشند. اما اشکال این است که در این صورت باید لااقل در یکی از نسخ عدد (هرچند نسخ کهن و معتبر و متعدد ندارد) سیزده نباشد. احتمال دیگر این است که شعر را وقتی گفته که هنوز در زندان است و

ملک ارسلان هنوز به سلطنت نرسیده است. اما فحوای شعر این را نشان نمی‌دهد، بلکه به احتمال قوی شعر را وقتی سروده است که ملک ارسلان تازه به سلطنت رسیده است:

هست ابتدای دولت و خواهد شدن هنوز
فغفور پرده‌دارت و کسری رکابدار
صاحبقران شوی و بگیری همه جهان
ایزد بدین سبب ز جهان کردت اختیار
عمری دراز باید تا بنده‌یی چو من
گردد به مدح چون تو جهاندار نامدار
تا سایه‌ور درختی گردد نهالکی
بنگر که چند آب در آید به جویبار
شاه‌افراخ سال است این سال ملک تو
وین بس بزرگ فال است اندیشه برگمار
نوعز و نو بزرگی و نولهو و نو طرب
نو ملک و نو سعادت و نوروز و نوبهار

پس این شعر را حدود سال ۵۰۹ که ملک ارسلان بعد از قلع و قمع برادران به سلطنت رسیده بود سروده است. یک بیت قابل تأمل دیگر این قصیده ییتی است که در آن خود را گناهکار خوانده و از شاه خواسته است که او را ببخشد:

زین زینهار خوار فلک جان من گریخت
در زینهارت ای ملک زینهار دار
داند خدای عرش که گیتی قرار داد
کز رنج دل نیابم شب‌ها همی قرار

من بنده سال سیزده موقوف مانده‌ام
 جان‌کنده‌ام ز محنت در حبس ده حصار
 در شمع‌های تنگ و خشن مانده مستمند
 در بندهای سخت بتر مانده سوکوار
 دارم هزار دشمن و یک جان و نیم تن
 لیکن گذشته وام من از هشتصد هزار
 بی‌برگ و بی‌نوا شده و جمع گرد من
 عورات بی‌نهایت و اطفال بی‌شمار
 بسیار امیدوار ز تو یافته نصیب
 من بی‌نصیب گشته و مانده امیدوار
 شاه‌ها به حق آن که به کام تو کرده است
 کار جهان، خدای جهاندار کردگار
 پیر ضعیف حالم و درویش عاجزم
 بر پیری و ضعیفی من بنده رحمت آر
 گیرم گناهکارم و والله که نیستم
 نه عفو کرده‌ای گنه هر گناهکار؟
 تا شاد بگذرانم آرم روزگار هست
 در مدح و در ثنای تو این مانده روزگار

آیا اشاره او به همان گناه سابق (قصد خیانت به خاندان غزنوی) است که برای
 آن، آن همه زندان کشیده است؟

تا پایان عمر

مسعود سعد بعد از رهایی از زندان تا آخر عمر در دربار، کتابدار
 مسعود و سپس شیرزاد و ملک ارسلان بن مسعود و سرانجام بهرامشاه بن مسعود

(که حدیقه سنایی و کلیله نصرالله منشی به نام اوست) بود و در ضمن آنان را مدح می‌کرد. در قصیده‌یی که ظاهراً در آغاز کار کتابداری در مدح مسعود سروده است، می‌گوید:

دارالکتب امروز به بنده است مفوض
 زین عز و شرف گشت مرا رتبت والا
 پس زود چو آراسته گنجی کنمش من
 گر تازه مثالی شود از مجلس والا
 اندیشه آن دارم و هر هفته‌یی آرم
 زی صدر رفیع تو یکی مدحت غرّا

می‌توان احتمال داد که مسعود سعد در حقیقت به شغل سابق خود برگشته بود زیرا در قصیده‌یی که در مدح محمود پسر سلطان ابراهیم دارد و متعلق به دوران قبل از زندان اوست (البته در غزنین نه لاهور) می‌گوید که قصیده راشدی غزنوی - شاعر دربار - را در کتابخانه جواب گفته است که هر چند دال بر شغل کتابداری نیست اما می‌تواند قرینه‌یی باشد:

بدیهه گفته است اندر کتابخانه
 به فر دولت شاهنشاه مظفر
 بدان طریق بنا کردم این که گوید
 حکیم راشدی آن فاضل سخنور:
 «رونده شخصی قلعه گشای و صفدر
 پناه عسکر و آرایش معسکر»^۱

۱- این شعر به وزن تقریباً نادر و مشکل مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فع است که علی‌العجاله باید شعر راشدی و سپس مسعود سعد را اولین نمونه‌هایی بازمانده از آن وزن دانست. مسعود سعد گوید:

تمام کرد یکی مدحتی چو بستان
 ز وزن و معنی لاله زلفظ عبهر

مسعود سعد پس از رهایی، در دربار شاهان غزنوی مکرم و محترم بوده است. معزی در قطعه‌یی از توجه بهرامشاه - که مردی ادب‌پرور بوده است - به مسعود سعد چنین یاد می‌کند:

شاه بهرامشاه بن مسعود
 خواجه مسعود سعد را بنواخت
 از کرم حق شعر او بگزارد
 وز خرد قدر فضل او بشناخت
 در سخن زر چو او که داند یافت
 وز سخن در چو او که تاند ساخت
 تا معزی قصایدش بشنید
 دل ز بیهوده‌ها فرو پرداخت

مسعود سعد سرانجام در سال ۵۱۵ در سنی قریب به هفتاد و هفت سالگی درگذشت. در قطعه‌یی که ظاهراً پس از رهایی از نای و قبل از گرفتاری مرنج سروده است گوید که منجمی عمر مرا تا هشتاد سالگی رقم زده است، اما من اعتقادی به آسمان پیمایان ندارم. با اختلافی در حدود سه چهار سال حق با منجم بوده است:

مرا منجم هشتاد سال عمر نهاد
 ز عمر دوستی امید من بر آن بفزود

مفاعِلن فاعِلان مفاعِلن فع

ز وزن مجتث باشد سه حرف کمتر

در این وزن جایز است که به جای فاعِلان رکن دوم مفعولن بگویند چنان که استاد در مصراع‌های متعددی گفته است.

به نظر من شاعری می‌تواند در این وزن که چندان در ذهن و گوش مأنوس نیست شعر بگوید که عروضی باشد و گرنه بی‌شک در مصراع‌هایی وزن را خواهد باخت.

خود این وزن در المعجم تحت عنوان مجتث مجحوف آمده است. اما آن‌جا که فاعِلان، مفعولن شده است مجتث مشعّث مجحوف است.

خدای داند من دل بر او نمی‌بندم
 که باد پیمود آن کس که آسمان پیمود
 تو خود چنین گیر آخر نه پنجه و دو گذشت
 هر آن چه خوشتر، گیتی ز عمر من بر بود
 امید خوشه چه دارم دگر که داس فنا
 دو بخش تازه از کشت عمر من بدرود
 فلک بفرسود آن قوت جوانی من
 چو ضعف پیری آمد ندانندش فرسود

مراتب فضل او

از مسعود سعد سه دیوان به پارسی و عربی و هندی^۱ ذکر کرده‌اند. از اشعار هندی او چیزی در دست نیست، اما از ابیات عربی او مختصری به یادگار مانده است. حریری صاحب مقامات حریری ظاهراً همین اشعار عربی او را دیده بود که در ستایش مسعود قطعه‌یی سرود. حریری معاصر مسعود بود (۵۱۶ - ۴۴۶) و چون متولد می‌شان از قرای بصره بود برخی او را ایرانی دانسته‌اند، در این صورت شاید فارسی نیز می‌دانسته است.

کَلَامُ کُتُورِ الرَّبِّی فَاخَ غَضًّا
 وَ قَدْ غَاظَلْتَهُ شَائِبُ قَطْرِ

۱- به طوری که از اشعار فارسی مسعود سعد برمی‌آید، فرهنگ هند تأثیر چندانی بر او نگذاشته است زیرا جز چند لغت سنسکریت از قبیل فرغر (جوی آب)، رای (شاه)، ناچخ (نوعی تیر)... که در اشعار دیگران هم آمده است، (و یکی دو مورد جزیی دیگر چون تصویر نیلوفر مرداب در آفتاب و خودسوزی برهنه):

روزگارم نشانده بر آتش
 صبر تا کی کنم نه برهنه

از آن فرهنگ درخشان نشانه‌یی در دیوان او نیست. همان طور که در سبک‌شناسی شعر (ص ۲۸۵) توضیح داده‌ام فرهنگ هندی در مقابل فرهنگ ایرانی، که فرهنگ برتر بود فرهنگ فروتر محسوب می‌شد و ایرانیان تمایلی به کنجکاوی در این فرهنگ‌های فروتر نداشتند.

و ریح الشمالِ جَرَتْ ثمَّ جَرَتْ
 علی صفحه الارض اذیالَ عطرِ
 و عَرِفَ الخُزامی و عُرِفَ النُدامی
 و تَداوِرَ خَمَرٍ و انوارِ جَمَرِ
 وَ نجمِ اللیالی و نظمِ اللالِی
 و مغبُوطِ عُمَرٍ و مضبوطِ اُمَرِ
 لِمَسعودِ سَعِدٍ سَرِی المعالی
 سَلا بالحریری فی ارضِ مَصْرِ^۱

یعنی کلامی چون گل‌های خوشبوی رسته بر بلندی‌ها که قطره‌های باران با آن عشق بازی کرده است. کلامی بسان نسیم شمال که بر گستره زمین دامن‌کشان وزیده و عطر گسترده است. کلامی بسان بوی خوش زنبق و چوبوی خوش‌آشنایان، چون به گردش در آمدن شراب و چون گل‌های آتش. کلامی بسان ستارگان شبانگاهی و مرواریدهای به رشته کشیده و عمرگرانمایه و فرمان رفته. این همه به پیشگاه مسعود سعد تقدیم باد، بلند پایه مردی که مایه آرامش حریری در سرزمین مصر شده است.

این شعر عالی که در بحر متقارب (چهار فعلون) سروده شده است، مشتمل بر چند صنعت بدیعی است از جمله جناس بین جرت / جرّت، عَرِفَ / عُرِفَ، خمر / جمر و سجع بین نجم / نظم، مغبوط / مضبوط.

اما از نظر ما ایرانیان با توجه به علم قافیه فارسی، قوافی آن معیوب محسوب می‌شود زیرا اولاً اختلاف در حرف قید دارد (ط، م) و ثانیاً در کلمه مصر اختلاف در حرف حذو (عیب اقوا) است. اما باید توجه داشت که در علم قافیه عربی شعر بی‌ایراد است زیرا اساساً در قافیه عربی، حرف قید مطرح

۱- این شعر را نخستین بار مجتبی مینوی در سال ۱۳۳۷ در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران معرفی کرد. نقل از مقدمه دکتر نوریان بر دیوان مسعود سعد.

نیست زیرا عرب Qatr تلفظ نمی‌کند و مثلاً در این شعر کلمات یک هجایی قافیه همه دو هجایی تلفظ شده‌اند: Qat-ri. بدین ترتیب حرکت حذو هم در این مورد نقشی ندارد. به طور کلی می‌توان گفت که در قافیه عربی تکیه بر حرکت روی (مجری) است.

از اشعار عربی مسعود آن چه باقی مانده است یکی مصراع‌های عربی است همراه با مصاریع فارسی (ملمع) چون:

بدینسان گذارم همی روزگار

و مأمول عنی منیع المرام

تعداد این مصاریع از ده در نمی‌گذرد. دیگر ابیات عربی است که تعداد آن از مصاریع عربی هم کمتر است (گویا شش بیت) چون:

ولازلت اسطو کلیث العرین

علی کل خصم الد الخصام

اما هشت بیت عربی هم از او در حدائق السحر به عنوان شاهد صنایع بدیعی ذکر شده که در دیوان مسعود مندرج نیست و لذا به نقل آن‌ها مبادرت می‌شود. از این هشت بیت یکی بیتی منفرد است و دیگر سه بیت از یک شعر و دیگر چهار بیت از شعر دیگر. جالب است که موضوع آن دو قطعه در مورد شب است. چنان که قبلاً گذشت مسعود شاعر شب است. رشید و طواط در شعر مسعود تأمل داشته است و جابه‌جا ابیات زیبایی را از او به عنوان شاهد مثال انتخاب کرده است.

ثِقْ بِالْحُسَامِ فَعَهْدُهُ مَيِّمُونُ

أَبْدَأُ وَ قُلِّ لِلتَّضَرِّ كُنْ فَيَكُونُ

این بیت را ذیل صنعت حُسن المطلع آورده است (به شمشیر تکیه کن

که عهدش خجسته است و پیروزی را بگو بشو پس بشود)

وَلَيْلٍ كَأَنَّ الشَّمْسَ ضَلَّتْ مَمَرَهَا

وَلَيْسَ لَهَا نَحْوُ الْمَشَارِقِ مَرْجَعُ

نَظَرْتُ إِلَيْهِ وَ الظَّلَامُ كَأَنَّهُ
 عَلَى الْعَيْنِ غِرْبَانٌ مِنَ الْجَوِّ وَقَعَ
 فَقُلْتُ لِقَلْبِي طَالَ لَيْلِي وَ لَيْتَ لِي
 مِنْ أَلْهَمٍ مَنجَاةٌ وَ فِي الصَّبْرِ مَفْرَعٌ
 أَرَى ذَنْبَ السَّرْحَانِ فِي الْجَوِّ سَاطِعاً
 فَهَلْ مُنْكِئٌ أَنَّ الْعَرَاةَ تَطْلَعُ

رشید این ابیات زیبا (محتماً از اشعار حبسیه است و شبیه به آن در اشعار فارسی هم دیده می‌شود) را شاهد ایهام آورده است و می‌نویسد: «غرض از این قطعه بیت آخر است (سه بیت اول را به جهت زیبایی و تأثیرش نقل کرده است) چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود حالی خاطرش به دم گرگ و آهو بره شود و مراد از این چیزی دیگرست. (ترجمه: و چه بسا شب‌ها که گویی خورشید ره گم کرده بود و زی خاورانش بازگشتی نبود / به شب نگریستم و تیرگی گویی زاغانی بود که از هوا به چشم فرو می‌افتادند / پس گفتم ای دل شب دیر پایید و مرا از غم رهایی نیست و پناهگاهم شکیبایست / دُم گرگ را می‌بینم که در هوا در حال درخشش است، پس آیا بود که آهو بره نیز رخ نماید؟). در بیت اخیر دُم گرگ صبح کاذب و آهو بره خورشید است.

يَا لَيْلَةً أَظْلَمَتْ عَلَيْنَا
 لَيْلَاءَ قَارِيَةً الدُّجْنَةَ
 قَدْ رَكَضَتْ فِي الدُّجَى عَلَيْنَا
 دُهِماً خُذَارِيَةً الْأَعِنَّةَ
 فَبَيْتٌ أَقْتَأَسْهَا فَكَانَتْ
 حُبْلَى نَهَارِيَةً الْأَجِنَّةَ

این ابیات به عنوان شاهد مثال ذوالقافیتین آمده است و دال بر مهارت مسعود در شعر عربی است (ترجمه: ای شب تیره‌یی که تیرگی قیر را بر ما فرو افکنده‌ای / اسب‌های سیاه تاریکی را با افسارهای

سخت تیره در دل سیاهی بر ما تاخته‌ای / شب را می‌گذراندم و می‌دیدمش که
آبستن پری رویان سپیدچهره بود).

مسعود سعد غالباً در کنار نظم از نثر خود هم سخن گفته است که چیزی
از آن در دست نیست:

مدح او گفتم به نظم و شکر او گفتم به نثر
مغزو کامم بوی مشک و لذت شکر گرفت

گاهی به نثر فشانم ز لفظ درّ ثمین
گاهی به نظم نمایم ز طبع سحر حلال
شاید حریری نثر او را هم دیده بود. مسعود سعد غالباً به مهارت خود
در تازی هم اشاره کرده است:

تا به تازی و پارسی طبعم
بسزا هر زمانت بستوده است

منم کاندر عرب و اندر عجم کس
نبیند چون من از چیره زبانی
گر افتد مشکلی در نظم و در نثر
ز من خواهد زمانه ترجمانی
بدین هر دو زبان در هر دو میدان
به گردونم رسیده کامرانی
مسعود در نجوم و عروض^۱ هم وارد بود. در زندان به مطالعه و حفظ

۱- به دلیل استفاده از برخی از اوزان نادر و دشوار، چون شعری که به اقتضای شعر راشدی
سروده بود و ذکر آن گذشت. به اصطلاحات عروضی هم اشاره‌هایی دارد:
تا همی تریبیک ذوق ارکان و اوزان بحور
از سبب کم‌درد مرکب و زوتد وز فاصله

قرآن پرداخت:

تکیه بر حسن عهد بوالفتح است

شادی از حفظ و نظم قرآن است

و شاهد این مدعا، در اشعار او اشاره‌های فراوان به آیات قرآنی (و نیز احادیث نبوی) است.

مسعود در همان زمان حیات خود به اشتها رسیدن بود. نصرالله منشی معاصر او در کلیله و دمنه به ابیات او استشهاد کرده است. رشید و طواط در حدائق السحر از ابیات فارسی و عربی او برای صناعات بدیعی شاهد آورده است. سنایی دیوان او را جمع‌آوری کرده بود که بعداً به آن اشاره خواهم کرد. (وکمی آن سوتر در نفثة المصدر و المعجم اشعار او را می‌بینیم) به سبب همین اشتها، وقتی که در زندان بود، اشعار او در بیرون انتشار می‌یافت و گاهی شاعران در مدح او اشعاری می‌سرودند. چنان که قبلاً اشاره شد وقتی در زندان بود ابوالفتح راوی اشعار او را در بیرون روایت می‌کرد. به طوری که در لباب الالباب آمده است. مسعود سعدگزیده‌یی از شاهنامه فراهم کرده بود (اختیارات شاهنامه) و این نکته جالبی است زیرا معاصر او امیر معزی در قدح و طعن فردوسی و شاهنامه ابیاتی سروده است. مسعود سعد در محیط فرهنگی غزنویان دوم به سر می‌برد که تا حدودی دنباله محیط فرهنگی غزنویان اول در داخل ایران بود که آن هم تا حدودی پایه و مایه از جو فرهنگی عهد سامانی داشت و چنان که قبلاً اشاره شد ابونصر پارسی از رجال دربار سلطان ابراهیم و از ممدوحان مسعود سعد یک سوم شاهنامه را از برداشت. حال آن که امیر معزی در جو فرهنگی سلجوقیان به سر می‌برد که از خطوط اصلی آن خرد ستیزی، توجه به اشاعره، مخالفت با فرهنگ ملی ایران، کوبیدن علم و فلسفه و بروز و رواج مفاسد اخلاقی از دسیسه و رشوه و ناجوانمردی است.

خوی خودستایی

مسعود سعد مانند اکثر شاعران کهن به مراتب فضل خود بالیده و شاعران عرب و عجم را ریزه‌خوار خوان خود خوانده است. امروزه این گونه اشعار در لابلای اشعاری که در بدبختی و محنت خود سروده است گم است و نمودی ندارد، اما در زمان حیات او ظاهراً باعث عکس‌العمل می‌شده است. ظاهراً به طور کلی این خوی ناپسندیده را داشت و اهل تفاخر بود و حتی به مال و نژاد هم می‌نازیده است. یکی از فضایل دوره او - سلیمان اینانج بیک - برای اطلاع از حال او، قاصدی نزد او فرستاد. مسعود در این زمان ظاهراً حاکم چالندر بوده است.

خوشم کردی ای قاصد^۱ خوش پیام
در این چند روزی که کردی مقام
چو آنجا رسیدی رسانی ز من
سلیمان اینانج بک را سلام
بزرگی که از نامه او مرا
بر او عاشق زار کردی به نام^۲
تو گفתי که او آرزومند تست
سخن را ز نظم تو سازد نظام

۱- مطابق ضبط یاسمی، در چاپ نوریان، قاضی. در شعر سلیمان اینانج بیک هم «قاصد» است:

مرا قاصدی خوش یک مژده داد
که آن خویشتر از مرادست و کام

۲- مطابق ضبط یاسمی، در چاپ نوریان: پنام. مسعود، سلیمان اینانج بک را ندیده بود. می‌گوید که از اسم او عاشق او شده‌ام. در ضمن به نام ایهام دارد به پنام و نیز بین نام و نامه جناس مذیل است. بعید است که مسعود سعد از قافیه آسان «نام» استفاده نکرده باشد.

نه بی نام تو لفظ او را مجال
نی به ذکر تو عیش او را قوام
در این شعر از گرفتاری های شغلی خود - حکومت - به قصد مفاخره
گلایه کرده است:

شب و روز در راندن و تاختن
خور و خواب گشته است بر من حرام!
اینانج بک بر همان وزن و قافیه پاسخی به مسعود گفت و بر حالت
عجب و خودپسندی او خرده گرفت:

نباید رسانید آن جا بنا
که از بس بلندی بودش انهدام
چنان آیدم در دل ای سیدی
که هستی تو در خویشتن مستهام
بدین روی خود را چو معشوقه یی
همیدون ستایش کنی بر دوام
هر آن شعر تو کاندرا آن مدح تو
نباشد، بر تو بود ناتمام
تفاخر نمایی به اصل و شرف
تکبرفروشی به اسب و غلام
نه سالار هندی نه فغفور چین
نه از اصل کسری نه از نسل سام
به ده روز شغلی نه بس پایدار
برابر کنی خویشتن با عظام

می توان احتمال داد که این صفت او در میان شاعران و رجال دربار
چندان پسندیده نمی آمده است و شاید در حبس های طولانی او و عدم
اقدام های فوری و مؤثر یاران در رهایی او بی تأثیر نبوده است.

شاعران معاصر

مسعود سعد مورد احترام همه شاعران معاصر خود بوده است. به چند شاعر معروف همدوره او اشاره می‌شود. از اشعار این شاعران پیداست که مسعود سعد در خراسان - که مهد تمدن کهن ایران بود و او مانند همه شاعران دیگر دور از آن، آرزوی سفر به آنجا را داشت - مورد قبول فضلا و شعرای بزرگ قرار گرفته بوده است.

۱. سنایی

هنگامی که مسعود سعد در زندان بود، سنایی اشعار او را جمع‌آوری کرد و دیوانی ترتیب داد اما چون برخی از اشعار دیگران را هم به اشتباه در آن آورده بود، در طی قطعه‌یی از مسعود سعد عذر خواست:

چون بدید این رهی که گفته تو
کافران را همی مسلمان کرد
شعرها را به جمله در دیوان
چون فراهم نهاد دیوان کرد
چون یکی دُرَج ساخت پرگوهر
عجز دزدان بر او نگهبان کرد
طاهر^۱ این حال پیش خواجه بگفت
خواجه یک نکته گفت و برهان کرد
گفت^۲: «آری سنایی از سر جهل
با نُبی، جمع ژاژطیان کرد»
لیک معذور دار از آنک مرا
معجز شعرها حیران کرد

۱- ثقة‌الملک طاهر بن علی بن مشکان که مسعود سعد به پایمردی او از زندان مرنج رها شد.

۲- یعنی مسعود سعد سلمان گفت.

این نکته نشان می‌دهد که تا چه اندازه در اصالت متن و تحقیق در متون باید اهل احتیاط بود، در همان زمان شاعر، شاعری بزرگ چون سنایی مرتکب خطا می‌شده است. حال تذکرة نویسانی چون دولتشاه صاحب تذکرة الشعرا و رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحا روشن است. بسیاری از این اشتباهات چون خلط اشعار رودکی و قطران و انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی امروزه روشن شده است، اما هنوز در این زمینه تا سال‌ها جای شک و تردید است، خاصه این که نسخ خطی بسیاری از متون چون چهارمقاله و همین دیوان مسعود سعد سلمان متأخر است. یکی از علوم بسیار مفید و راهگشا در این باب علم سبک‌شناسی است که هنوز چنان که باید و شاید مورد استفاده فضلای قرار نگرفته است.

۲. رشیدی سمرقندی^۱

صاحب بیت معروف زیر در باب رودکی:

۱- در مورد او داستان جالبی در چهارمقاله نظامی عروضی (ص ۷۳) آمده است. رشیدی که نظامی از او به نام‌های استاد رشیدی و عبدالسید رشیدی نام می‌برد هرچند جوان بود اما در مقابل عمیق که امیرالشعرا بود خضوع و خشوع نداشت. روزی در غیبت رشیدی سلطان از عمق پرسید که راستی شعر رشیدی به نظرت چگونه است؟ عمیق گفت: «شعری بغایت نیک منقّی و منقّح، اما قدری نمکش درمی‌یابد». در حقیقت عمیق با ظرافت تمام و با کمال ادب، شعر رشیدی را رد کرد. پادشاه به خاطر تفریح خود و به قول نظامی «به تضریب (سخن‌چینی، آشوب به پا کردن) چنان که عادت ملوک است» این سخن عمیق را به رشیدی گفت و از او خواست جوابی بدهد. رشیدی بر بدیهه این قطعه را گفت:

شعرهای مرا به بی‌نمکی
عیب کردی، روا بود، شاید
شعر من همچو شکر و شهدست
و ندر این دو نمک نکوناید
شلغم و باقلی است گفته تو
نمک ای قلیبان! ترا باید

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونان که باید بشمری
در اشعار خود مسعود سعد را وزیر خوانده است:
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست
بلند فرق معانی و راست قدّ سخن

خواجه مسعود سعد اگر بیند
- که مبیناد از حوادث گرد -
آن نتیجه کمال شعر وزیر
بفرستد به جای راه آورد

رشیدی از سمرقند برای مسعود سعد شعر می فرستاد. مسعود در شعری
که در زندان سروده از او عذرخواهی می کند که چیزی در بساط ندارد تا به او
صله بدهد و ناچار رشیدی باید فقط به شعر او قناعت کند:

مرا جز این رخ زرّین ز دستگاه نماند
وگر نه شعر نبودی ز مَنّت پاداشن
به شعر تنها پذیر عذر من کامروز
زمانه سخت حرون است و بخت بس توسن
ز بس که گفתי اشعار و بس فرستادی
بضاعتی ز سمرقند به ز درّ عدن
ز من نثاری پندار و هدیه یی انگار
هر آن قصیده که نزدیک تو فرستم من
نکو بخوان و بیندیش و بنگر و سره کن
مدار خوارش و مشکوه و مشکن و مفکن

چو درّ و گوهر در یک طویله جمعش کن
 چو زرّ و سیمش هر جایگاه مپراکن
 رشیدی این شعر مسعود سعد را جواب داده است:
 رسید شعر تو ای تاج شاعران بر من
 چو نوشکفته گل اندر بهار گرد چمن

چنان که قبلاً اشاره کردم مسعود سعد به سبب شهرت بسیار در شاعری
 ظاهراً در زندان در کار شعر و شاعری آزاد بوده است، اشعار دیگران به او
 می‌رسیده (لابد در قبال پولی که به دزبان می‌داده است) و اشعار خود او از
 زندان بیرون می‌رفته است. متنها می‌باید در این گونه اشعار حتماً از شاه وقت
 هم ستایش کرده باشد. چنان که در همین شعر گوید:

ابوالمظفر سلطان عادل ابراهیم
 که چرخ و خورشیدش تخت زبید و گرز
 یگانه بنده شاهرز گزیده چاکر او
 از اوست عیشم صافی و روز ازو روشن

واضح است که در این گونه اشعار عاطفی و اخوانیات جایی و حالی
 برای مدح مخصوصاً مدح نابکاران نیست و مسعود سعد را در این گونه مدایح
 عذری است.^۱

۱- مراد من این نیست که مسعود سعد مداح نبوده یا از مداحی بیزار بوده است؛ ایداً (هرچند
 مسعود سعد گاهی از مداحی بیزاری جسته است، اما به نظر می‌رسد که آن حال موقتی و بر اثر شداید
 زندان بوده است):

کسی که خانه و خوانش ندیده‌ام هرگز
 به مدح او سخن چرب و خوش چرا رانم
 به گاه خدمت بر دست‌ها چو بوسه دهم
 چنان بگریم گویی که ابر نیسانم
 خرد پشیمان نبود ز مدح گفتن من
 ز مدح گفتن این مهتران پشیمانم

۳. ابوالفرج رونی

پیشوای شاعران سبک بینابین عهد سلجوقی که در صفحات قبل ذکر او گذشت. ظاهراً در اوایل با مسعود سعد دوستی داشت و در آخر، کار آنان به دشمنی کشید. قطعه‌یی در وصف قصری که مسعود سعد برای خود ساخته بود دارد:

بوالفرج را در این بنا که در آن
اختلاف سخن فراوان گشت...

خدای داند کز شعر نام جویم و بس
و گرنه جز به شهادت زبان نگردانم
بگفتم این و زمن سر به سر سماع کنند
درست و راست که مسعود سعد سلمانم

اکثر بلکه جمله شاعران قصیده پرداز کهن مدّاح بوده‌اند و ابدأ در این کار قبحی نمی‌دیده‌اند، و این که برخی امروزه می‌کوشند تا شاعران کهن را از مدح و مداحی میرا سازند، کوششی برخلاف واقعیت است. مراد ما این است که باید بین قصاید مدحی و غیرمدحی مسعود سعد فرق گذاشت. در اینجا بد نیست نوشته استاد همایی را در مورد جنبه مدّاحی مسعود سعد نقل کنیم: «قسمت مهمی از قصاید مسعود سعد مبتنی است بر سیره و سنت مدّاحی و منقبت آرایشی شاعر که برای بزرگ گردانیدن کارهای مددوح گاهی یکی از غزوات افتخارآمیز او را در چند قصیده یاد کرده، یا برای آن بیش از یک بار قصیده تازه و فتحنامه غرا ساخته است و گاهی جنگ‌های خرد و زد و خورد های ناچیز محلی و حتی سفر شکار و تفریح را که متضمن قتل و غارتی هم بوده است در عداد مغازی و فتوح نامدار برشمرده، و نیز اعمال حکام و عمال ولایات را هم بر سبیل مجاز عقلی به شخص پادشاه اسناد داده است؛ و گاهی برای جزئیات یک واقعه از آغاز نیت تا پایان کار و از روز حرکت تا مراجعت مددوح چند قصیده ساخته یا در صدد تصمیم عزم و تشویق او بر لشکرکشی و جنگ و جهاد برآمده (مطالبی که در این قسمت گفته‌ام اشاره است به دسته مهمی از قصاید مسعود سعد که مشتمل است بر غزوات علاءالدوله مسعود و فتوحات وی در هندوستان) و بالجمله می‌خواسته است که هر هفته دیوان خود را به یک قصیده غرا و مجلس پادشاه را به یک فتحنامه بدیع بیاراید:

من بنده به فتح‌ها همی گویم
هر هفته یکی قصیده غرا
تا گردد فستحنامه‌ها پسران
از هر سو، سوی مجلس اعلا

حواشی دیوان عثمان مختاری، ص ۲ - ۶۷۱

اندر این عصر چون پدید آمد
قصر مسعود سعد سلمان گشت

که با تغییر ردیف به همان وزن و قافیه قطعه سنایی خطاب به مسعود
سعد است. مسعود سعد هم به همان وزن و قافیه به ابوالفرج جواب داده است:

خاطر خواجه بوالفرج به درست
گوهر نظم و نثر را کان گشت
ذهن باریک بین دوراندیش
سخن او بدید و حیران گشت
شاعران را ز لفظ و معنی او
لفظ و معنی همه دگرسان گشت
راه تاریک مانده روشن شد
کار دشوار بوده آسان گشت
ران دل و خاطر دلیر سوار
که همی گرد هر دو نتوان گشت،
هر سوار دلیر نظم که بود
کنه شمشیر و تنگ میدان گشت

قطعه‌یی در دیوان ابوالفرج است که حدس زده‌اند مخاطب آن مسعود

سعد باشد.

مرا گویی که تو خصم حقیری
تو هم مرد دبیری نه امیری
مسلمان‌وار پندت داد خواهم
تو خود پند مسلمان کی پذیری
فراوانت پلنگان است خصمان
نگر با موش خصمی درنگیری

که گر چنگ پلنگی در تو آید

بیاید بر تو، میزد تا بمیری

که بعید نیست مراد مسعود باشد. مسعود با آن عجب و تکبری که داشته، خود را جزو اشراف و اعیان و امیران قلمداد می کرده و به شاعران دربار توجهی نداشته است. ابوالفرج به او اندرز می دهد که این همه بی باک مباش. به نظر من لحن این شعر، لحن دوستانه‌یی است، به نظر می رسد که ابوالفرج در مقام دوستی رنجیده به دوستی بی توجه، اندرز می دهد و آخرین حرف‌ها را می زند.

ابوالفرج در عصر خود سمت پیش‌کسوتی داشت و شاعران نوگرای آن عصر به اسلوب او می رفتند. مسعود سعد هم به اشعار او توجه داشته است. در پایان قصیده‌یی در مدح منصور بن سعید عارض می گوید:

این بر آن وزن و قافیت گفتم

«روزگار عصیر انگورست»

که اشاره است به مطلع قصیده ابوالفرج رونی:

روزگار عصیر انگورست

خم از او مست و چنگ مخمور است

که قصیده معروفی بود و عثمان مختاری هم به همان وزن و قافیه در مدح همان منصور بن سعید عارض قصیده ساخته است:

عالم از نوبهار پر نور است

بوستان انجمن گه حور است

این هر دو قصیده عالی و نشان‌دهنده سبک شاعری بیناین در قرن ششم است. اما به نظر من قصیده مسعود بهتر است. چند بیت نغز از این قصیده در وصف پائیز و زمستان نقل می شود:

گلبن و باغ پیش از این گفتی

تاج کسری و تخت فغفورست

بوستان‌ها ز برگ‌ها اکنون
 پُر طبق‌های زَرّ طیفورست
 کرد بدروود باغ بلبل از آنک
 هر چمن را ز برف ناطورست
 چشم چشمه چرا نگیرد آب
 که همه روی دشت کافورست

۴. راشدی غزنوی

رشید یاسمی یکی از حاسدان او را به جای ابوالفرج، راشدی، شاعر
 دربار سلطان ابراهیم دانسته است. مسعود سعد هم از راشدی ستایش کرده
 است و هم نسبت به او حسادت ورزیده است:

هر آن قصیده که گفتیش راشدی یک ماه
 جواب گفتم ز آن بر بدیهه هم به زمان
 اگر نه بیم تو بودی شها، به حق خدای
 که راشدی را بفکندمی ز نام و ز نان

راشدی هم سرانجام مانند مسعود کارش به زندان کشید و در آن جا
 خبر مرگ پسر خود را شنید، مسعود در شعری او را تسلی داده است.
 مسعود سعد در شعری به وزن نادر و مشکل مفاعلن فاعلتن مفاعلن فع
 - که ذکر آن گذشت - یک بیت از ابیات راشدی را تضمین کرده است و لذا
 باید علی‌العجاله راشدی را اولین شاعری دانست که به این وزن، شعری از او
 باقی مانده است:

بدان طریق بنا کرد این که گوید
 حکیم راشدی آن فاضل سخنور:

«رونده شخصی قلعه گشای و صفدر
پناه عسکر و آرایش معکسر»
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَع
ز وزن مجتث باشد سه حرف کمتر

۵. عثمان مختاری

قصیده‌یی در مدح مسعود سعد دارد که در دیوان او با این عنوان آمده است: «در مدح شاعر نامدار صاحب السیف و القلم مسعود بن سعد بن سلمان» عثمان در این قصیده از مسعود سعد هم به عنوان یکی از امیران و اشراف و هم به عنوان یکی از شاعران بزرگ ستایش کرده و سرانجام از او صله خواسته است. برخی از ابیات این قصیده نو و زیباست، به مناسبت ابیاتی نقل می‌شود:

از نام تو بر پشت‌های نامه
معروف‌ترین قاصدی است عنوان
وز نظم تو در صدرهای نامی
خوش لحن‌ترین راوی است دیوان
هر بیت کم اندیشه‌تر ز شعرت
شد نادره‌تر تحفه در خراسان
از کفر همه هند صاف کردی
ز آن گوهر صافی چو نور ایمان^۱
طبعم چو بهار است و من همیشه
بی‌برگ‌تر از شاخ در زمستان

۱- مراد شمشیر مسعود سعد است.

بیرون نتوان شد ز حد قسمت
 شو گرد فضولی مگرد عثمان
 بسیار غم دل مگوی و شعرت
 بنویس و بیر پیش خواجه برخوان
 دل در صفت با جلال او ده
 وز وی صلتی با کمال بستان

۶. امیر معزی

قطعه‌یی از امیر معزی که درباره نواخت بهرامشاه به مسعود سعد بود
 در صفحات پیش نقل شد، اشعار دیگری هم در مدح مسعود سعد گفته است:
 شریف خاطر مسعود سعد سلمان را
 مسخر است سخن چون پری سلیمان را

در مجلس بزرگان خالی مباد هرگز
 پیرایه بزرگی مسعود سعد سلمان
 آن شاعر سخنور کز نظم او نکوتر
 کس در جهان کلامی نشنید بعد قرآن

چنان که معروف است امیر معزی به دیوان عنصری و فرخی توجه
 داشته است. اما عجیب است که وصاف الحضرة ادیب معروف قرن هشتم
 (صاحب تاریخ و صاف)، به جای آن دو ابوالفرج و مسعود سعد گفته است
 یعنی به جای اسم دو تن از قدما، اسم دو تن از معاصران معزی را اشاره بیت
 انوری دانسته است و این نکته مهم قابل توجهی است، زیرا هر چند دیوان امیر
 معزی ظاهراً تأثیری از این دو استاد نشان نمی‌دهد، اما همه شاعران قرن ششم
 به ابوالفرج توجه داشته‌اند و توجه امیر معزی به مسعود سعد هم از اشعاری که

در مورد او سروده است مسلّم است و اما قول و صّاف: «تعرض انوری در شأن امیر معزی و شناعت انتحال او دیوان ابوالفرج رونی [در اصل ابوالفرج رومی!] و مسعود سعد سلمان [را]، حسب حال و صاف و غزنوی است، چنان که گفت:

کس دانم از اکابر گردنکشان نظم
کوراصریح خون دو دیوان به گردن است
باری مراست شعر من از هر صفت که هست
گر نامرتب است و گر نامزین است»^۱

چند نکته دیگر در زندگی و روحیات مسعود سعد

مسعود سعد مرد متعینی بوده است، زمانی که در زندان بود از خانه خود که سه حمام داشت چنین یاد می‌کند:

گرمابه سه داشتم به لوهور
وین نزد همه کسی عیان است
امروز سه سال شد که مویم
مانند موی کافران است
بر تارک و گوش و گردن من
گویی نمد تر گران است

بعدها اموال پدری او به تاراج رفت و مدّت‌ها پس از رهایی به دنبال این کار بوده است. در اشعارش از پدر و مادر و پسر و دختر خود و به‌طور کلی از عیال بسیار سخن می‌گوید. دو پسر به نام‌های صالح و سعادت داشت. وقتی در مرنج بود صالح درگذشت. اما سعادت بعد از پدر زنده بود و به شاعری پرداخت. در قصیده‌یی که در زندان سروده می‌گوید که به سعادت پند و اندرز دادم که رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز:

۱- تاریخ و صاف، چاپ بمبئی: ۵/۶۲۹. نقل از سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۵۶۷.

چو حال فضل بدیدم که چیست بگزیدم
 ز کار، پیشه جولاهگی ز بهر پسر
 بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم
 که ای «سعادت» در فضل هیچ رنج مبر
 اگر سعادت خواهی چو نام خویش همی
 به سوی نقص گرای و طریق جهل سپر
 به ترس و بانگ یکایک چو سگ همی کن عف
 به خیز و تیز دمام چو خر همی زن عر
 که بردرند سگان هر که را نگردد سگ
 لگد زنند خران هر که را نباشد خر
 نصیحت پدرانه ز من نکو بشنو
 مگرد گرد هنر هیچ، که آفت است هنر
 مکار «اگر» که ز کشته دریغ می دروی
 دریغ می درود هر کسی که کارد «اگر»^۱

۱- این قصیده را در جواب سرهنگ محمد خطیبی که شعری از زندان برای مسعود فرستاده بود سروده است. محمد خطیبی حاکم قزدار بود و به توطئه برکنار و زندانی شده بود، قبل از این حتی خودکشی هم کرده بود، اما او را نجات داده بودند. مرد فاضل و شاعری بوده و مسعود در قطعه‌یی از شعر او ستایش کرده است. در این قصیده عالی که آن را در بستر بیماری در مریخ سروده است می‌گوید:

ز حسب حال چو زهر تو زهره‌ام خون شد
 که نظم کرده‌ای آن را به گفته چو شکر

به او می‌گوید که گردش چرخ و بازی روزگار را نباید مسبب بدبختی ما دانست. بدبختی ما به سبب این است که تو حاکم قزدار بودی و من حاکم چالندر. هر دو فضول بودیم. به او تسلی می‌دهد که صبر داشته باش، تو بعد از زندان به دنبال شغل برو، اما من دیگر توبه کرده‌ام:

تو گرد گنبد خضرا بر آی و شغل طلب
 که من هزیمت گشتم ز گنبد اخضر

و سپس می‌گوید که به پسر من نوشتم که دنبال فضل مرو که ابیات این بخش در متن آمده است. یکی از ارزش‌های دیوان مسعود سعد - مثل غالب دیوان‌های شاعران قرن ششم - علاوه بر ←

(در این قصیده انتقادی هم، باز از بیم، به مدح مسعود بن ابراهیم پرداخته است.) مسعود سعد جمع اضداد بوده است. هم مرد قلم و علم بوده هم مرد سلاح و جنگ. هم کتابدار بوده، هم امیر و حاکم. هر چند در اساس شاعر ستایشگراست، اما عاطفی هم هست و مخصوصاً در زندان سخت رنجیده است:

شکر ایزد را که اندرین حبس

از دیدن سفلگان مصونم

و ظاهراً در اواخر زندان حالات معنوی و عرفانی یافته بود، در

قطعه‌یی می‌گوید:

مدتی مدحت شهان کردم

نوبت خدمت دعا است کنون

اما این حالات موقتی بوده و بعد از رهایی دوباره به همان پیشه سابق مداحی بازگشته است. عاطفی‌ترین اشعار او را باید در قطعات او جست که صادقانه است و برای دل خودش سروده است. در قطعه زیر چه رسا حال امیر و حاکمی را در روزهای بطالت زندان مجسم کرده است:

مرا بس ز دیوان مرا بس ز خدمت

خوشا روز بیکاری و وقت عطلت

بر این تیغ کوه گیل انبار گویی

چو فغفور بر تختم و فور بر رکت

→ فواید تاریخی همین ترسیم اوضاع اجتماعی آن دوره است. بازار دوز و کلک از عصر غزنویان شروع شده و در عصر سلجوقیان به اوج خود رسیده بود. در تاریخ بیهقی داستان حسنک وزیر نشان می‌دهد که چطور بر بزرگان «می‌ساختند» (پرونده‌سازی می‌کردند)، می‌کشتند و مصادره اموال می‌کردند و بازار افترا و حقد داغ بود (محمود غزنوی دانشمند بزرگی چون ابوریحان را به گفته نظامی عروضی از بام قصر به پائین پرت کرد). این اوضاع در دوره سلجوقیان تشدید شد و یکی از نمونه‌های آن، همین به بازی گرفتن شاعر بزرگی چون مسعود سعد سلمان است.

اگر دولت آید و گر نکبت آید

به نزدیک من هر دو را هست آلت

زمانی که حاکم چالندر بوده است، خطاب به مسعود بن ابراهیم شعری سروده که نمایانگر زندگی او در زندان است و بی شک در مرنج هم روزگار بهتری نداشته است:

ملکا حال خویش خواهم گفت

نیک دانم که آیدت باور

در جهان هیچ گوش نشنیده است

آن چه دیده است چشم من ز عبر

سالها بوده‌ام چنان که بود

بچه شیرخواره بی مادر

که به زاری نشسته‌ام گریان

خانه‌هایی ز سُمج مظلّم‌تر

که به سختی کشیده‌ام نالان

بندهایی گران‌تر از لنگر

چه حکایت کنم که می‌بودم

ز آتش و خاک بالش و بستر

بر سر کوه‌های بی‌فریاد

شد جوانی من هبا و هدر

در اشعار او ابیاتی است که می‌توان آن‌ها را خلاصه و نقاوه زندگی

حقیقی او دانست، از جمله این قطعه:

تبارک الله این بخت و زندگانی بین

که تا بمیرم زندان بود مرا خانه

از این زمانه من از غبن پشت دست گزم
 که بست پایم صد ره به دام بی دانه
 تو خویشتن را مسعود سعد رنجه مدار
 اگر نخواهی محنت مباحش فرزانه
 نکو نگفتی و هرگز نکو نداند گفت
 رمیده دیوی مانده میان ویرانه
 یا قطعه زیر که در مرنج گفته و کامل آن در این گزیده آمده است:

پنجاه و هفت رفت ز تاریخ عمر من
 شد سودمند مدت و ناسودمند ماند
 فهرست حال من همه با رنج و بند بود
 از حبس ماند عبرت و از بند پند ماند
 لیکن به شکر کوش که از طبع پاک تو
 چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

از مصادیق بارز حالات عاطفی و احساسی مسعود سعد مرثی اوست
 که در نهایت بلاغت است و چندین نمونه در این گزیده آمده است:

بر تو سید حسن دلم گرید
 که چو تو هیچ غمگسار نداشت
 دل بدان خوش کنم که هیچ کسی
 در جهان عمر پایدار نداشت

چنان که قبلاً اشاره کرده ام مسعود سعد نماینده کامل اوضاع اجتماعی
 سیاسی، فرهنگی قرن ششم است هم اهل حماسه است، هم غنا، هم مرد تکبر
 هم خشوع، هم مطیع محض هم پرخاشگر. در این مورد اخیر با توضیحی
 مطلب را تمام می کنم. گاهی مایه تعجب است که شاعری ستایشگر چون
 مسعود اشعار انتقادی حاوی در باب اوضاع زمانه خود سروده باشد. از جمله

خطاب به عمیدحسن (ظاهراً خواجه حسن اسعدی که ممدوح عثمان مختاری هم بود) گوید:

هیچ کس را غم ولایت نیست
 کار اسلام را رعایت نیست
 نیست یک ده در این همه اطراف
 که در او وهن را سرایت نیست
 کارهای فساد را امروز
 حد و اندازه‌یی و غایت نیست
 می‌کنند این و هیچ مفسد را
 بر چنین کرده‌ها نکایت نیست
 نیست انصاف را مجال توان
 عدل را قوت حمایت نیست
 زین قوی دست مفسدان ما را
 دست انصاف یک جنایت نیست
 آخر ای خواجه عمیدحسن
 از تو این خلق را عنایت نیست
 از همه کارها که در کین است
 هیچ کس را چو تو هدایت نیست
 چه شد آخر نماند مرد و سلاح
 عَلم و طبل نی و رایت نیست
 لشکری نیست کار دیده به جنگ
 کارفرمای با کفایت نیست
 این همه هست، شکر یزدان را
 کز چنین کارها شکایت نیست

چه کنم من که مر شما را بیش
هیچ اندیشه ولایت نیست
به چنین عیب‌های عمر گداز
غم و رنج مرا نهایت نیست
جان شیرین خوش است و چون بشود
از پس جان بجز حکایت نیست
این همه قصه من همی بینم
وز زبان کسی روایت نیست
وین معونت که من همی خواهم
دانم از جمله جبات نیست
شد ولایت، صریح‌تر گفتم
ظاهر است این سخن کنایت نیست
آیتی آمده در این به شما
گرچه امروز وقت آیت نیست

خواجه عمیدحسن که از رجال مهم دربار غزنوی بود این «فضولی»^۱
مسعود سعد را تحمل نکرده به او جواب داده است:

خواجه مسعود سعد سلمان را
روز و شب جز غم ولایت نیست
کارش امروز رزم و پیکار است
شکر گفتن نه و روایت نیست

۱- مسعود در ابیات متعددی به عادت زخم‌زبان‌زدن خود اشاره کرده و آن را یکی از علل
حبس خود شمرده است. (به توضیح اشعار رجوع شود) از جمله گوید:
تن ار شد سپر پیش تیر بلا
پس او را زبانی است چون خنجر

بر مهمات ملک لرزان است
گر چنین کس بدو عنایت نیست
گوید اطراف ملک را امروز
جز به شمشیر من وقایت نیست
می بجوشد که بر فضول و محال
هیچش از مهتران عطایت نیست
ای کت اندر فضول و خیره سری
هیچگونه حدی و غایت نیست
چون ترا از پی مصالح ملک
پیشگاهی نه و جزایت نیست
به چه گویی که در همه گیتی
عدل را قوت و حمایت نیست؟
حامی ملک و راعی اسلام
آن که شاهیش را نهایت نیست؟
کی پسندد ز تو که گویی تو
کار اسلام را رعایت نیست؟
به شکایت همی کند تهدید
خلق را کز چه شان حمایت نیست
خوانده‌ای کان گزین قصیده همی
جز که مستوجب نکایت نیست
در سخن سیرتی همی داری
که ترا جز ترا سرایت نیست
به بدایت همی تو آن زاوی
کاخرش در خور بدایت نیست

به کفایت برون بری سخت
 گرچه در اولش نکایت نیست
 کم ز بوجهل نیستی که ترا
 در کتاب خدای آیت نیست
 این قصیده جواب آن شعر است
 «هیچکس را غم ولایت نیست»
 و تو آن شعر خوب می‌دانی
 خلق را دان که جز شکایت نیست^۱

دیوان و گزیده‌ها

دیوان مسعود نخستین بار در سال ۱۲۹۶ به همت سید ابوالقاسم خوانساری چاپ سنگی شد. اما نخستین چاپ تقریباً علمی آن توسط استاد رشید یاسمی صورت گرفت. سپس در سال‌های اخیر دکتر مهدی نوریان چاپ علمی دیوان را با ضبط اختلافات نسخ منتشر کرد. اما نسخ خطی استفاده شده مربوط به قرون یازده تا سیزده است و بین این قرون با قرن ششم فاصله زیادی است، لذا هنوز باید منتظر پیدا شدن نسخه‌های کهن و معتبر دیوان او بود.

این هر دو مصحح دیوان، گزیده‌یی نیز از دیوان مسعود منتشر کردند. علاوه بر ایشان گزیده‌هایی نیز توسط دکتر حاکمی، مرحوم دکتر لسان، دکتر سبحانی و دیگران منتشر شده است. دلیل این همه استقبال به شعر او، علاوه بر جلالت قدر او در شاعری این است که در دانشکده‌های ادبیات دو واحد درسی به مسعود سعد سلمان اختصاص یافته است. من هم که مدتی بخشی از

۱- استاد همایی می‌نویسد: «اتفاقاً این قصیده جوابیه که محض نمونه چند بیت آن را نقل کردیم مطابق نسخ موجود، اغلاط فاحش ادبی دارد که شرح مناسب این حواشی نیست» (دیوان عثمان مختاری، ص ۲۵۶).

دیوان او را در دانشکده تدریس می‌کردم، پیشنهاد ناشر را برای تهیه گزیده‌یی از اشعار او پذیرفتم. اما باید بگویم که مسعود سعد شعرهایی خوب بیش از این دارد و من نتوانستم همه نمونه‌های خوب را در این گزیده بیاورم. یک اشکال این است که من مقید بودم هر شعری را به صورت کامل بدون حذف ابیات بیاورم (یعنی در شعر شاعر تصرف نکنم)، اما در بسیاری از قصاید او ابیات خوب و متوسط و گاهی بد و به اصطلاح غث و ثمین در کنار هم است. و لذا جهت پرهیز از درج ابیات ضعیف در مواردی از ابیات نیکو درگذشتم. اشکال دیگر این بود که در بسیاری از اشعار خوب، عمده ابیات مدحی است^۱

۱- مانند قصیده زیر که بعد از چهار بیت اول به مدح پرداخته است:

مهرگان مهربان باز آمد و عصر عصیر
گنج باغ و بوستان را کرد غارت ماه تیر
بدره بدره زربابی زیر پای هر درخت
توده توده سیم بینی در کنار هر غدیر
از فراق نوبهاران در دل نارست نار
وزغم هجران لاله روی آبی چون زریر
مهرگان آمد بیار ای مهرجان آن مهرجام
زیر بلبل را گسستند ای پسر ببرند زیر

یا قصیده زیر که بعد از نه بیت به مدح پرداخته است:

شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز
درازتر زامید و سیاه‌تر زنیاز
ز دور چرخ فرو ایستاده چنبر چرخ
شیم چو چنبر بسته در آخرش آغاز
برآمده ز صحیفه فلک چو شب انجم
چو روز در دل گیتی فرو شده آواز
من و جهان متحیر ز یکدیگر هر دو
پسدید و پنهان گشته مرا و او را راز
مرا ز رفتن معشوق دیده لؤلؤ ریز
ورا ز آمدن شب سپهر لؤلؤ ساز
چه چاره سازم کز عشق آن نگار دلم
ز شادمانی فردست و باغمان انباز

که برای خواننده امروزی ملال آور است. از این روی از قصیده معروف:

اگر مملکت را زبان باشدی

ثناگوی شاه جهان باشدی

که صاحب کلیله و دمنه در مقدمه خود آورده است، صرف نظر شد. این موارد و موارد دیگر دست مرا در انتخاب همه آن چه که دوست داشتم بسته بود و لذا در انتخاب اشعار می باید ملاک های متفاوتی را در نظر بگیرم. متن اشعار از دیوان چاپ دکتر نوریان انتخاب شد و فقط در پاره ایی از موارد از ضبط دیوان چاپ یاسمی استفاده کردم، اما مقدمه ممتّع آن دیوان تماماً مورد استفاده این جانب بوده است. در مورد ضرورت و فایده این گونه گزیده ها شاید در اذهان برخی از ادب دوستان تأمل و تردیدی باشد. به نظر من گزیده هایی از دست همین گزیده حاضر و گزیده غزلیات مولانا که قبلاً منتشر کرده ام، مفید است، زیرا در آن ها حذفی صورت نگرفته و دست کم این است که برخی از اشعار معروف و خوب مورد بررسی قرار گرفته اند. به هر حال در روزگار فعلی به نظر می رسد که دیگر حتی متخصصان هم مجال و آمادگی کافی برای مطالعه همه آثار شاعر کهنی را نداشته باشند. من بشخصه با مسعود روزگار خوشی داشتم و تهیه این گزیده بیش از هر کس دیگری، برای خود من مفید بوده است.

سیروس شمیس

گلندوک، زمستان ۱۳۷۴

فراز عشق مرا در نشیبی افکنده است
که باز می شناسم نشیب را ز فراز
دلا چه داری انده به شادکامی زی
تنا به غم چه گدازی به ناز و لهو گراز
اگر سپهر بگردد ز حال خود تو نگر
وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

قصاید

۱. چون نای بی‌نوایم از این نای بینوا

چون نای بی‌نوایم از این نای بینوا
شادی ندید هیچ کس از نای بینوا
با کوه گویم آنچه از او پر شود دلم
زیرا جواب گفته من نیست جز صدا
شد دیده تیره و نخورم غم ز بهر آنک
روزم همه شب است و صباحم همه مسا
انده چرا برم چو تحمل بیایدم؟
روی از که بایدم؟ که کسی نیست آشنا
هر روز بامداد بر این کوهسار تند
ابری بسان طور زیارت کند مرا
برقی چودست موسی عمران به فعل و نور
آرد همی پدید ز جیب هوا ضیا
گشت ازدهای جان من این ازدهای چرخ
ورچه صلاح، رهبر من بود چون عصا

بر من نهاد روی و فرو برد سربه‌سر
 نیرنگ و سحر خاطر و طبعم چو اژدها
 در این حصار خفتن من هست بر حصیر
 چون بر حصیر گویم؟ خود هست بر حصا
 چون باز و چرخ، چرخ همی داردم به بند
 گر در حذر غرابم و در رهبری قطا
 بنگر چه سودمند شکارم که هیچ وقت
 از چنگ روزگار نیارم شدن رها
 ۵ زین سُمج تنگ چشم چون چشم اکمه است
 زین بام پست پشتم چون پست پارسا
 ساقط شده است قوت من پاک اگر نه من
 بر رفته‌ی ز روزن این سَمج با هبا
 با غم رقیق طبعم از آن سان گرفت اُنس
 کز در چو غم درآید گویدش مرحبا
 چندان کز این دو دیده من رفت روز و شب
 هرگز نرفت خون شهیدان کربلا
 با روزگار قمر همی بازم ای شکفت
 نایدش شرم هیچ که چندین کند دغا
 ۱۰ گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک
 از جای خود نجنیم چون قطب آسیا
 آن گوهری حُسامم در دست روزگار
 کاخر بروم آرد یک روز در وغا

در صد مصاف و معرکه گر کند گشته ام
 روزی به یک صقال به جای آید این مضا
 ای طالع نگون من ای کثر رو حرون
 ای نحس بی سعادت و ای خوف بی رجا
 خرچنگ آبی ای و خداوند تو قمر
 آبی است، سوزش تن و جان از شما چرا؟
 مسعود سعد گردش و پیچش چرا کنی
 در گردش حوادث و در پیچش عنا
 خود رو چو خس مباش به هر سردو گرم دهر ۵
 آزاده سرو باش به هر شدت و رخا
 می دان یقین که شادی و راحت فرستد
 گرچند گشته ای به غم و رنج مبتلا،
 جاه محمد علی آن گوهری که چرخ
 پرورده ذات پاکش در پرده صفا
 چون بر کفش نهاد و به خلق جهان نمود
 زو روزگار تازه شد و ملک با بها
 گردون شده است رتبت او پایه علو
 خورشید گشت همت او مایه ضیا
 تا شد سحاب جودش با ظل و با مطر ۱۰
 آمد نبات مدحش در نشو و در نما
 تا آفتاب رایش در خط استواست
 روز و شب ولی و عدو دارد استوا

تا شد شفای آرزو، عطاهاى او، نیاز
 بیماروار کرد ز نان خوردن احتما
 فربه شده است مکرمت و ایمن از گزند
 تا در بهار دولت او می‌کند چرا
 ای کودکی که قدر تو کیوان پیر شد
 بخت جوان چو دایه همی پرورد ترا
 پیران روزگار سپرها بینکنند
 در صف عزم چون بکشی خنجردها
 ۵ گویا به لفظ فهم تو آمد زبان عقل
 بینا به نور رای تو شد دیده ذکا
 بر هر زبان ثنای تو گشته است چون سخن
 در هر دلی هوای تو رسته است چون گیا
 چون مهر بی‌نفاق کنی در جهان نظر
 چون ابر بی‌دریغ دهی خلق را عطا
 اقرار کرد مال به جود تو و بس است
 دو کف تو گواه و دو باید همی گوا
 جاه تو را به گردون تشبیه کی کنم
 گفته است هیچکس به صفت راست را دوتا؟
 ۱۰ عزم تو را که تیغ نخوانیم، خرده‌یی است
 زیرا که تیغ تیز فراوان کند خطا
 گر دشمنت ز ترس برآرد چو مرغ پر
 آخر چو مرغ گردد گردان به گردنا

تو خاص پادشا شدی و پُر شگفت نیست
 شد خاص پادشا پسر خاص پادشا
 ای عقل را ده‌ای تو، چون ماه را فروغ
 ای فضل را ذکای تو چون دیده را ضیا
 چون بخت نحس گفته من نشنود همی
 نزد تو مستجاب چرا شد مرا دعا
 معلوم شد مرا که هنوز اندرین جهان
 مانده است یک کریم که دارد مرا وفا
 چون بر محمد علیم تکیه اوفتاد ۵
 زهره است چرخ را که نماید مرا جفا؟
 ضعف و فساد بیش ترساندم کز او
 بازوی من قوی شد و بازار من روا
 ای هر کفایتی را شایسته و امین
 و ای هر بزرگی‌یی را اندر خور و سزا
 تو شاخ آن درختی کاندرا زمانه بود
 برگش همه شجاعت و بارش همه سخا
 اندر پناه سایه او بود عمر من
 تا بر روان پاکش غالب نشد فنا
 یک رویه دوستم من و کم حرص مادح ۱۰
 هم راست در خلام و هم پاک بر ملا
 هم مدح، نادر آید و هم دوستی، تمام
 مادح چو بی طمع بود و دوست بی ریا

نظم مرا چو نظم دگر کس مدان از آنک
 یاقوت زرد نیکو ماند به کهربا
 هرچند کز برای جزا بایدم مدیح
 والله که بر مدیح نخواهم ز تو جزا
 آزاده را که جوید نام نکو به شعر
 چون بندگان ز خلق نباید ستد بها
 در مدحت تو از گل تیره کنم گهر
 هرگز چو مدحت تو که دیده است کیمیا؟
 ۵ امروز من چو خار و گیام ذلیل و پست
 از باغ بخت، نوکندم هر زمان بلا
 تو آفتاب و ابری کز قرّ و سعی تو
 گل‌ها و لاله‌ها دمد از خار و از گیا
 ابیات من چو تیر است از شست طبع من
 زیرا یکی کشیده کمانم ز انحنا
 چون از گشاد بر نظرت شد زمانه راست
 هرگز گمان مبر که ز بخت افتدش بدا
 بیمارگشت و تیره، تن و چشم جاه و بخت
 ای جاه و بخت تو همه دارو و توتیا
 ۱۰ ای نوبهار! سرو نبیند همی تذرو
 ای آفتاب! نور نیابد همی سُها
 تا دولت است و نعمت با بخت تو بهم
 از لهُو و از نشاط زمانی مشو جدا

از ساقی یی چو ماه سما جام باده خواه
 بر لحن و نغمه صنمی چون مه سما
 زان شادی و طرب که دو رخسار او گل است
 بر حسن او بهشتِ زمان می‌کند ثنا
 اندر بر و کنار وی آن سرو لعبتی
 اندر بهار بزم چو بلبل زند نوا
 نالان شود به زاری، چون دست نازکش
 در چشم گرد او زند انگشت گردنا
 ۵ تا طبع‌ها مراتب دارند مختلف
 آب است بر زمین و اثیرست بر هوا،
 بادت چهار طبع به قوت چهار طبع
 کرده به ذات اصلی در کالبد بقا
 همچون هوا هوای تو بر هر شرف محیط
 همچون اثیر اثیر بزرگیت با سنا
 همچون زمین زمین مراد تو اصل بر
 چون آب، آب دولت تو، مایه صفا

۲. آن راست گو خروس مجرب

۱۰ شد مشک شب چو عنبر اشهب
 شد در شبه عقیق مرکب

زان بیم کافتاب زند تیغ
 لرزان شده به گردون کوکب
 ما را به صبح مژده همی داد
 آن راست گو خروس مجرب
 میزد دو بال خود را برهم
 از چیست آن؟ ندانم یارب
 هست از نشاط آمدن روز
 یا از تأسف شدن شب؟
 ۵ ای ماهروی سلسله زلفین
 و ای نوش لب سیمین غبغب
 پیش من آر باده از آن روی
 نزد من آر بوی از آن لب
 دل را نکرد باید معذور
 تن را نداشت باید متعب
 در دولت و سعادت صاحب
 که آداب از او شده است مهذب
 منصور بن سعید بن احمد
 کش بنده اند حرّان اغلب
 ۱۰ آن کو عمید رفت ز خانه
 و آن کو ادیب رفت به مکتب
 در فضل بی نظیر و نه مغرور
 در اصل بی قرین و نه معجب

از رای اوست چشمه خورشید
 وز خلق اوست عنبر اشهب
 نزدیک کردگار، مکرم
 در پیش شهریار، مقرب
 در هر زبان به دانش ممدوح
 در هر دلی به جود محب
 ای در اصول فضل مقدم
 و ای در فنون علم مدرب
 ۵ تقصیر اگر فتاد به خدمت
 من بنده را مدار معاتب
 که آمد همی رهی را یک چند
 دور از جمال مجلس تو تب
 تا بر زمین بروید نسرین
 تا بر فلک برآید عقرب
 جاه تو باد میمون طالع
 جان تو باد عالی مرقب
 در مجلس ز نزهت، مفرش
 بر آخورت ز دولت، مرکب

۱۰. ۳. به نظم و نثر کسی را اگر افتخار سزااست

به نظم و نثر کسی را اگر افتخار سزااست
 مرا سزااست که امروز نظم و نثر مراست

به هیچ وقت مرا نظم و نثر کم نشود
 که نظم و نثرم درّاست و طبع من دریاست
 به لطف آب روان است طبع من لیکن
 به گاه قوت و کثرت چو آتش است و هواست
 اگرچه همچو گیا نزد هر کسی خوارم
 و گرچه همچو صدف غرق گشته تن بی کاست،
 عجب مدار زمن نظم خوب و نثر بدیع
 نه لؤلؤ از صدف است و نه انگبین ز گیاست؟
 به نزد خصمان گر فضل من نهان باشد ۵
 زیان ندارد، نزدیک عاقلان پیدا است
 شگفت نیست اگر شعر من نمی دانند
 که طبع ایشان پست است و شعر من والا است
 به چشم جدّ و حقیقت مرا نمی بینند؟
 که نزد عقل مرا رتبت و شرف به کجاست؟
 اگرچه چشمه خورشید روشن است و بلند
 چگونه بیند آن کش دو چشم نابیناست؟
 به هیچ وجه گناهی دگر نمی دانند
 جز آن که ما را زین شهر مولد و منشا است
 اگر برایشان سحر حلال بر خوانم ۱۰
 جز این نگویند آخر که کودک و برناست
 ز کودکی و ز پیری چه عار و فخر آید
 چنین نگوید آن کس که عاقل و دانا است

هزار پیر شناسم که منکر و گبر است
 هزار کودک دایم که زاهد الزهد است
 اگر عمید نیم یا عمیدزاده نیم
 ستوده نسبت و اصلم زدوده فضل است
 اگر به زهد بنازد کسی روا باشد
 و افتخار کند فاضلی به فضل سزا است
 به اصل تنها کس را مفاخرت نرسد
 که نسبت همه از آدم است و از حواست
 ۵ مرا به نیستی ای سیدی چه طعنه زنی
 چو هست دانشم، ارزو سیم نیست رواست
 خطاست گویی در نیستی سخا کردن
 ملامت تو چه سودم کند که طبع، سخاست
 به بخل و جود کم و بیش کی شود روزی
 خطا گرفتن بر من بدین طریق خطاست
 اگر به نیک و بد من میان بیند خلق
 جز آن نباشد بر من که از خدای قضا است
 ز بس بلا که بدیدم چنان شدم به مثل
 که گر سعادت بینم گمان برم که بلاست
 ۱۰ تو حال و قصه من دان که حال و قصه من
 بسی شگفت تر از حال و امق و عذراست
 اگرچه بر سرم آتش بیارد از گردون
 ز حال خود نشوم، اعتقاد دارم راست

گهر بر آن کس پاشم که در خور گهر است
 ثنا مر او را گویم که او سزای ثناست
 امیر غازی محمود سیف دولت و دین
 که پادشاه بزرگ است و خسرو والا است
 خجسته نامش بر شعرهای نادر من
 چو مهر بر درم است و چو نقش بر دیباست
 بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم
 به اوستاد لیبی که سیدالشعراست
 ۵ بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت:
 «سخن که نظم دهند آن درست باید و راست»
 قصیده خرد ولیکن به قدر و فضل بزرگ
 به لفظ موجز و معنیش باز مستوفاست
 هر آن که داند داند یقین که هر بینی
 از این قصیده من یک قصیده غراست
 چنین قصیده ز مسعود سعد سلمان خواه
 چنین قصاید مسعود سعد سلمان راست

۴. قطعه‌یی گفته‌ام که دیوانیست

۱۰ دلم از نیستی چو ترسانیست
 تنم از عافیت هراسانیست

در دل از تَفّ سینه صاعقه‌یست
 بر تن از آب دیده توفانیست
 گه دلم باد تافته گویست
 گه تنم خم گرفته چوگانیست
 موی چون تاب خورده زوینی است
 مژه چون آب داده پیکانیست
 روز در چشم من چو اهرمنیست
 بند بر پای من چو ثعبانیست
 ۵ همچو لاله ز خون دل رویست
 چون بنفشه ز زخم کف رانیست
 زیر زخمی ز زخم رنج و بلا
 دیده پتکی و فرق سندانست
 راست مانند دوزخ و مالک
 مرا خانه‌یی و دربانست
 گر مرا چشمه‌یی است هر چشمی
 لب خشکم چرا چو عطشانست؟
 بر من این خیره چرخ را گویی
 همه ساله به کینه دندانست
 ۱۰ نیست درمان درد من معلوم
 نیست یک درد کش نه درمانست
 نیست پایان شغل من پیدا
 نیست یک شغل کش نه پایانست

عجباً این چه شوخ دیده تنی است
 و یحکا این چه سخت سر جانیست
 من نگویم همی که محنت من
 از فلا نیست یا ز بهمانیست
 نیست کس را گنه، چو بخت مرا
 طالعی آفریده حرمانیست
 نیست چاره چو روزگار مرا
 آسمانی فتاده خذلانیست
 ۵ نه از این اخترانم اقبالیست
 نه از این روشنانم احسانیست
 تیز مهری و شوخ برجیسی است
 شوم تیری و نحس کیوانست
 گرچه در دل خلیده اندوهیست
 ورچه بر تن دریده خلقانیست،
 نه چو من عقل را سخن سنجی است
 نه چو من نظم را سخن دانیست
 سخنم را برنده شمشیریست
 هنرم را فراخ میدانیست
 ۱۰ دل من گر بخواهمش بحر است
 طبع من گر بکاومش کانیست
 طبع و دل خنجری و آینه ییست
 رنج و غم صیقلی و افسانیست

تا شکفته است باغ دانش من
 مجلس عقل را گل افشانیست
 لعبتانی که ذهن من زاده‌ست
 لهُو را از جمال کاشانیست
 نیست خالی ز ذکر من جایی
 گرچه شهرست یا بیابانیست
 نکته‌ای رانده‌ام که تألیفی است
 قطعه‌یی گفته‌ام که دیوانیست
 ۵ بر طبع من از هنر نونو
 هر زمانی عزیز مهمانیست
 همتم دامنی کشد ز شرف
 هرکجا چرخ را گریانیست
 گر خزانست حال من شاید
 فکرت من نگر که نیسانیست
 ور خرایست جای من چه شود
 گفته من نگر که بستانیست
 سخن تندرست خواه از من
 گرچه جان در میان بحرانیست
 ۱۰ تجربت کوفته دلیست مرا
 نه خطایی در او نه طغیانیست
 قیمت نظم را چو پرکاریست
 سخن فضل را چو میزانیست

انده ار چه بدآزمون تیرست
 صبر تن دار نیک خفتانست
 ای برادر برادرت را بین
 که چگونه اسیر ویرانست
 بینواییست مانده بر سختی
 بانوا چون هزار دستانست
 تو چنان مشمرش که مسعودیست
 با دل خویش گو مسلمانیست
 ۵ مانده در محکم و گران بندیست
 بسته در تنگ و تیره زندانیست
 اندر آن چه همی نگر امروز
 کاو اسیر دروغ و بهتانست
 گر چنین است کار خلق جهان
 بد پسندیست، نابسامانیست
 سخت شوریده کار گردونیست
 نیک دیوانه سار کیهانیست
 آن بر این بی‌هوا چو مفتونیست
 و این بر آن بی‌گنه چو غضبانیست
 ۱۰ آن به افعال صعب تنینی است
 و این به اخلاق سخت شیطانیست
 آن لجوجیست سخت پیکاریست
 و این رکیکیست سست پیمانیست

هر کسی را به نیک و بد یک چند
 در جهان نوبتی و دورانیست
 مقبلی را زیادتیست به جاه
 مدبری را ز بخت نقصانیست
 آن تن آسوده بر سر گنجیست
 و این دل آواره از پی نانیست
 هر کجا تیز فهم داناییست
 بنده کند فهم نادانیست
 ۵ تن خاکی چه پای دارد کو
 باد جان را دمیده انبانیست
 عمر چون نامه ییست از بد و نیک
 نام مردم بر او چو عنوانیست
 تا نگویی چو شعر بر خوانم
 کاین چه بسیار گوی کشخانیست
 کرده ام نظم را معالج جان
 ز آن که از درد دل چو نالانیست
 کز همه حاصلی مرا نظم یست
 وز همه آلتی مرا جانیست
 ۱۰ می نمایم ز ساحری برهان
 گرچه ناسودمند برهانیست
 بخرد هر که خواهدم امروز
 خلق را ارز من چه ارزانیست

تو یقین دان که کارهای فلک
 در دل روز و شب چو پنهانست
 هیچ پژمرده نیستم که مرا
 هر زمان تازه تازه دستانست
 نیک و بد هر چه اندر این گیتی است
 به خرایست یا به عمرانست،
 آدمی را ز چرخ تأثیرست
 چرخ را از خدای فرمانست
 گشته حالی چو بنگری، دانی ۵
 که قوی فعل حال گردانست

۵. گویی موازبان و دهن نیست

امروز هیچ خلق چو من نیست
 جز رنج ازین نحیف بدن نیست
 لرزان تر و ضعیف تر از من
 در باغ، شاخ و برگ سمن نیست
 انگشتی است پشتم گویی
 اشکم جز از عقیق یمن نیست
 از نظم و نثر عاجز گشتم ۱۰
 گویی مرا زبان و دهن نیست

از تاب درد سوزش دل هست
 وز بار ضعف قوت تن نیست
 وین هست و آرزوی دل من
 جز مجلس عمیدحسن نیست
 صدری که جز به صدر بزرگیش
 اقبال را مقام و وطن نیست
 چون طبع و خلق او گل و سوسن
 در هیچ باغ و هیچ چمن نیست
 ۵ لؤلؤ و در چو خط و چو لفظش
 والله که در قطیف و عدن نیست
 اصل سخن شده است کمالش
 و اندر کمالش ایچ سخن نیست
 مداح بس فراوان دارد
 لیکن از آن یکیش چو من نیست

۶. بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت

این عقل در یقین زمانه گمان نداشت
 کز عقل راز خویش زمانه نهان نداشت
 ۱۰ در گیتی ای شگفت کران داشت هرچه داشت
 چون بنگرم عجایب گیتی کران نداشت

هرگونه چیز داشت جهان تا بنای داشت
 ملکی قوی چو ملوک ملوک ارسلان نداشت
 پاینده باد ملکش و ملکی است ملک او
 که ایام نوبهار چنان بوستان نداشت
 گشت - آن زمان که ملکش موجود شد - جهان
 دلشاد و هیچ شادی تا آن زمان نداشت
 آن جود و عدل دارد سلطان که پیش از این
 آن جود و عدل، حاتم و نوشیروان نداشت
 هنگام کز و فر و غا تاب زخم او ۵
 شیر زیان ندارد و پیل دمان نداشت
 ای پادشاه عادل و سلطان گنج بخش
 هرگز جهان ملوک چو تو قهرمان نداشت
 امروز یاد خواهم کردن ز حسب حال
 یک داستان که دهر چنان داستان نداشت
 بونصر پارسی ملکا جان به تو سپرد
 زیرا سزای مجلس عالی جز آن نداشت
 جان داد در هوات - که باقیّت باد جان -
 اندر خور نثار جز آن پاک جان نداشت
 جانهای بندگان همه پیوند جان توس ۱۰
 هر بنده جز برای تو جان و روان نداشت
 آن شهم کاردان مبارز که مثل او
 این دهر یک مبارز و یک کاردان نداشت

مرد هنر سوار که یک باره از هنر
 اندر جهان نماند که او زیر ران نداشت
 کس چون زبان او به فصاحت زبان ندید
 کس چون بیان او به لطافت بیان نداشت
 او یافت صد کرامت اگر مدّتی نیافت
 او داشت صد کفایت اگر سو زیان نداشت
 اندیشهٔ مصالح ملک تو داشتش
 و اندوه سو زیان و غم خانمان نداشت
 ۵ در هرچه اوفتاد بد و نیک و بیش و کم
 او تاب داشت تاب سپهر کیان نداشت
 شصت و سه بود عمرش چون عمر مصطفی
 افزون از این مقامی اندر جهان نداشت
 آن ساعت وفات - که پاینده باد شاه -
 روی نیاز جز به سوی آسمان نداشت
 مدح خدایگان و ثنای خدای عرش
 جز بر زبان نراند و جز اندر دهان نداشت
 آن بندگی که بودش در دل، نکرد از آنک
 یک هفته داشت چرخش و جز ناتوان نداشت
 ۱۰ این مدح خوان دعا کندش زان که در جهان
 کم بود نعمتی که بر این مدح خوان نداشت
 بر بنده مهر داشت چهل سال و هرگز او
 بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت

صاحب قران تو بادی تا هست مملکت
 زیرا که مملکت چو تو صاحب قران نداشت
 فرزندکانش را پس مرگش عزیزدار
 کاو خود به عمر جز غم فرزندکان نداشت

۷. احوال جهان بادگیر، باد!

احوال جهان بادگیر، باد!
 وین قصه ز من یادگیر یاد
 ۵ چون طبع جهان بازگونه بود
 کردار همه بازگونه باد
 از روی عزیزی است بسته باز
 وز خاری باشد گشاده خاد
 بس زار که بگذاشتیم روز
 چون گرمگهش بود بامداد
 تیفی که همی آفتاب زد
 تیری که سمومش همی گشاد،
 بر تارک و بر سینه زد همی
 اندر جگر و دیده اوفتاد
 ۱۰ در حوض و بیابانش چشم و گوش
 مانده به شگفتی از آب و باد

دیوانه و شوریده باد بود
 زنجیر همی آب را نهاد
 این چرخ چنین است، بی‌خلاف
 داند که چنین آمدش نهاد
 زین چرخ بنالم به پیش آن
 کز چرخ به همت دهم داد
 منصور سعید آن که در هنر
 از مادر دانش چو او نژاد
 او بنده و شاگرد ملک بود ۵
 تا گشت خداوند و اوستاد

۸. کار من بین که چون شگفت افتاد

روزگاری است سخت بی‌بنیاد
 کس گرفتار روزگار مباد
 شیر بینم شده متابع رنگ
 باز بینم شده مطاوع خاد
 نه بجز سوسن ایچ آزادست
 نه بجز ابرهست یک تن راد
 نه نگفتم نکو معاذالله ۱۰
 این سخن را قوی نیامد لاد

مهترانند مفضل و هر يك
 اندر افضال جاودانه زياد
 نيست گيتي بجز شگفتي و نيز
 كار من بين كه چون شگفت افتاد
 صد در افزون زدم به دست هنر
 كه به من بر فلک يكي نگشاد
 در زمان گردد آتش و انگشت
 گر بگيرم به كف گل و شمشاد
 ۵ بار انده مرا شكست آري
 بشكند چون دوتا كني پولاد
 نشنود دل اگر بوم خاموش
 نكند سود اگر كنم فرياد
 گرچه اسلاف من بزرگانند
 هر يك اندر همه هنر استاد،
 نسبت از خويشتن كنم چو گهر
 نه چو خاكسترم كز آتش زاد
 چون بد و نيك زود مي گذرد
 اين چو آب آن يكي دگر چون باد
 ۱۰ تر بد او به دل شوم غمگين
 نه زنيكش به طبع كردم شاد
 اين جهان پايدار نيست از آن
 كه بر آتش نهاده شد بنياد

۹. چون منی را فلک بیازارد

چون منی را فلک بیازارد
 خردش بی‌خرد نینگارد؟
 هر زمانی چو ریگ تشنه‌ترم
 گرچه بر من چو ابر غم بارد
 چون بیفسايدم چو مار، غمی
 بر دل من چو مار بگمارد
 ۵ تا تنم خاک محتى نشود
 به دگر محتىش نسپارد
 اندر آن تنگیم که وحشت او
 جان و دل را گلو بیفشارد
 راضیم گرچه هول دیدارش
 دیده من به خار می‌خارد
 کز نهیش همی قضا و بلا
 بر در او گذشت کم یارد
 سقف این سمج من سیاه شبی است
 که دو دیده به دوده انبارد
 ۱۰ روز هر کس که روزنش بیند
 اختری سخت خرد پندارد

گر دو قطره بهم بود باران
 جز یکی را به زیر نگذارد
 چشم ازو نگسلم که در تنگی
 به دلم نیک نسبتی دارد
 شعر گویم همی و انده دل
 خاطر من جز به شعر نگسارد
 این جهان را به نظم شاخ زند
 هرچه در باغ طبع من کارد
 ۵ از فلک تنگدل مشو مسعود
 گر فراوان ترا بیازارد
 بد میندیش سر چو سرو برآر
 گر جهان بر سرت فرود آرد
 حق نخفته است بنگری روزی
 که حق تو تمام بگزارد

۱۰. مرا بدانند آن‌ها که شعر می‌دانند

چو سوده دوده به روی هوا برافشانند
 فروغ آتش روشن ز دود بنشانند
 ۱۰ سپهر گردان آن چشم‌ها گشاید باز
 که چشم‌های جهان را همه بخشایند

از آن سبیکه زر کافتاب گویندش
 زند ستامی کان را ستارگان خوانند
 چنان گمان بودم کاسیای گردون را
 همی به تیزی بر فرق من بگردانند
 ز آب دیده گریان چو تیغم آب دهند
 از آتش دل سوزان مرا بتفسانند
 کنند رویم هم رنگ برگ رز به خزان
 چو شوشه رزم اندر بلا پیچانند
 گرفتم انس به غمها و اندهان گرچند ۵
 منازعان چو دل و زندگانی وجانند
 دمادمند و نیایند بر تنم پیدا
 به ریگ تافته بر، قطره‌های بارانند
 بدین فروزان رویان نگه کنم که همی
 به نور طبعی روی زمین فروزانند
 سپهبدان برآشفته لشکری گشتند
 چنان که خواهند از هر رهی همی رانند
 گمان مبر که مگر طبع‌های مختلفند
 گمان مبر که همه طبع‌ها نجبنانند
 مسافران نواحی هفت گردونند ۱۰
 مؤثران مزاج چهار ارکانند
 هلاک و عیش و بدونیک و شدت و فرجند
 غم و سرور و کم و بیش و درد و درمانند

به شکل هم جنس از باب ها نه هم جنسند
 به نور همسان و ز فعل ها نه همسانند
 به هر قدم حکم روزگار و گردونند
 به هر نظر سبب آشکار و پنهانند
 همی بلند برآرند و پس فرو فکنند
 همی فراوان بدهند و باز بستانند
 کجا توانم جستن که تیزپایانند
 چه چاره دانم کردن که چیره دستانند
 ۵ روندگان سپهرند لنگشان خواهم
 ز بهر آن که مرا رهبران زندانند
 اگر خلندم در دیده، نیست هیچ شکفت
 که تیر شب را بر قوس چرخ پیکانند
 روا بود که از این اختران گله نکنم
 که بی گمان همه فرمانبران یزدانند
 زاهل عصر چه خواهم که اهل عصر همه
 به خوی و طبع ستوران ماده را مانند
 مگر به رحمت ایشان فریفته نشوی
 نکو نگر که همه اندک و فراوانند
 ۱۰ مخواه تابش ایشان اگر همه مهرند
 مجوی گوهر ایشان اگر همه کانند
 به جان خرنند قصاید ز من خردمندان
 اگرچه طبع مرا زان کلام ارزانند

ز چرخ عقلم زادند وز جمال و بقا
ستارگان را مانند و جاودان مانند
زمانه گفته من حفظ کرد و نزدیک است
که اختراش بر آفتاب و مه خوانند
چنان که بیضه عنبر به بوی دریابند
مرا بدانند آن‌ها که شعر می‌دانند
محل این سخن سرفراز بشناسند
کسان که سغبه مسعود سعد سلمانند

۵. ۱۱. چه فضل‌ها بودم گر بحق حساب کنند

چو مردمان شب دیرنده عزم خواب کنند
همه خزانه اسرار من خراب کنند
نقاب شرم چو لاله ز روی بردارند
چو ماه و مهر سر و روی در نقاب کنند
رخم ز چشمم هم چهره تدر و شود
چو تیره شب را هم گونه غراب کنند
تنم به تیغ قضا طعمه هزیر نهند
دلم به تیر عنا مُسته عقاب کنند
گل مورّد گشته است چشم من ز سهر
ز آتش دلم از گل همی گلاب کنند

به اشک، چشمم چون فانه کور میخ کشند
 چو غنچه هیچم باشد که سیر خواب کنند؟
 ز صبر و خواب چه بهره بود مرا که مرا
 به درد ورنج، دل و مغز خون و آب کنند
 من آن غریبم و بیکس که تا به روز سپید
 ستارگان ز برای من اضطراب کنند
 بنالم ایرا بر من فلک همی کند آنک
 به زخم زخمه بر ابریشم رباب کنند
 ۵ ز بس که بر من باران غم زنند مرا
 سرشک دیده صدف وار درّ ناب کنند
 گر آنچه هست بر این تن نهند بر دریا
 به رنج دُر به دهان صدف لعاب کنند
 یک آفتم را هر روز صد طریق نهند
 یک اندهم را هر شب هزار باب کنند
 تن مرا ز بلا آتشی برافروزند
 دلم بر آرند از بر، بر او کباب کنند
 ز درد وصلت یاران من آن کنم به جزع
 که جان پیران بر فرقت شباب کنند
 ۱۰ همی گذارم هر شب چنان کسی کو را
 ز بهر روز به شب وعده عِقاب کنند
 روان شوند به تک بچگان دیده من
 که زیر زانوی من خاک را خلاب کنند

طناب، تافته باشد بدان امید که باز
 ز صبح خیمه شب را مگر طناب کنند
 بر این حصار ز دیوانگی چنان شده‌ام
 که اختران همه دیوم همی خطاب کنند
 چو من به صورت دیوان شدم چرا جوشم
 چو هر زمانم هم حمله شهاب کنند
 اگر بساط زمین مفرشم کنند سزد
 چو سایبان من از پرده سحاب کنند
 ۵ به گردم اندر چندان حوادث آمد جمع
 که از حوادث دیگر مرا حجاب کنند
 چرا سؤال کنم خلق را که در هر حال
 جواب من همه ناکردن جواب کنند
 شگفت نیست که بر من همی شراب خورند
 چو خون دیده لبم را همی شراب کنند
 به طبع طبعم چون نقره تابدار شده است
 که هر زمانش در بوته تیزتاب کنند
 روا بود که ز من دشمنان بیندیشند
 حذر ز آتش تر بهر التهاب کنند
 ۱۰ سزای جنگند این‌ها که آشتی کردند
 نگر که اکنون با من همی عتاب کنند
 خطا شمارند ار چند من خطا نکنم
 صواب گیرند ار چند ناصواب کنند

چگونه روزی دارم نگو نگر که مرا
 همی ز آتش سوزنده آفتاب کنند
 سپید مویم بر سر بدیده‌اند مگر
 از آن به دود سیاهش همی خضاب کنند
 چگونه باشد حالم چو هست راحت من
 بدانچه دوزخیان را بدان عذاب کنند
 اگر به دست خسانم چه شد نه شیران را
 پس از گرفتن هم خانه با کلاب کنند؟
 ۵ مرا درنگ نماندست از درنگ بلا
 به کشتنم ز چه معنی چنین شتاب کنند
 چو هیچ دعوت من در جهان نمی‌شنوند
 امید تا کی دارم که مستجاب کنند
 به کارکرد مرا با زمانه دفترهاست
 چه فضل‌ها بودم گر بحق حساب کنند

۱۲. وگر بنالم گویند ژاژ می‌خاید

دلم ز انده بی‌حد همی نیاساید
 تنم ز رنج فراوان همی بفرساید
 ۱۰ بخار حسرت چون بر شود ز دل به سرم
 ز دیدگانم باران غم فرود آید

ز بس غمان که بدیدم چنان شدم که مرا
 ازین پس ایچ غمی پیش چشم نگراید
 دو چشم من رخ من زرد دید نتوانست
 از آن به خون دل آن را همی بیالاید،
 که گر ببیند بدخواه روی من باری
 به چشم او رخ من زرد رنگ ننماید
 زمانه بد هرجا که فتنه‌یی باشد
 چو نوحه‌روش در چشم من بیاراید
 ۵ چو من به مهر، دل خویشان درو بندم
 حجاب دور کند فتنه‌یی پدید آید
 فغان کنم من ازین همتی که هر ساعت
 ز قدر و رتبت سر بر ستارگان ساید
 زمانه بربود از من هر آنچه بود مرا
 بجز که محنت کان نزد من همی پاید
 لقب نهادم ازین روی فضل را محنت
 مگر که فضل من از من زمانه نرَباید
 فلک چو شادی می‌داد مرا بشمرد
 کنون که می‌دهم غم همی نیپماید
 ۱۰ چو زاد سرو مرا راست دید در همه کار
 چو زاد سروم از آن هر زمان پیراید
 تنم ز بار بلازان همیشه ترسان است
 که گاهگاهی چون عندلیب بسراید

چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن
 چگونه کم نشود صبر و غم نیفزاید،
 که دوستدار من از من گرفت بیزاری
 بلی و دشمن بر من همی ببخشاید
 اگر ننالم گویند نیست حاجتمند
 وگر بنالم گویند ژاژ می‌خاید
 غمین نباشم از ایرا خدای عزوجل
 دری نبندد تا دیگری بنگشاید

۵. ۱۳. دوال رحلت چون بر زدم به کوس سفر

دوال رحلت چون بر زدم به کوس سفر
 جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
 چو حاجبان زمی از شب سیاه پوشیده
 چو بندگان ز مجرّه سپهر بسته کمر
 به هست و نیست در آرد عنان من در مشت
 چو دو فرشته‌ام از دو سو قضا و قدر
 مباح و باش ز بیم و امید با تن و جان
 معجوی و جوی ز حرص و قنوع در دل و سر
 ۱۰. مرابه «چون شود؟» و «کاشکی» و «شاید بود»
 حذر نگاشته در پیش چشم یک دفتر

اگرچه خواند همی عقل مرا در گوش
 قضا چو کارگر آید چه فایده ز حذر
 گه از نهیم گم شد بسان ماران پای
 گهم ز حرص برآمد همی چو موران پر
 تن از درنگ هراس و دل از شتاب امید
 به بطوء و سرعت، کیوان همی نمود و قمر
 چو خار و گل زگل و خار روی و غمزه دوست
 ز تف و نم، لب من خشک بود و مژگان تر
 و گر نه گیتی، خشک از تف دلم بودی
 ز اشک چشمم بر خنگ زیورم، زیور
 به راندن اندر راندم همی ز دیده سرشک
 دل از هوا رنجور و تن از بلا مضطر
 به لون زر شده روی من از غبار نیاز
 به رنگ می شده چشم من از خمار سهر
 نه بوی مستی در مغز من مگر زان می
 نه رنگ هستی در دست من مگر زان زر
 رهی چو تیغ کشیده، کشیده و تابان
 اثر ز سم ستوران بر او به جای گهر
 اگرچه تیغ بود آلت بریدن، من
 همی بریدم آن تیغ را به گام آور
 و گر به تیزی گردد بریده چیز از تیغ
 از او همی به درازی بریده گشت نظر

۵

۱۰

چو آفتاب نهان شد، نهان شد از دیده
 نیام او شب دیرنده تیره بود مگر
 مخوف راهی کز سهم شور و فتنه آن
 کشید دست نیارست کوهسار و کُور
 گه اخگر از جگر من چو خون دل گشته
 گهی ز خون دلم خون شده دل اخگر
 گهی چو خاک، پراکنده، دل ز باد بلا
 گهی چو پوست، ترنجیده دل ز آتش حر
 ۵ شهاب وار به دنبال دشمنان چو دیو
 فرو بریدم صد کوه آسمان پیکر
 گهی به کوه شدی هم حدیث من پروین
 گهی به دشت شدی همعنان من صرصر
 بسان نقطه موهوم، دل ز هول بلا
 چو جزء لایتجزی، تن از نهیب خطر
 ولیک از همه پتیاره، ایمن از پی آنک
 مدیح صاحب خواندم همی چو حرز، ز بر
 عماد دولت منصور بن سعید که یافت
 فلک ز قرش قدر و جهان ز قدرش فر
 ۱۰ به باغ دولت رویش چو گل شکفته شود
 ز بهر سایل و زایر سعادت آرد بر
 به قوت نعم و پشت دولت اوی است
 امید یافته بر لشکر نیاز، ظفر

کجا سفینه عزمش در آب حزم نشست
 نشایدش بجز از مرکز زمین لنگر
 شکوه جاهش گر دیده را شدی محسوس
 سپهر و انجم بودی ازو دخان و شرر
 ز ماده بودن، خورشید را مفاخرت است
 که طبع اوست معانی بکر را مادر
 ز بهر آن که به اصل از گیاست خامه او
 به اصل هم ز گیا یافتند زهر و شکر
 به نعت موجز، کلکش زمانه را ماند ۵
 که بر ولی همه نفع است و بر عدو همه ضرر
 بزرگ بار خدایا، چو طبع تو دریاست
 شگفت نیست اگر هست خلق تو عنبر
 مکارم تو اگر زنده ماند نیست عجب
 که مجلس تو بهشت است و دست تو کوثر
 ندید یارد دشمن مصاف جستن تو
 اگرچه سازد از روز و شب سپاه و حشر
 نکرد یارد بی رای تو ممر و مَمار
 سپهر زود مَمار و نجوم تیز ممر
 به حل و عقد همی حکم و امر نافذ تو ۱۰
 رود چو ابر به بحر و رسد چو باد به بر
 اگر نباشد فرمان حزم تو مقبول
 ابا کند ز پذیرفتن عرض جوهر

وگر ز عزم و ز حزم تو آفریده شدی
 به طبع راجع و مایل نیامدی اختر
 بساختند چهار آخشیج دشمن از آن
 که رای تست به حق گشته در میان داور
 به چرخ و بحر نیارم ترا صفت کردن
 که چرخ با تو زمین است و بحر با تو شمر
 ز بهر روی تو خورشید خواستی که شدی
 شعاع ذره‌ش چون نور دیده، حس بصر
 ۵ به روز بخشش تو ابر خواستی که شدی
 ز بهر کفّ جواد تو قطره‌هاش درر
 بهی ز خلق و هم از خلقی و عجب نبود
 که هم ز گوهر، دارند افسر گوهر
 به نعمت تو که تا غاییم ز مجلس تو
 نکرد در دل من شادی خلاص، اثر
 ببند گو درِ عمرم زمانه را چو نعم
 نمی‌گشاید از مجلس تو بر من در
 در آب و آذر از چشم و دل به روز و به شب
 نه هیچ جای مقام و نه هیچ روی مفر
 ۱۰ ولیک مدح و ثنای ترا به خاطر و طبع
 چو چندن اندر آبم چو عود بر آذر
 ز شوق طلعت و حرص خیال تو هستم
 به روز چون حربا و به شب چو نیلوفر

رضا دهی به حقیقت که کارم اندر دل
 «مگر» به سر برم این عمر نازنین به «مگر»
 ز فرق تا به قدم آتشم مرا دریاب
 که زود گردد آتش به طبع خاکستر
 به مجلس توز من نایب این قصیده بس است
 که هیچ حاجت ناید به نایب دیگر
 نمی توانم خواندن به نام درّ یتیم
 که عقل و فکرش امروز مادرست و پدر
 به غرب و شرق ز رایت همی امان خواهد ۵
 که هست او را بر طبع و خاطر تو گذر
 همیشه تا ماه از قرب و بُعد چشمه مهر
 گهی چو چفته کمان گردد و گهی چو سپر
 زمانه باشد آبستنی به روز و به شب
 سپهر باشد بازیگری به خیر و به شر
 به پای همت بر فرق آفتاب خرام
 به چشم نعمت در روی روزگار نگر
 شراب شادی نوش و نوای لهُو نیوش
 لباس دولت پوش و بساط فخر سپر
 ولایت سرو سهی باد سر کشیده به ابر ۱۰
 عدوت سرو مسطح که برنیارد سر
 ز دست طبع همیشه به تیغ اَره صفت
 بریده باد چو ناخن حسود را حنجر

۱۴. چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز؟

چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز؟
 رسد به فرجام آن کار کش کنم آغاز
 شبی که آرز برآرد کنم به همت روز
 دری که چرخ ببندد کنم به دانش باز
 اگر بتازم گیتی نگویدم که بدار
 وگر بدارم، گردون نگویدم که بتاز
 نه خیره گردد چشم من از شب تاری ۵
 نه سست گردد پای من از طریق دراز
 به هیچ حالی هرگز دوتا نشد پشتم
 مگر به بارگه شهریار و وقت نماز
 چو دُرّ و گوهر در سنگ و در صدف دایم
 ز طبع و خاطر در نظم و نثر دارم آرز
 ز بی تمیزی این خلق هرچه بندیشم
 چو بی زبانان با کس همی نگویم راز
 نمی گذارد خسرو ز پیش خویش مرا
 که در هوای خراسان یکی کنم پرواز
 اگرچه از پی عزّ است پای باز به بند ۱۰
 چو نام بند است آن عز همی نخواهد باز

تنا بکش همه رنج و مجوی آسانی
 که کار گیتی بی رنج می نگیرد ساز
 فرونت رنج رسد چون به برتری کوشی
 که مانده تر شوی آن گه که برشوی به فراز

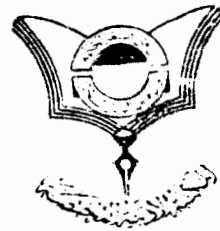
۱۵. دوشم شبی گذشت چه گویم چگونه بود؟

عمرم همی قصیر کند این شب طویل
 وز انده کثیر شد این عمر من قلیل
 ۵ دوشم شبی گذشت چه گویم چگونه بود؟
 همچون نیاز تیره و همچون امل طویل
 کفّ الخضیب داشت فلک ورنه گفتمی
 بر سوک مهر جامه فرو زد مگر به نیل
 از ساکنی چرخ و سیاهی شب مرا
 طبع از شکفت خیره و چشم از نظر کلیل
 گفتم زمین ندارد اعراض مختلف
 گفتم هوا ندارد ارکان مستحیل
 چشمم مسیل بود ز اشکم شب دراز
 مردم در او نخفت و نحسبند در مسیل
 ۱۰ این دیده گر به لؤلؤ رادست در جهان
 با او چرا به خوابی باشد فلک بخیل؟

روز از وصال هجر درآیم بود مقام
 شب از فراق وصل در آتش کنم مقبل
 چون مور و پشه‌ام به ضعیفی چرا کشد
 گردون به سلسله در، پایم چو شیر و پیل؟
 زنده خیال دوست همی داردم چنین
 کاید همی به من شب تار از دویست میل
 گه بگذرد ز آب دو چشمم کلیم‌وار
 گه در شود در آتش دل راست چون خلیل
 نه سوخته در آتش و نه غرقه اندر آب ۵
 گویی که هست بر تن او پَرّ جبرئیل
 زردست و سرخ دو رخ و دیده‌مراه عشق
 زان دو رخ منقش وزان دیده کحیل
 چون نوحه‌یی برآرم یا ناله‌یی کنم
 داودوار کوه بود مرا رسیل
 او را شناسم از همه خوبان اگر فلک
 در آتشم نهد که نیارم بر او بدیل
 تا کی دلم ز تیر حوادث شود جریح
 تا کی تنم ز رنج زمانه بود علیل
 هرگز چو من نگیرد چنگ قضا شکار ۱۰
 هرگز چو من نیابد تیغ بلا قتیل
 یک چشم در سعادت نگشاد بخت من
 کش در زمان نه دست قضا درکشید میل

نه نه به محنت اندرم آن حال تازه شد
 کان سوی هر سعادت و دولت بود دلیل
 پدرام و رام کرد مرا روزگار و بخت
 خواجه رئیس سید ابوالفتح بی عدیل
 آن در هنر یگانه و آن در خرد تمام
 آن در سخا مقدم و آن در نسب اصیل
 افعال او گزیده و آثار او بلند
 اخلاق او مهدب و اقوال او جمیل
 ۵ ای درگه تو قبله خواهندگان شده
 کرد ایزدت به روزی خلقان مگر کفیل
 هرگز نگشت خواهی روزی ز مکرمت
 زیرا که تو به مکرمت اندر نیی بخیل
 محکم ترست عزم تو از کوه بیستون
 صافی ترست عزم تو از خنجر صقیل
 طبع تو در زمستان باغی بود خرم
 فرّ تو در حزیران ظلی بود ظلیل
 جز بهر خدمت تو نبندم میان به جهد
 روزی اگر گشاده شود پیش من سیل
 ۱۰ بر مرکب هوای تو در راه اشتیاق
 سوی تو بر دو دیده روشن کنم رحیل
 آنم که دست دهر نیابد مرا ضعیف
 آنم که چشم چرخ نبیند مرا ذلیل

هرگز به چشم خفت در من مکن نگاه
 و ر چند بر دو پایم بندی است بس ثقیل
 گوشم بدان بود که سلامم کنی به مهر
 چشمم بدان بود که عطایم دهی جزیل
 تا دیدگان و تا دل و جان است مرا
 باشم ترا به جان و دل و دیدگان خلیل
 تا چرخ را مدار بود خاک را قرار
 تا کلک را صریر بود تیغ را صلیل
 بادت بزرگی به همه نعمتی مضاف
 بادت سعادت به همه دولتی کفیل



۵

۱۶. باران بهار در خزان بندم

تا کی دل خسته در گمان بندم
 جرمی که کنم بر این و آن بندم
 بدها که ز من همی رسد بر من
 بر گردش چرخ و بر زمان بندم
 ممکن نشود که بوستان گردد
 گر آب در اصل خاکدان بندم
 ۱۰ افتاده خشم چرا هوس چندین
 بر قامت سرو بوستان بندم

وین لاشه خر ضعیف بَدَرَه را
 اندر دُم رفته کاروان بندم
 وین سستی بخت پیر هر ساعت
 در قوت خاطر جوان بندم
 چند از غم وصل در فراق افتم
 وهم از پی سود در زیان بندم
 وین دیده پرستاره را هر شب
 تا روز همی بر آسمان بندم
 ۵ وز عجز دو گوش تا سپیده دم
 در نعره و بانگ پاسبان بندم
 هرگز نبرد هوای مقصودم
 هر تیر یقین که در گمان بندم
 کز هر نظری طویله لؤلؤ
 بر چهره زرد پرنیان بندم
 چون ابر ز دیده بر دو رخ بارم
 باران بهار در خزان بندم
 خونی که ز سرخ لاله بگشایم
 اندر تن زار ناتوان بندم
 ۱۰ بر چهره چین گرفته از دیده
 چون سیل سرشک ناردان بندم
 گویی که همی گزیده گوهرها
 بر چرم درفش کاویان بندم

از کالبد تن استخوان ماندم
 امید درین تن از چه سان بندم
 زین پس کمری اگر به چنگ آرم
 چون کلک کمر بر استخوان بندم
 از ضعف چنان شدم که گر خواهم
 ز اندام گره چو خیزران بندم
 در طعن چو نیزه‌ام که پیوسته
 چون نیزه میان به رایگان بندم
 ۵ کار از سخن است ناروان تا کی
 دل در سخنان ناروان بندم
 در خور بودم اگر دهان بندی
 مانند قلابه در دهان بندم
 یک تیر نماند چون کمان گشتم
 تا کی زه جنگ بر کمان بندم
 نه دل سبکم شود ز اندیشه
 هرگاه که در غم گران بندم
 شاید که دل از همه پردازم
 در مدح یگانه جهان بندم
 ۱۰ منصور که حرز مدح او دایم
 بر گدن عقل و طبع و جان بندم
 ای آنکه ستایش ترا خامه
 باد جهنده بزبان بندم

بر درج من آشکار بگشاید
 بندی که ز فکرت نهان بندم
 در وصف تو شکل بهرمان سازم
 وز نعت تو نقش بهرمان بندم
 در سبق، دوندگان فکرت را
 بر نظم عنان چو در عنان بندم
 از سازه مرصع مدیحت را
 بر مرکب تیزتک روان بندم
 ۵ هرگاه که بکر معنی یی یابم
 زود از مدحت بر او نشان بندم
 پیوسته شراع صیت جاهت را
 بر کشتی بحر بیکران بندم
 تا دُرّ گرانبهای دریا را
 در گوهر قیمتی کان بندم
 گردون همه مبهمات بگشاید
 چون همّت خویش در بیان بندم
 بس خاطر و دل که ممتحن گردد
 چون خاطر و دل در امتحان بندم
 ۱۰ صد آتش با دخان برانگیزم
 چون آتش کلک دردخان بندم
 در گرد و حوش، من به پیش آن
 سدی ز سلامت و امان بندم،

گر من ز مناقب تو تعویذی
 بر بازوی شرزه ژیان بندم
 من گوهرم و چو جزع پیوسته
 در خدمت تو همی میان بندم
 دارم گله‌ها و راست پنداری
 کرده‌ست هوای تو زبان‌بندم
 ناچار امید کج رود چون من
 در گنبد گجرو کیان بندم
 ۵ آن به که به راستی همه نهمت
 در صنع خدای غیب‌دان بندم

۱۷. درد و تیمار دختر و پسر

تیر و تیغ است بر دل و جگر
 درد و تیمار دختر و پسر
 هم بدینسان گدازدم شب و روز
 غم و تیمار مادر و پدر
 جگر پاره است و دل خسته
 از غم و درد آن دل و جگر
 ۱۰ نه خبر می‌رسد مرا ز ایشان
 نه بدیشان همی رسد خبرم

باز گشتم اسیر قلعه نای
 سود کم کرد با قضا حذر
 کمر کوه تا نشست من است
 به میان بر دو دست چون کمر
 از بلندی حصن و تندی کوه
 از زمین گشت منقطع نظرم
 من چو خواهم که آسمان بینم
 سر فرود آرم و در او نگرم
 پست می بینم از همه کیهان ۵
 چون هما سایه افکند به سرم؟
 از ضعیفی دست و تنگی جای
 نیست ممکن که پیرهن بدرم
 از غم و درد چون گل و نرگس
 روز و شب با سرشک و با سهرم
 یا ز دیده ستاره می بارم
 یا به دیده ستاره می شمرم
 و در دل من شده ست بحر غمان
 من چگونه ز دیده در شمرم
 گشت لاله ز خون دیده رخم ۱۰
 شد بنفشه ز زخم دست برم
 همه احوال من دگرگون شد
 راست گویی سکندر دگر

که درین تیره روز و تاری جای
 گوهر دیدگان همی سپرم
 بیم کردست درد دل امنم
 زهر کردست رنج تن شکرم
 پیش تیری که این زند هدفم
 زیر تیغی که آن کشد سپرم
 آب صافی شده‌ست خون دلم
 خون تیره شده‌ست آب سرم
 بودم آهن کنون از آن زنگم ۵
 بودم آتش کنون از آن شررم
 نه سر آزادم و نه اجری خور
 پس نه از لشکرم نه از حشرم
 در نیابم خطا چه بیخردم
 بد نبینم همی چه بی‌بصرم
 نشنوم نیکو و نبینم راست
 چون سپهر و زمانه کور و کرم
 محنت آگین چنان شدم که کنون
 نکند هیچ محتوی اثرم
 ای جهان سختی تو چند کشم ۱۰
 وای فلک عشوه تو چند خرم
 کاش من جمله عیب داشتمی
 چون بلا هست جمله از هنرم

بر دلم آرز هرگز ار نگذشت
 پس چرا من زمان زمان بترم
 بستد از من سپهر هرچه بداد
 نیک شد، با زمانه سربه سرم
 تا - به گردن - چو زین جهان بروم
 از همه خلق متی نبرم
 مال شد دین نشد نه بر سودم؟
 رفت هش ماند جان نه بر ظفرم؟
 ۵ این همه هست و نیستم نومید
 که ثناگوی شاه داد گرم
 پادشا بوالمظفر ابراهیم
 کز مدیحش سرشته شد گهرم
 گر فلک جور کرد بر دل من
 پادشاه عادل است غم نخورم

۱۸. ای وای امیدهای بسیارم

شخصی به هزار غم گرفتارم
 در هر نفسی به جان رسد کارم
 ۱۰ بی زلت و بی گناه محبوسم
 بی علت و بی سبب گرفتارم

در دام جفا شکسته مرغی‌ام
 بر دانه نیوفتاده منقارم
 خورده قسم اختران به پاداشم
 بسته کمر آسمان به پیکارم
 هر سال بلای چرخ مرسوم
 هر روز عنای دهر ادرارم
 بی‌تریت طبیب رنجورم
 بی‌تقویت علاج بیمارم
 ۵ محبوسم و طالع است منحوسم
 غمخوارم و اختر است خونخوارم
 بوده نظر ستاره تاراجم
 کرده ستم زمانه آزارم
 امروز به غم فزونترم از دی
 و امسال به نقد کمتر از پارم
 طومار ندامت است طبع من
 حرفی است هر آتشی ز طومارم
 یاران گزیده داشتم روزی
 امروز چه شد که نیست کس یارم؟
 ۱۰ هر نیمه شب آسمان ستوه آید
 از گریه سخت و ناله زارم
 زندان خدایگان که و من که
 ناگه چه قضا نمود دیدارم؟!

بندی است گران به دست و پایم در
 شاید! که بس ابله و سبکبارم
 محبوس چرا شدم نمی‌دانم
 دانم که نه دزدم و نه عیارم
 نر هیچ عمل نواله‌یی خوردم
 نر هیچ قباله باقیی دارم
 آخر چه کنم من و چه بد کردم
 تا بند ملک بود سزاوارم
 ۵ مردی باشم ثناگر و شاعر
 بندی باشد محل و مقدارم؟
 جز مدحت شاه و شکر دستورش
 یک بیت ندید کس در اشعارم
 آن است خطای من که در خاطر
 بنمود خطاب و خشم شه خواری
 ترسیدم و پشت بر وطن کردم
 گفتم من و طالع نگونسارم
 بسیار امید بود در طبعم
 ای وای امیدهای بسیارم!
 ۱۰ قصه چه کنم دراز بس باشد
 چون نیست گشایشی ز گفتارم
 کاخر نکشد فلک مرا چون من
 در ظل قبول صدر احرام

صدر وزرای عصر ابونصر آن
 کافزوده ز بندگیش مقدارم
 آن خواجه که واسطه است مدح او
 در مرسله‌های لفظ دُربارم
 گر نیستم از جهان دعاگویش
 در هستی ایزد است انکارم
 گر نه به ثنای او گشایم لب
 بسته است میان به بند زنارم
 ۵ ای کرده گذر به حشمت از گردون
 از رحمت خویش دور مگذارم
 جانم به معونت خود ایمن کن
 کامروز شد آسمان به آزارم
 برخاست به قصد جان من گردون
 زنهار قبول کن به زنهارم
 آنی تو که با هزار جان خود را
 بی‌یک نظر تو زنده نشمارم
 ای قوت جان من ز لطف تو
 بی‌شفقت خویش مرده انگارم
 ۱۰ شه بر سر رحمت آمدست اکنون
 مگذار چنین به رنج و تیمارم
 ارجو که به سعی و اهتمام تو
 زین غم بدهد خلاص دادارم

این عید خجسته را به صد معنی
 بر خصم تو ناخجسته پندارم
 بر خور ز دوام عمر کز عالم
 در عهد تو کم نگردد آثارم

۱۹. چون رعد در جهان فتد آوازم

چون مشرف است همت بر رازم
 نفسم غمی نگردد از آزم
 ۵ چون در به زیر پاره الماسم
 چون زرّ پخته در دهن گازم
 بسته دو پای و دوخته دو دیده
 تا کی بوم صبور که نه بازم
 با هرچه آدمی است همی گویی
 در هر غمی کش افتد انبازم
 من گوهرم ز آتش دل ترسم
 ناگاهی آشکاره شود رازم
 نه نه که گر فلک بودم بوته
 و آتش بود اثیر بنگدازم
 ۱۰ روی سفر نبینم و از دانش
 که در حجاز و گاه در اهوازم

ابرم که درّ و لؤلؤ بفشانم
 چون رعد در جهان فند آوازم
 از راستی چو تیر بود بیم
 دشمن کشم از آن چو بیندازم
 زان شعر کایچ خامه نپردازد
 کان را به یک نشست نپردازم
 بادم به نظم و نثر و نه نمام
 مشکم به خُلق و جود و نه غمازم
 ۵ مقصود می‌نیابم و می‌جویم
 مقصد همی نینم و می‌تازم
 بر عمر و بر جوانی می‌گیرم
 کانچم ستد فلک ندهد بازم
 با چرخ در قمارم می‌مانم
 وین دست چون نگر که همی بازم

۲۰. یک بهره به بوده همی نمانم

اوصاف جهان سخت نیک دانم
 از بیم بلا گفت کی توانم
 ۱۰ نه آن چه بدانم همی بگویم
 نه آن چه بگویم همی بدانم

کز تن به قضا بسته سپهرم
 وز دل به بلا خسته جهانم
 از خواری و یحک چرا زمینم
 ار من به بلندی بر آسمانم
 بر جایم و هر جایگه رسیده
 گویی ز دل بخردان گمانم
 از واقعه جور هفت گردون
 پنداری در حرب هفتخوانم
 ۵ دایم ز دم سرد و آتش دل
 چون کوره تفته بود دهانم
 بفسرد همه خون دل ز اندوه
 بگذاخت همه مغز استخوانم
 نشگفت که چون فاخته بنالم
 زیرا که در این تنگ آشیانم
 از بس که ز چشم آب و خون بیارم
 پیوسته من این بیت را بخوانم:
 پیراهنم از خون و آب دیده
 چون توز گمان کشت و من کمانم
 ۱۰ چون تافته پرنیانم ایراک
 بیچاره تر از نقش پرنیانم
 در و گهر طبع و خاطر من
 کمتر نشود ز آن که بحر و کانم

هرگونه چرا داستان طرازم
 کامروز به هرگونه داستانم
 بختم چو بخواهد خرید از غم
 این چرخ بها می‌کند گرانم
 زین پیش تنم قوتی گرفتی
 چون با دل و جان گفتمی جوانم
 امروز هوازی به راه پیری
 همچون ره از پیش کاروانم
 ۵ بر عمر همی جاه و سود جستم
 امروز من از عمر بر زیانم
 بس باک ندارم همی ز محنت
 مغبون من از این عمر رایگانم
 در دوستی من عجب بمانی
 در چرخ همی من عجب بمانم
 دانی که به باطل چگونه بندم
 دانی که به حق من چه مهربانم
 گفتمی که همانی که دیده بودم
 یک بهره به بوده همی نمانم
 ۱۰ آنم به ثبات و وفا که دیدی
 وز چهره و قامت همی جز آنم
 پیچان و نوان و نحیف و زردم
 گویی به مثل شاخ خیزرانم

از عجز چو بی جان فکنده شخصم
 وز ضعف چو بی شخص گشته جانم
 خفتن همه بر خاک و از ضعیفی
 بر خاک نگیرد همی نشانم
 هست این همه محنت که شرح دادم
 با این همه پیوسته ناتوانم
 هرچند که پژمرده‌ام ز محنت
 در عهد یکی تازه بوستانم
 ۵ بالله که نه رنجورم و نه غمگین
 بس خرمم و نیک شادمانم
 با مفخر آزادگان به خوانم
 با رتبت آزادگان بیانم
 در معرکه روزگار دونم
 با هرچه همی آورد توانم
 مانده خردِ پردل از رکابم
 رنجه هنرِ سرکش از عنانم
 برقم که کشیده یکی حسامم
 دودم که زدوده یکی سنانم
 ۱۰ و آن گه که مرا زخم کرد باید
 شمشیر کشیده بود زبانم
 پیداست هنرهای من به گیتی
 گر چندین از دیده‌ها نهانم

گیرم که من از کار بازماندم
 امروز در این حبس امتحانم
 والله که ز جور فلک نترسم
 کز عدل شهنشاه در امانم
 در حبس آرایش نخیزد از من
 بر تابه بمانده است نیز نانم
 و هر هیچ بخواهد خدای روزی
 از بخت چه انصافها ستانم
 ۵ اندر دم دولت زمین بدرم
 گر مرگ نگیرد همی روانم
 بر سیم به خامه گهر بیارم
 در سنگ به پولاد خون برانم
 فردا به حقیقت بهار گونم
 امروز به گونه اگر خزانم
 این بار به لوهور چون درآیم
 گر بگذرم از راه قرطبانم
 اندوه تو هم پیش چشم دارم
 گر من چه در اندوه بیکرانم
 ۱۰ ارجو که چو دیدار تو بینم
 بر روی تو زین گوهران فشانم
 ترسم که تلاقی بود از آن پس
 کز رنج و عنا کم شود توانم

تو مشک به کافور برفشانی
 من عاج به شمشاد برنشام
 دانم سخن من عزیزداری
 داری سخن من عزیز دانم
 دانی تو که چه مایه رنج بینم
 تا نظمی و نثری به تو رسانم

۲۱. تا مرگ مگر که وقف زندانم

۵ از کرده خویشتن پشیمانم
 جز توبه ره دگر نمی دانم
 کارم همه بخت بد پیچاند
 در کام، زبان همی چه پیچانم
 این چرخ به کام من نمی گردد
 بر خیره سخن همی چه گردانم
 در دانش تیزهوش برجیسم
 در جنبش کند سیر کیوانم
 گه خسته آفت لهاورم
 گه بسته تهمت خراسانم
 ۱۰ تا زاده ام ای شگفت محبوسم
 تا مرگ مگر که وقف زندانم

یک چند کشیده داشت بخت من
 در محنت و در بلای الوانم
 چون پیرهن عمل بیوشیدم
 بگرفت قضای بد گریبانم
 بر مغز من ای سپهر هر ساعت
 چندین چه زنی تو؟ من نه سندانم
 در خون چه کشی تنم؟ نه زوبینم
 در تف چه بری دلم؟ نه پیکانم
 ۵ حمله چه کنی که کند شمشیرم
 پویه چه دهی که تنگ میدانم
 رو رو! که بایستاد شب‌دیزم
 بس بس! که فرو گسست خفتانم
 سبحان الله همی نگوید کس
 تا من چه سزای بند سلطانم
 در بحمله من گدا کیم آخر
 نه رستم زال زر نه دستانم
 نه چرخ کشم نه نیزه پردازم
 نه قتلغ برتنم نه پیشانم
 ۱۰ نه در صدد عیون اعمالم
 نه از عدد وجوه اعیانم
 من اهل مزاح و ضحکه و زیچم
 مرد سفر و عصا و انبانم

از کوزه این و آن بود آیم
 در سفره این و آن بود نانم
 پیوسته اسیر ' نعمت اینم
 همواره رهین منت آنم
 عیب همه این که شاعری فحلم
 دشوار سخن شده ست آسانم
 در سینه کشیده عقل گفتارم
 بر دیده نهاده فضل دیوانم
 ۵ شاهین هنرم نه فاخته مهم
 طوطی سخنم نه بلبل الحانم
 مر لؤلؤ عقل و درّ دانش را
 جاری نظام و نیک وزانم
 نقصان نکنم که در هنر بحرم
 خالی نشوم که در ادب کانم
 از گوهر دامنی فرو ریزد
 گر آستی ز طبع بفشانم
 در غیبت و در حضور یکرویم
 در انده و در سرور یکسانم
 ۱۰ در ظلمت عزل روشن اطرافم
 در زحمت شغل ثابت ارکانم
 با عالم پیر قَمَر می‌بازم
 داو دو سر و سه سر همی خوانم

وانگه بکشم همه دغای او
 بنگر چه حریف آبدندانم
 بسیار بگویم و برآسایم
 زان پس که زبان همی برنجانم
 کس بر من هیچ سر نجنباند
 پس ریش چو ابلهان چه جنبانم؟!
 ایزد داند که هست همچون هم
 در نیک و بد آشکار و پنهانم
 ۵ والله که چو گرگ یوسفم والله
 بر خیره، همی نهند بهتانم
 گر هرگز ذره‌یی کژی باشد
 در من نه ز پشت سعد سلمانم
 بر بیهده باز مبتلا گشتم
 آورد قضا به سُمج ویرانم
 بکشف سپهر باز بنیادم
 بشکست زمانه باز پیمانم
 در بند نه شخص، روح می‌کاهم
 از دیده نه اشک، مغز می‌رانم
 ۱۰ بیهش نیم و چو بیهشان باشم
 صرعی نیم و به صرعیان مانم
 غم طبع شد و قبول غم‌ها را
 چون تافته ریگ زیر بارانم

چون سایه شدم ز ضعف وز محنت
 از سایه خویشتن هراسانم
 با حنجره زخم یافته گویم
 با کوژی خم گرفته چوگانم
 اندر زندان چو خویشتن بینم
 تنها گویی که در بیابانم
 در زاویه فرخج و تاریکم
 با پیرهن سطر و خُلقانم
 گوری است سیاه رنگ دهلیزم ۵
 خوکی است کریه روی دزبانم
 گه انده جان به بَاس بگسارم
 گه آتش دل به اشک بنشانم
 تن سخت ضعیف و دل قوی بینم
 امید به لطف و صنع یزدانم
 باطل نکند زمانه‌ام ایرا
 من بندی روزگار بهمانم
 هر گه که به نظم وصف او یازم
 والله که چو عاجزان فرومانم
 حُرّی که من از عنایت رایش ۱۰
 با حاصل و دستگاه وامکانم
 رادی که من از تواتر برّش
 در نور عطا و ظل احسانم

ای آنکه همیشه هر کجا هستم
 بر خوان سخاوت تو مهمانم
 بی جرم نگر که چون درافتادم
 دانی که کنون چگونه حیرانم
 بر دل غم و انده پراکنده
 جمع است ز خاطر پریشانم
 زی درگه تو همی رود بختم
 در سایه تو همی خزد جانم
 ۵ مظلومم و خیزد از تو انصافم
 بیمارم و باشد از تو درمانم
 آخر وقتی به قوت جاهت
 من داد ز چرخ سفله بستانم
 از محنت باز خر مرا یک ره
 گر چند به دست غم گروگانم
 چون بخریدی مرا گران مشمر
 دانی که به هر بهایی ارزانم
 از قصه خویش اندکی گفتم
 گرچه سخن است بس فراوانم
 ۱۰ پیوسته چو ابر و شمع می‌گیریم
 وین بیت چو حرز و ورد می‌خوانم:
 فریاد رسیدم ای مسلمانان
 از بهر خدای اگر مسلمانم

گر بیش به گرد شغل کس گِردم
هم پیشه هُدهد سلیمانم!

۲۲. من در مرنجم و سخن من به قیروان

مقصور شد مصالح کار جهانیان
بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
در حبس و بند نیز ندارندم استوار
تا گرد من نگردد ده تن نگاهبان
۵ هر ده نشسته بر در و بر بام سمج من
با یکدگر دَما دم گویند هر زمان:
خیزید و بنگرید نباید به جادویی
او از شکاف روزن پَرَد بر آسمان!
هین برجهید زود که حیلَت گریست او
کز آفتاب پل کند از باد نردبان!
البته هیچکس بنیندیشد این سخن
کاین شاعر مخنث خود کیست در جهان
چون بر پرد ز روزن و چون بگذرد ز سمج؟
نه مرغ و موش گشته ست این خام قَلتبان
۱۰ با این دل شکسته و با دیده ضعیف
سُمجی چنین نهفته و بندی چنین گران،

از من همی هراسند آنان که سال‌ها
 ز ایشان همی هراسد در کار، جنگوان
 گیرم که ساخته شوم از بهر کارزار
 بیرون جهم ز گوشه این سمج ناگهان،
 با چند کس برآیم در قلعه؟ گرچه من
 شیری شوم دژ آگه و پیلی شوم دمان
 پس بی‌سلاح جنگ چگونه کنم مگر
 مر سینه را سپر کنم و پشت را کمان؟
 ۵ زیرا که سخت گشته‌ست از رنج انده این
 چونان که چفته گشته‌ست از بار محنت آن
 دانم که کس نگردد از بیم گرد من
 زین گونه شیرمردی من چون شود عیان؟!
 جانم ز رنج و محنتشان در شکنجه است
 یارب ز رنج و محنت یازم رهان به‌جان
 در حال خوب گردد حال من ار شود
 بر حال من دل ثقة‌الملک مهربان
 خورشید سرکشان جهان طاهرعلی
 آن چرخ با جلالت و آن بحر بیکران
 ۱۰ ای آن جوان که چون توندیده‌است چرخ پیر
 یار است رای پیر ترا دولت جوان
 هر کو فسون مهر تو بر خویشتن دمد
 ز آهنش ضیمران دمد از خار ارغوان

باجوش حشمت تو چه صحرا چه کوهسار
 با زخم هیبت تو چه سندان چه پرنیان
 دارد سپهر خوانده مهر ترا به ناز
 ندهد زمانه رانده کین ترا امان
 بالای رتبت تو گذشته ز هر فلک
 پهنای بسطت تو رسیده به هر مکان
 یک پایه دولت تو نگشته است هیچ چرخ
 یکروزه بخشش تو ندیده است هیچ کان
 ۵ گرید همی نیاز جهان از عطای تو
 خندد همی عطای تو بر گنج شایگان
 نه چرخ را خلاف تو کاری همی رود
 نه ملک را ز رای تو رازی بود نهان
 پیوسته تیره و خجل است ابر و آفتاب
 زان لفظ درفشان تو و دست زرفشان
 جاه ترا سعادت چون روز را ضیا
 عزم ترا کفایت چون تیغ را فسان
 گر نه ز بهر نعمت بودی، بدان درست
 از فصلهای سال نبودی ترا خزان
 ۱۰ از بهر دیده و دل بدخواه تو فلک
 سازد همی حسام و طرازد همی سنان
 بیمت چو تیغ سر بزند دشمن ترا
 گر چون قلم نبندد پیشت میان به جان

از تو قرین نصرت و اقبال دولت است
 ملک علاء دولت و دین صاحب قران
 والله که چشم چرخ جهان دیده هیچ وقت
 چون من ندیده بنده و چون تو خدایگان
 ای بر هوات خلق همه سود کرده، من
 بر مایه هوات چرا کرده ام زیان؟
 اندر ولوع خدمت خویش اعتقاد من
 دانی همی و داند یزدان غیبدان
 ۵ چون بلبان نوای ثناهای تو زدم
 تا کرد روزگار مرا اندر آشیان
 آن روی و قد بوده چو گلنار و ناروان
 با رنگ زعفران شد و با ضعف خیزران
 اندر تنم ز سرما بفسرد خون تن
 بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان
 آکنده دل چو نار ز تیمار و هر دو رخ
 گشته چو نار گفته ز اشک چو ناردان
 تا مر مرا دو حلقه بند است بر دو پای
 هست این دو دیده گویی از خون دو ناودان
 ۱۰ بندم همی چه باید کامروز مر مرا
 بسته شود دو پای به یک تار ریسمان
 چون تار پرنیان تنم از لاغری و من
 مانم همی به صورت بی جان پرنیان

چندان دروغ گفت نشاید، که شکر هست
از روی مهربانی نز روی سوزیان
در هیچ وقت بی شفقت نیست کوتوال
هر شب کند زیادت بر من دو پاسبان
گوید نگاهبانم: گر بر شوی به بام
در چشم کاهت افتد از راه کهکشانش!
در سمج من دکانی - چون یک بدست نیست -
نگذاردم که هیچ نشینم بر آن دکان
این حق بگو چگونه توانم گزاردن
کاین خدمتم کنند همیدون به رایگان!
دردا و اندها که مرا چرخ دزدوار
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
بی گردن ای شگفت نبوده است گرد ران
من راست خود بگویم، چون راست هیچ نیست
خود راستی نهفتن هرگز کجا توان
بودم چنان که سخت باندام کارها
راندم همی به دولت سلطان کامران
بر کوه رزم کردم و در بیشه صف درید
در حمله بر نتافتم از هیچ کس عنان
هر هفت روز کردم جنگی، به هفت روز
در قصه ها نخواندم جز جنگ هفتخوان

۵

۱۰

اقبال شاه بود و جوانی و بخت نیک
 امروز هرچه بود همه شد خلاف آن
 در روزگار جستم تا پیش من بجست
 در روزگار جستن کاری است کالامان
 گردون هزارکان ستند از من به جور و قهر
 هرچه آن زوی بیافته بودم یکان یکان
 اکنون در این مرنجم در سمج بسته در
 بر بند خود نشسته چو بر بیضه ماکیان
 رفتن مرا ز بند به زانوست یا به دست ۵
 خفتن چو حلقه هاش نگون است یا ستان
 در یک درم ز زندان با آهنی سه من
 هر شام و چاشت باشم در یوبه دونان
 سکیاجم آرزو کند و نیست آتشی
 جز چهره‌یی به زردی مانند زعفران
 نی نی نه راست گفتم کز ابر جود تو
 در سبز مرغزارم و در تازه بوستان
 خواهم همی که دانم با تو، به هیچ وقت
 گویی همی دریغ که باطل شود فلان؟
 آری به دل که همچو دگر بندگان نیک ۱۰
 مسعود سعد خدمت من کرد سالیان؟
 این گنبد کیان که بدین گونه بی‌گناه
 برکند و بر کشف مرا بیخ و خانمان

معذور دارمش که شکایت مرا ز تست
 نه بود و هست بنده تو گنبد کیان؟
 ور روزگار کرده او هم غلام تست؟
 از بهر من بگوی مَر او را که هان و هان!
 مسعود سعد بنده سی ساله من است
 تو نیز بنده منی این قدر را بدان
 کان کس که بندگی کندم کی رضا دهم
 کو را به عمر محتبی افتد به هیچ سان
 ۵ ای داده جاه تو به همه دولتی نوید
 ای کرده جود تو به همه نعمتی ضمان
 در پارسی و تازی، در نظم و نثر کس
 چون من نشان نیارد گویا و ترجمان
 بر گنج و بر خزینه دانش ندیده‌اند
 چون طبع و خاطر من گنجور و قهرمان
 آنم که بانگ من چو به گوش سخن رسد
 اندر تن فصاحت گردد روان روان
 من در شب سیاهم و نام من آفتاب
 من در مرنجم و سخن من به قیروان
 ۱۰ جز من که گفت خواهد در خورد تو ثنا
 جز تو که را رسد به بزرگی من گمان
 آرایشی بود به ستایشگری چو من
 در بزم و مجلس تو به نوروز و مهرگان

ای آفتاب روشن تابان روزگار
 کرده است روزگار فراوانم امتحان
 گرچه ز هیچ حبس ندیدم من این عنا
 نه هیچ وقت خوانده‌ام از هیچ داستان
 معزول نیست طبع من از نظم اگرچه هست
 معزول از نوشتن این گفته‌ها بنان
 چون نیست بر قلمدان دست مرا سبیل
 باری مرا اجازت باشد به دوکدان!
 ۵ تا دولت است و بخت که دل‌ها از آن و این
 همواره تازه باشد و پیوسته شادمان
 هر ساعتی ز دولت شمع دگر فروز
 هر لحظه‌ای ز بخت نهالی دگر نشان
 تا فرخی بیاید در فرخی بیای
 تا خرمی بماند در خرمی بمان
 از هرچه خواستند بدادی تو داد خلق
 اکنون تو داد خویش ز دولت همی ستان
 بنیوش قصه من و آن گه کریم وار
 بخشایش آر بر من بدبخت گم نشان
 ۱۰ تا شکر گویمت ز دماغی همه خرد
 تا مدح خوانمت به زبانی همه بیان
 چون شکر من تو نشنوی از هیچ شکرگو
 چون مدح من تو نشنوی از هیچ مدح خوان

تا در دهان زبان بودم در زبان مرا
 آرم زبان به شکر و ثنای تو در دهان
 و آن گه که بی‌ثنای تو باشد زبان من
 اندر جهان چه فایده دارد مرا زبان؟
 ای باد نوبهاری ای مشکبوی باد
 این مدح من بگیر و به آن آستان رسان
 بوالفتح راوی آن‌که چو او نیست این مدیح
 یا در سراش خواند یا نه به وقت خوان
 دانم که چون بخواند احسنت‌ها کنند
 قاضی خوش حکایت و لؤلؤی ساربان ۵

۲۳. شبی سیاه‌تر از روی و رای اهریمن

چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن؟
 کزین برفت نشاط و از آن برفت وسن
 چنان بگریم کم دشمنان ببخشایند
 چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
 سحر شوم ز غم و پیرهن همی بدرم
 ز بهر آن که نشان تن است پیرهن
 ز رنج و ضعف بدان جایگه رسید تنم
 که راست ناید اگر در خطاب گویم من ۱۰

صبور گشتم و دل در بر آهین کردم
 بخواست آتش از این دل چو آتش از آهن
 بسان بیژن در مانده‌ام به بند بلا
 جهان به من بر تاریک چون چه بیژن
 برم ز دستم چون سوزن آژده و شی
 تنم چو سوزن و دل همچو چشمه سوزن
 نبود یارم از شرم دوستان گریان
 نکرد یارم از بیم دشمنان شیون
 ز دردانده و هجران گذشت بر من دوش ۵
 شبی سیاه‌تر از روی ورای اهریمن
 نمی‌گشاد گریبان صبح را گردون
 که شب دراز همی کرد بر هوا دامن
 طلایه بر سپه روز کرد لشکر شب
 ز راست خرقة شعری ز چپ سهیل یمن
 مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب
 تنی به رنج و عذاب و دلی به گرم و حزن
 در آن تفکر مانده دلم که فردا را
 پگاه این شب تیره چه خواهم زادن
 از آن که هست شب آبستن و نداند کس ۱۰
 که هاله چون سپری شد چه زاید آبستن
 گذشت باد سحرگاه و ز نهیب فراق
 فرو نیارست آمد بر من از روزن

نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان
 خیال دوست گواه من است و نجم پرن
 نشسته بودم کامد خیال او ناگاه
 چوماه، روی و چوگل، عارض و چو سیم، ذقن
 مرا بیافت چو یک قطره خون جوشان دل
 مرا بیافت چو یک تار موی نالان تن
 زبس که کند دوزلف و زبس که راندم اشک
 یکی چو درّ ثمین و یکی چو مشک ختن
 مرا و او را از چشم و زلف گرد آمد
 ز مشک و لؤلؤ یک آستین و یک دامن
 به ناز گفت که از دیده بیش اشک مریز
 به مهر گفتم کز زلف بیش مشک مکن
 درین مناظره بودیم کز سپهر کبود
 زدوده طلعت بنمود چشمه روشن
 چورای خسرو محمود سیف دولت و دین
 که پادشاه زمین است و شهریار ازمن
 جهان ستانی شاهی مظفری ملکی
 که رام گشت به عدلش زمانه توسن
 نموده‌اند به ایوانش سروران طاعت
 نهاده‌اند به فرمانش خسروان گردن
 به نام و ذکرش پیراست منبر و خطبه
 به قرّ و جاهش آراست یاره و گرزن

۵

۱۰

هزار گردون باشد به وقت بادافراه
 هزار دریا باشد به روز پاداشن
 خدایگانا هر بقعتی که جود تو یافت
 وبا نیارد گشتنش هیچ پیرامن
 چو رنج را ز جهان دولت تو فانی کرد
 چه بد تواند کردن زمانهٔ ریمن؟
 اگر زمین همه چون صبح پر ز تیغ شود
 شود به پیشش رایت چو قرص مهر مجن
 ۵ دو چشم نصرت بی تیغ تو بود اعمی
 زبان دولت بی مدح تو بود الکن
 ز تو بنازد اقبال چون بدن به روان
 به تو بماند تأیید چون روان به بدن
 به دشمنان بر روز سپید روشن را
 سیاه کردی چون شب، از آن بخفت فتن
 چو روز رزم تو بر طاغیان خزان باشد
 ز خون چگونه کند ذوالفقار تو گلشن؟
 به رنگ تیغ تو شد آب های دریا سبز
 ز بهر آن را دارند ماهیان جوشن
 ۱۰ حرام باشد خون بُرنده خنجر تو
 حلال باشد در کارزار خون شمن
 ز بیم تیغ تو دشمن نماند در گیتی
 ز جود کف تو گوهر نماند در معدن

چگونه باشد دست به جود بی‌گوهر
 چگونه آید تیغت به رزم بی‌دشمن
 سخن فرستم از اوصاف تو همی منثور
 به مجلس تو رسانم چو نظم کردم من
 اگر ندادی اوصاف تو مرا یاری
 چگونه یافتمی در خور ثنات سخن
 همیشه تا دمد از روی ماه تابش مهر
 همیشه تا دمد از کنج باغ بوی سمن
 خجسته مجلس تو بوستان خندان باد ۵
 درو کشیده صف دلبران چو سرو چمن
 به خدمت تو همیشه فلک بیسته میان
 به مدحت تو همیشه جهان گشاده دهن
 سپهر ساخته از بهر دوستان تاج
 زمانه دوخته از بهر دشمنانت کفن
 همیشه موکب تو سعد و فتح را مأوی
 همیشه درگه تو عدل و ملک را مأمن

۲۴. بس باشد این قصیده ترا یادگار من

۱۰ ای حیدر ای عزیز گرانمایه یار من
 ای نیکخواه عمر من و غمگسار من

رفتی تو وز غم تو نیابم همی قرار
 با خویشتن بیردی مانا قرار من
 مهجورم و به روز، فراقِ تو جفت من
 رنجورم و به شب، غم تو غمگسار من
 خوردم به وصلت تو بسی باده نشاط
 در فرقت تو پیدا آمد خمار من
 دانم همی که دانی در فضل دست من
 و اندر سخن شناخته‌ای اقتدار من
 ۵ بد روزگار گشت و فرو ماند و خیره شد
 بدخواه روزگار من از روزگار من
 کانجا به حضرت اندر دهگان دشمنم
 پیدا همی نیاید در ده هزار من
 گریان شده است ونالان چون ابر نوبهار
 نادیده یک شکوفه هنوز از بهار من
 گر بحر گردد او نبود تا به کعب من
 و باد گردد او نرسد با غبار من
 آن گوهرم که گوهر زبید مرا صدف
 و آن آتشم که آتش زبید شرار من
 ۱۰ وان شیرم از قیاس که چون من کنم زئیر
 روبه شوند شیران در مرغزار من
 گر دهر هست بوته هر تجربت چرا
 گردون همی گرفت نداند عیار من؟

بر روزگار فاضل بسیار باشدم
 گر او کند به راستی و حق شمار من
 ای یادگار مانده جهان را ز اهل فضل
 بس باشد این قصیده ترا یادگار من
 هرگز نبود همت من در خور یسار
 هرگز نبود در خور همت یسار من
 ای همچو آشکار من و هم نهان من
 دانسته‌ای نهان من و آشکار من
 ۵ یکره بیا بر من و کوتاه کن غمم
 وز بهر خود دراز مدار انتظار من
 ای بحر رادمردی از بهر من بگیر
 این شعرهای چون گهر شاهوار من

۲۵. بر عمر خویش گریم یا بر وفات تو؟

بر عمر خویش گریم یا بر وفات تو؟
 و اکنون صفات خویش کنم یا صفات تو؟
 رفتی و هست بر جا از تو ثنای خوب
 مردی و زنده ماند ز تو مکرمت تو
 دیدی قضای مرگ و برون رفتی از جهان
 ۱۰ نادیده چهره تو بنین و بنات تو

خلقی یتیم گشت و جهانی اسیر شد
 زین در میان حسرت و غربت ممات تو
 گر بسته بود بر تو در خانه تو بود
 بر هر کسی گشاده طریق صلات تو
 تو ناامید گشتی از عمر خویشتن
 نومید شد به هر جا از تو عفات تو
 نالد همی به زاری و گرید همی به درد
 آن کس که یافتی صدقات و زکات تو
 ۵ بر هیچکس نماند که رحمت نکرده‌ای
 کز رحمت آفرید خداوند ذات تو
 مانا که پیش خواست ترا کردگار از آنک
 شادی نبود هیچ ترا از حیات تو
 خون جگر ز دیده برون افکند همی
 مسکین برادر تو سعید از وفات تو
 گوید که با که گویم اکنون غمان دل
 وز که کنون همی شنوم من نکات تو
 اندوه من به روی تو بودی گسارده
 و آرام یافتی دل من از عظات تو
 ۱۰ جان همچو خون دیده ز دیده براندمی
 گر هیچ سود کردی و بودی نجات تو
 از مرگ توبه شهر خبر چون کنم که نیست
 دشمن‌ترین خلق جهان جز نعات تو

ایزد عطا دهادت دیدار خویشتن
یکسر کناد عفو همه سیئات تو

۲۶. در عصر خزان‌ها بهار کرده

ای مُلک مُلک چون نگار کرده
در عصر خزان‌ها بهار کرده
شغل همه دولت قرار داده
در مرکز دولت قرار کرده
۵ از عدل بسی قاعده نهاده
بر کلک تکاور سوار کرده
کلکی که بسی خورده قار و گیتی
در چشم عدو همچو قار کرده
گوید همه ساله بلند گردون
کو هست به ما بر مدار کرده
این ملک به حق طاهر علی را
هست از همه خلق اختیار کرده
تو صدر جهانی و صدر حشمت
از حشمت تو افتخار کرده
۱۰ اقبال تو مانند گل شکفته
در دیده بدخواه خار کرده

ای هیبت تو چون هزبر حربی
 جان و دل دشمن شکار کرده
 کام ملک کامگار عادل
 بر کام ترا کامگار کرده
 مسعود که پیش سپهر والا
 بر تاج سعادت نثار کرده
 ای شهرگشایی که مر ترا شه
 بر کل جهان شهریار کرده
 ۵ پرورده به حق عدل را و تکیه
 بر یاری پروردگار کرده
 ای از پدر خویش کار دیده
 بهتر ز پدر یادگار کرده
 زیور زده ای دولت و به حشمت
 از جاه تو دولت شعار کرده
 اقبال ترا روزگار شاهی
 تاج و شرف روزگار کرده
 این روز بزرگیت را سعادت
 در دهر بسی انتظار کرده
 ۱۰ ای حیدر مردی و مردی تو
 بر ملک ترا ذوالفقار کرده
 ای حاتم رادی و رادی تو
 مر سایل را با یسار کرده

دریاب تنم را که دست محنت
 در حبس تنم را بشار کرده
 هست این تن من در حصار اندوه
 جان را ز تنم در حصار کرده
 من دی به بر تو عزیز بودم
 و امروز مرا حبس خوار کرده
 بی رنگم و چون رنگ، روزگارم
 بر تارک این کوهسار کرده
 ۵ این گیتی پر نور و نار زین سان
 نور دل من پاک نار کرده
 با منش بسی کارزار بوده
 بر من ز بلا کار، زار کرده
 این آهن در کوره مانده بوده
 بر پای منش چرخ مار کرده
 چون دانه نارم سرشک اندوه
 آکنده دلم را چو نار کرده
 این دیده پر خون، زمین زندان
 در فصل خزان لاله زار کرده
 ۱۰ بیماری و پیری و ناتوانی
 دربند مرا زرد و زار کرده
 این چرخ نهال سعادت را
 بر کنده و بی بیخ و بار کرده

نی نی که مزور شدم ز رنجی
 کو بود تنم را نزار کرده
 زین پیش به زندان نشسته بودم
 بیمار دلم را فگار کرده
 از آتش دل محنت زمانه
 چون دود تنم پر شرار کرده
 اندر غم و تیمار بی شمارم
 پیداست همان را شمار کرده
 ۵ امروز منم با هزار نعمت
 صد آرزو اندر کنار کرده
 زین دولت ناسازگار بوده
 با بخت مرا سازگار کرده
 از بخشش تو شادمانه گشته
 اقبال توام بختیار کرده
 باریده دو کفّ چو ابر بر من
 ایام مرا بی غبار کرده
 نعمت رسدم هر زمان دمام
 بر پشت ستوران بار کرده
 ۱۰ تو با فلک تند کارزاری
 از بهر مرا کارزار کرده
 از رغم مخالف پناه جانم
 اندر کنف زینهار کرده

من بنده از صدر دور مانده
 بر مدح و دعا اختصار کرده
 از دوری و نادیدن جمالت
 نهمار سرم را خمار کرده
 تا چهره گردون بود به شبها
 از اختر تابان نگار کرده
 در ملک شهنشاه باد و یزدان
 اقبال ترا پایدار کرده
 ۵ تو پیش شه تاجدار و گردون
 بدخواه ترا تاج دار کرده
 در دولت سالی هزار مانده
 یک عزّ تو گردون هزار کرده
 بر یاد تو خورده جهان و دایم
 از خلق ترا یادگار کرده

۲۷. دردشت‌ها به وهم دویده

۱۰ ای سرد و گرم چرخ کشیده
 شیرین و تلخ دهر چشیده
 اندر هزار بادیه گشته
 بر تو هزار باد وزیده

بی‌حد بنای آرزو کشفته
 بی‌مر لباس صبر دریده
 در چند کارزار فتاده
 در چند مرغزار چریده
 اقلیم‌ها به نام سپرده
 در دشت‌ها به وهم دویده
 در بحر‌ها چو ابر گذشته
 در دشت‌ها چو باد تنیده
 ۵ در سُمج‌های حبس نشسته
 با حلقه‌های بند خمیده
 بی‌بیم در حوادث جسته
 بی‌باک با سپهر چخیده
 اندوه، بوته تو نهاده
 اندیشه، آتش تو دمیده
 گردون ترا عیار گرفته
 یک ذره بر تو بار ندیده
 اعجاز گفته تو ستوده
 انصاف کرده تو گزیده
 ۱۰ سحر آمده به رغبت و اشعار
 از تو به گوش حرص شنیده
 باغی است خاطر تو شکفته
 شاخی است فکرت تو دمیده

هر کس بری ز شاخ تو برده
 هر کس گلی ز باغ تو چیده
 وین سر بریده خامه بی جبر
 رزق تو از تو باز بریده
 افزون نمی کند ز لباده
 برتر نمی شود ز ولیده
 وان کسوتی که بخت رشته است
 نابافته است و نیم تنیده
 ۵ تا چند بود خواهی بی جرم
 در کنج این خراب خزیده
 چهره ز زخم درد شکسته
 قامت ز رنج بار خمیده
 لرزان به تن چو دیو گرفته
 پیچان به جان چو مار گزیده
 جان از تن تو چُست گسسته
 هوش از دل تو پاک رمیده
 چشم ز گریه جوی گشاده
 جسمت به گونه زَر کشیده
 ۱۰ ادبار در دم تو نشسته
 افلاس بر سر تو رسیده
 نه پی به گام راست نهاده
 نه می به کام خویش مزیده

اشک دو دیده روی تو کرده
 نار چهار شاخ کفیده
 گویی که دانه دانه لعل است
 زو قطره قطره خون چکیده
 در چشم تو امید گلی را
 صد خار انتظار خلیده
 از بهر خوشه‌یی را بسیار
 بر خویشتن چو نال نویده
 ۵ شمشیر سطوت تو زده زنگ
 شیر عزیمت تو شمیده
 پَر طراوت تو شکسته
 روز جوانی تو پریده
 بر مایه سود کرد چه داری؟
 ای تجربت به عمر خریده
 حق تو می‌نبیند بینی
 این سرنگون به چندین دیده؟
 حال تو بی‌حلاوت و بیرنگ
 مانند میوه‌یی است مکیده
 ۱۰ هم روزی آخرش برساند
 ایزد بدانچه هست سزیده
 مسعود سعد چند لی زار
 چه فایده ز زار لییده

۲۸. پستی گرفت همت من زین بلند جای

نالَم ز دل چو نای من اندر حصار نای
 پستی گرفت همت من زین بلند جای
 آرد هوای نای مرا ناله‌های زار
 جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای؟
 گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر
 پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
 ۵ نی نی ز حصن نای بیفزود جاه من
 داند جهان که مادر ملک است حصن نای
 من چون ملوک سر ز فلک برگذاشته
 زی زهره برده دست و به مه بر نهاده پای
 از دید گاه پاشم دُرّهای قیمتی
 وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
 نظمی به کامم اندر چون باده لطیف
 خطی به دستم اندر چون زلف دلربای
 ای از زمانه راست نگشته مگوی کژ
 وی پخته ناشده به خرد خام کم درای
 ۱۰ امروز پست گشت مرا همت بلند
 زنگار غم گرفت مرا طبع غم زدای

از رنج تن تمام نیارم نهاد پی
 وز درد دل تمام نیارم کشید وای
 گویم صبور گردم، بر جای نیست دل
 گویم برسم باشم، هموار نیست رای
 عونم نکرد حکمت دور فلک نگار
 سودم نداشت دانش جام جهان نمای
 بر من سخن نبست نبندد بلی سخن
 چون یک سخن نبوش نباشد سخن سرای
 ۵ کاری ترست بر دل و جانم بلا و غم
 از رُمح آب داده و از تیغ سر گرای
 چون پشت بینم از همه مرغان برین حصار
 ممکن بود که سایه کند بر سرم همای؟
 گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف
 گیتی چه خواهد از من در مانده گدای
 گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر
 ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای
 ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو
 وی دولت ار نه باد شدی لحظه بی بیای
 ۱۰ ای تن جزع ممکن که مجازی است این جهان
 وی دل غمین مشوکه سپنجی است این سرای
 ور عز و ملک خواهی اندر جهان مدار
 جز صبر و جز قناعت دستور و رهنمای

ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد
 وی کور دل سپهر مرا نیک برگرای
 ای روزگار هر شب و هر روز در بلا
 ده چه ز محنتم کن و ده در ز غم گشای
 در آتش شکیم چون گل فرو چکان
 بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
 از بهر زخم گاه چو سیمم همی گداز
 وز بهر حبس گاه چو مارم همی فسای
 ۵ ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور
 وی آسیای نحس تنم نیک تر بسای
 ای دیده سعادت تاری شو و مبین
 وای مادر امید سترون شو و مزای
 زین جمله باک نیست چو نومید نیستم
 از عفو شاه عادل و از رحمت خدای
 مسعود سعد دشمن فضل است روزگار
 این روزگار شیفته را فضل کم نمای
 شاید که باطملم نکند بی گنه فلک
 کاندرا جهان نیابد چون من ملک ستای

۱۰. ۲۹. با من چگونه بودی و بی من چگونه ای؟

ای لاهور و یحک بی من چگونه ای
 بی آفتاب روشن، روشن چگونه ای

ای باغ طبع نظم من آراسته ترا
 بی لاله و بنفشه و سوسن چگونه ای
 ناگه عزیز فرزند از تو جدا شده است
 با درد او به نوحه و شیون چگونه ای
 بر پای من دو بند گران است چون تنی
 بیجان شده، تو اکنون بی تن چگونه ای
 نفرستیم پیام و نگویی به حسن عهد:
 «کandır حصار بسته چو بیژن چگونه ای
 ۵ گر در حضيض بر کشتد بازگونه بخت
 از اوج بر فراخته گردن چگونه ای
 ای تیغ اگر نیام به حیل نخواستی
 در دَرکَهِیی برهنه چو سوزن چگونه ای
 در هیچ حمله هرگز نفکنده ای سپر
 با حمله زمانه توسن چگونه ای
 باشد ترا ز دوست یکایک تهی کنار
 با دشمن نهفته به دامن چگونه ای
 از زهر مار و تیزی آهن بود هلاک
 با مار حلقه گشته ز آهن چگونه ای
 ۱۰ از دوستان ناصح مشفق جدا شدی
 با دشمنان ناکس ریمن چگونه ای
 در باغ نوشکفته نرفتی همی به گرد
 در نیم رفته دَمگه گلخن چگونه ای

آباد جای نعمت نامد ترا به چشم
 محنت زده به ویران معدن چگونه‌ای
 ای بوده بام و روزن تو چرخ و آفتاب
 در سُمج تنگ بی‌در و روزن چگونه‌ای
 ای جزّه باز دشت گذار شکار دوست
 بسته میان تنگ نشیمن چگونه‌ای
 با ناز دوست هرگز طاقت نداشتی
 امروز با شماتت دشمن چگونه‌ای
 ۵ ای دم گرفته زندان گشته مقام تو
 بی‌دل گشاده طارم و گلشن چگونه‌ای
 من مرغزار بودم و تو شیر مرغزار
 با من چگونه بودی و بی‌من چگونه‌ای»

۳۰. از این حزین تنگدل بندی

ای ابر که بگری و گه خندی
 کس داندت چگونه‌ای و چندی؟
 گه قطره‌یی ز تو بچکد گاهی
 باران شوی چه نادره آوندی
 ۱۰ بنداخت بحر آن چه تو بر چیدی
 بگریذ خاک آن چه تو بفکندی

بر کوهی و به گونه دریایی
 بر بحری و به شکل دماوندی
 گاهی به بانگ رعد همی نالی
 گاهی به نور برق همی خندی
 از چشم و دیده لؤلؤ بگشایی
 بر دست و پای گلبن بر بندی
 از دُر همه کنار تهی کردی
 تا خوشه را به دانه بیاکندی
 ۵ بخشیدن از تو نیست عجب ایرا
 دریای بی‌کران را فرزندی
 زنهار چون به غزنین بگذشتی
 لؤلؤ بدان دیار پراکندی،
 پیغام می‌دهمت بگو زنهار
 از این حزین تنگدل بندی
 با تاج سروران همه حضرت
 خواجه عمید صاحب میمندی
 منصورین سعید خداوندی
 کز فرّ اوست تازه خداوندی
 ۱۰ ای چون خرد تنت به خرد ورزی
 وی چون هنر دلت به هنرمندی
 افلاک را به رتبت هم جنسی
 اقبال را به رادی مانندی

برد از نیاز همت تو قوت
 برد از کبست جود تو خرسندی
 از هر هنر جهان را تمثالی
 وز هر مهم فلک را سوگندی
 شاخ سخا ورادی بنشاندی
 بیخ نیاز و زُفتی برکندی
 تو حاتم زمانه و من چونین
 درمانده نیاز؟ تو نپسندی
 ۵ کارم بیست چون که بنگشایی
 جانم گسست چون که نپیوندی
 گویم به تن همی که غنی گردی
 پندیر پند اگر زدر پندی
 زانچ از دو دیده بر رخ بفشاندی
 وانچ از دو رخ ز دیده فرو راندی
 فردا مگر ز من بنیابی تو
 امروز آن چه یافتی از من دی
 ای آن که از سما مه و خورشیدی
 از جود و خُلق شگّری و قندی
 ۱۰ دلشاد زی بدان که بود او را
 لب قند و روی سیب سمرقندی

۳۱. تواند چنین زیست جانآوری؟

جداگانه سوزم ز هر اختری
 مگر هست هر اختری، اخگری
 یکی سنگ سختم که بگشاد چرخ
 ز چشم من آبی ز دل آذری
 همه کار بازیچه گشته است از آنک
 سپهر است مانند بازیگری
 گهی عارضی سازد از سوسنی ۵
 گهی دیده‌یی سازد از عبهری
 گهی زیر سیمین ستامی شود
 گهی باز در آبگون چادری
 ز زاغی گهی دیده‌بانی کند
 گه از بلبل باز خنیاگری
 گه از باد پویان کند مانی یی
 گه از ابر گریان کند آذری
 به هر خار چندان همی گل دهد
 کجا یک شکوفه است بر عرعر
 ۱۰ من از جور این کوژپشت کبود
 همی بشکنم هر زمان دفتری

چو تاریخِ تیمار خواهد نوشت
 جهان از دل من کند مسطری
 همانا که جنس غم کاندرو
 به تشدید محنت شدم مضمری
 ز من صرف گردد همه رنج‌ها
 منم رنج‌ها را مگر مصدری
 دلم گر ز اندوه بحری شده است
 چرا ماندم از اشک در فرغری؟
 ۵ بلای مرا دختر روزگار
 بزاید همی هر زمان مادری
 نخورده یکی ساغر از غم تمام
 دمامد فراز آردم ساغری
 حوادث ز من نگسلد ز آن که هست
 یکی را سر اندر دُم دیگری
 مرا چرخ صد شربت تلخ داد
 که ننهادم اندر دهان شکری
 ز خارم اگر بالشی می‌نهد
 بسا شب که کردم ز گل بستری
 ۱۰ تن ار شد سپر پیش تیر بلا
 پس او را زبانی است چون خنجری
 زمانه ندارد به از من پسر
 نهانم چه دارد چو بد دختری؟

از آن می بترسم که موی سپید
 کنون بر سر من کند معجری
 ز خون جگر وز طپانچه مراست
 چو لاله رخی چون بنفشه بری
 نه رنج مرا در طبیعت بنی است
 نه کار مرا در جبلت سری
 نه نیکی ز افعال من نه بدی
 نه شاخی درخت مرا نه بری
 ۵ تنم را نه رنگی و نه جنبشی
 بود در وجود این چنین پیکری؟
 اگر بی عرض جوهری کس ندید
 مرا گو بین بی عرض جوهری
 به حرص سرویی که سود آیدم
 زیان کرده ام گوش همچون خری
 در آن تنگ زندانم ای دوستان
 که هستم شب و روز چون چنبری
 که را باشد اندر جهان خانه یی
 ز سنگیش بامی ز خشتی دری
 ۱۰ درو روزنی هست چندان کز او
 یکی نیمه بینم ز هر اختری
 وز این تنگ منفذ همی بنگرم
 به روی فلک راست چون اعوری

شگفت آن که با این همه مانده‌ام
 تواند چنین زیست جاناوری؟
 ز حال من ای سرکشان آگهید
 بسازید بر پاکیم محضری
 چرا می‌گذارد برین کوهسار
 چنان پادشاهی چنین گوهری؟
 ملک بوالمظفر که زیر فلک
 چنو شهریاری ندید افسری
 ۵ سرافراز شاهی که اقبال او
 دگرگونه زد ملک را زیوری
 زمانه مثالی فلک همتی
 زمین کدخدایی جهان داروی
 سپهری که با همت او سپهر
 نماید چنان کز ثریا ثری
 جهانی که در ذات او از هنر
 بجوشد ز هر گوشه‌یی لشکری
 در اطراف شاهیش عادی نخاست
 که نه هیش ز بر او صرصری
 ۱۰ سر گرز او چون برآورد سر
 نیارد سر از خط کشیدن سری
 یکی غنچه گل بود پیش او
 گر از سنگ خارا بود مغفری

همی گوید اندر کفش ذوالفقار
 جهان را ز سر تازه شد حیدری
 در آفاق با زور و تدبیر او
 کجا ماند از حصن‌ها خیبری
 از آن تا نماند ز دشمنش نسل
 نبینیش دشمن مگر اتری
 ثواب و عقابش چو شد بامداد
 کند صحن میدان او محشری
 ۵ چو فرخنده بزمش بهشتی شود
 شود در سخا دست او کوثری
 ز خوبان چو ایوان بهاری کند
 ز خلعت شود بزم او شستری
 چو عنبر دهد بوی خوش خُلق او
 که بفروزدش خشم چون مجمری
 مکن بس شگفتی ز خلقش از آنک
 تهی نیست دریایی از عنبری
 نخوانم همی آفتابش از آنک
 جهان نیستش نقطه خاوری
 ۱۰ نه از هند رای است هر بنده‌یی؟
 نه از ترک خانی است هر چاکری؟
 شها شهریارا کیا خسروا
 که برتر نباشد ز تو برتری

درین بند با بنده آن می‌کنند
که هرگز نکردند با کافری
تو خورشید رایی و از دور من
به امید مانده چو نیلوفری
پیروز به حق بنده را کز ملوک
به گیتی چو تو نیست حق پروری
چو اسبان تازی شکالم منه
به تلبیس و تزویر هر استری
۵ نه چون بنده یک شاه را مادحی
نه چون سامری در جهان زرگری
شه نامجویی و از نام تو
مبیناد خالی جهان منبری
بود هفت کشور به فرمان تو
غلامیت سالار هر کشوری

قطعات

۱. شاعران بینوا خوانند شعر بانوا

شاعران بینوا خوانند شعر با نوا
وز نوای شعرشان افزون نمی‌گردد نوا
طوطی‌اند و گفت نتوانند جز آموخته
عندلیم من که هر ساعت دگر سازم نوا
اندر آن معنی که گویم بدهم انصاف سخن
پادشاهم بر سخن، ظالم نشاید پادشا
باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مفر
ور حقی باطل کنم منکر نگردد کس مرا
گوهر ار در زیر پای آرم کنم سنگ سیاه
خاک اگر در دست گیرم سازم از وی کیمیا
گر هجا گویم رمد از پیش من دیو سپید
ور غزل خوانم مرا منقاد گردد ازدها
کس مرا نشناسد و بیگانه رویم نزد خلق
زانکه در گیتی ز بی‌جنسی ندارم آشنا

۲. ناگه خروس روزی در باغ جست

ناگه خروس روزی در باغ جست
در زیر شاخ گل شد و ساکن نشست
آن برگ گل که دارد بر سر بکند
اندر دو ساق پایش دو خار جست
آن از پی جمالی بر سر بداشت
و آن از پی سلاحی بر پای بست

۵ ۳. گرمابه سه داشتم به لوهور

گرمابه سه داشتم به لوهور
وین نزد همه کسی عیان است
امروز سه سال شد که مویم
ماننده موی کافران است
بر تارک و گوش و گردن من
گویی نمدتر گران است
از رنج دل اندکی بگفتم
باقی همه در دلم نهان است
۱۰ پاداشن من درین غم و رنج
بر ایزد پاک غیبیان است

۴. آگاه نیست آدمی از گشت روزگار

آگاه نیست آدمی از گشت روزگار
شادان همی نشیند و غافل همی رود
دل بسته هواست گزیند ره هوا
تن بنده دل آمد و با دل همی رود
هر باطلی که بیند گوید که هست حق
حق که رفت گوید باطل همی رود
ماند بدانکه باشد بر کشتی روان
پندارد اوست ساکن و ساحل همی رود ۵

۵. بر تو سید حسن دلم گرید

بر تو سید حسن دلم گرید
که چو تو هیچ غمگسار نداشت
تن من زار بر تو می نالد
که تنم هیچ چون تو یار نداشت
زان ترا خاک در کنار گرفت
که چو تو شاه در کنار نداشت
زان اجل اختیار جان تو کرد ۱۰
که به از جانت اختیار نداشت

زان بکشتت قضا که بر سر تو
 دست جد تو ذوالفقار نداشت
 هم به مرگی فگار باد تنی
 که دلش مرگ تو فگار نداشت
 ای غریبی کجا مصیبت تو
 هیچ دانا غریب وار نداشت
 ای عزیزی که در همه احوال
 جان من دوستیت خوار نداشت
 ۵ تیغ مردانگیت زنگ نزد
 گل آزادگیت خار نداشت
 آب مهر ترا خلاب نبود
 آتش خشم تو شرار نداشت
 به خطا خاطرت کژی نگرفت
 از جفا خاطرت غبار نداشت
 هیچ میدان فضل و مرکب عمل
 در کفایت چو تو سوار نداشت
 من شناسم که چرخ خاک نگار
 چون سخن‌های تو نگار نداشت
 ۱۰ نگرفت عیار اثیر فلک
 که مگر بوته عیار نداشت
 سی نشد زاد تو، فلک و یحک
 سال زاد ترا شمار نداشت

این قدر داد چون تویی را عمر
 شرم بادش که شرم و عار نداشت
 بارهٔ عمر تو بجست ایراک
 چون که در تک شد او قرار نداشت
 چون بناگوش تو عذار ندید
 که ز مشک سیه عذار نداشت
 بد نیارست کرد با تو فلک
 تا مرا اندر این حصار نداشت
 ۵ تن تو چون جدا شد از تن من
 عاجز آمد که دستیار نداشت
 دلم از مرگت اعتبار گرفت
 که از این محنت اعتبار نداشت
 هیچ روزی به شب نشد که مرا
 نامهٔ تو در انتظار نداشت
 گوشم اول که این خبر بشنود
 به روانت که استوار نداشت
 زار مسعود از آن همی گرید
 که به حق ماتم تو زار نداشت
 ۱۰ ماتم روزگار داشته‌ام
 که دگر چون تو روزگار نداشت
 بارهٔ دولت ز زین برمید
 بختی بخت تو مهار نداشت

همچنین است عادت گردون
هرچه من گفتمش به کار نداشت
دل بدان خوش کنم که هیچ کسی
در جهان عمر پایدار نداشت

۶. چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

پنجاه و هفت رفت ز تاریخ عمر من
شد سودمند مدّت و ناسودمند ماند
و امروز بریقین و گمانم ز عمر خویش
دانم که چند رفت و ندانم که چند ماند
فهرست حال من همه با رنج و بند بود
از حبس ماند عبرت و از بند پند ماند
از قصد بدسگالان و ز غمز حاسدان
جان در بلا افتاد و تن اندر گزند ماند
چوگان بنه که گوی تو اندر چه اوفتاد
خیره مطپ که کرّه تو در کمند ماند
لیکن به شکر کوش که از طبع پاک تو
چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

۷. همی بلرزم بر خویشتن چو شاخک بید

کدام رنج که آن مر مرا نگشت نصیب
 کدام غم که بدان مر مرا نبود نوید
 اگر غم دل من جمله عمر می بودی
 به گیتی اندر بی شک بماندمی جاوید
 همی بیچم از رنج دل چو شوشه زر
 همی بلرزم بر خویشتن چو شاخک بید
 ۵ امید نیست مرا کز کسی امید بود
 امید منقطع و منقطع امید امید
 نگر چگونه بود حال من که در شب و روز
 چراغم از مهتاب است و آتش از خورشید
 سپید گشت به من روی روزگار و کنون
 همی سیاه کند روزگارم اینت سپید!

۸. که از رنج پیری تن آگه نبود

درینا جوانی و آن روزگار
 که از رنج پیری تن آگه نبود
 ۱۰ نشاط من از عیش کمتر نشد
 امید من از عمر کوتاه نبود

ز سستی مرا آن پدید آمده است
 در این مه که هرگز در آن مه نبود
 سبک خشک شد چشمه بخت من
 مگر آب آن چشمه را زه نبود
 در آن چاهم افکند گردون دون
 که از ژرفی آن چاه را ته نبود
 بهشتم همی عرضه کرد و مرا
 حقیقت که دوزخ جز آن چه نبود
 ۵ بسا شب که در حبس بر من گذشت
 که بینای آن شب جز اکمه نبود
 سیاهی سیاه و درازی دراز
 که آن را امید سحرگه نبود
 یکی بودم و داند ایزد همی
 که بر من موکل کم از ده نبود
 به گوش اندرم جز کس و بس نشد
 به لفظ اندرم جز اه و وه نبود
 بدم ناامید و زبان مرا
 همه گفته جز حسبی الله نبود
 ۱۰ به شاه ار مرا دشمن اندر سپرد
 نکو دید خود را و ابله نبود
 که او آب و باد مرا در جهان
 همه ساله جز خاک و جز که نبود

موجه شمرد او حدیث مرا
 به ایزد که هرگز موجه نبود
 چو شطرنج بازان دغایی بکرد
 مرا گفت هین شه کن و شه نبود
 گر این قصه او ساخت معلوم شد
 که جز قصه شیر و روبه نبود
 اگر من منزّه نبودم ز عیب
 کس از عیب هرگز منزّه نبود
 گرم نعمتی بود کاکنون نماند ۵
 کنون دانشی هست کانگه نبود
 چو من دستگه داشتم هیچ وقت
 زبان مرا عادت نه نبود
 به هر گفته از پر هنر عاقلان
 جوابم جز احسنت و جز خه نبود
 تنم شد مرفه ز رنج عمل
 که آنکه ز دشمن مرفه نبود
 در این مدت آسایشی یافتم
 که گه بودم آسایش و گه نبود
 جدا گشتم از درگه پادشاه ۱۰
 بدان درگهم بیش از این ره نبود
 گرفتم کنون درگه ایزدی
 کزین به مرا هیچ درگه نبود

۹. زشت باشد که شعر گوید کس

در وفات محمد علوی
خواستم زد به نظم یک دو نفس
باز گفتم که در جهان پس از او
زشت باشد که شعر گوید کس

۱۰. نه خفته نه بیدار نه دیوانه نه هشیار

۵ معروف تر از من به جهان نیست خردمند
یس بسته چرا ام به چنین جایی مجهول؟
نه خفته نه بیدار نه دیوانه نه هشیار
نه مرده و نه زنده نه برکار و نه معزول!

۱۱. آتش در قبله آزر زدیم

گردن و گوش غزل و مدح را
بی حد پیرایه و زیور زدیم
بی مر با بخت در آویختیم
با فلک سفله بسی سر زدیم

سود ندیدیم ز نوک قلم
دست بدین قبضه خنجر زدیم
خیره فرو ماند فلک ز آن که ما
بر بت و بتخانه و بتگر زدیم
از قبل بچه آزر به تیغ
آتش در قبله آزر زدیم
وز پی این آهو چشمان باغ
با همه شیران جهان بر زدیم

۵. ۱۲. نداند حقیقت که من کیستم

چه کین است با من فلک را به دل؟
که هر روز یک غم کند بیستم
از این زیستن هیچ سودم نبود
هوایی همی بیهده زیستم
اگر مهربانی بپرسد مرا
چه گویم از این عمر برچیستم؟
از آن طیره گشتم که بخت بدم
بخندید بر من چو بگریستم
۱۰. بدان حمل کردم که گردون همی
نداند حقیقت که من کیستم

۱۳. شادم بدان که هستی استاد من

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من
تا شاد گردد این دل ناشاد من
دانی که هست بنده و آزاد تو
هر کس که هست بنده و آزاد من
نازم بدان که هستم شاگرد تو
شادم بدان که هستی استاد من
۵ ای رونمایی که طرفه بغداد، تو
دارد نشستگاه تو بغداد من
مانا نه آگهی تو که باران اشک
از بن همی بشوید بنیاد من
در کوره‌یی ز آتش غم تافته است
نرم آهن است گویی پولاد من
نزدیک و دور و بیگه و گه خاص و عام
فریاد برگرفته ز فریاد من
پنجاه و پنج سال شد و زین عدد
گر هیچ گونه بر گذرد داد من
۱۰ بنشان روزگارم و اندر نشاند
در عاج شفشه، شفشه به شمشاد من

ران هزبر لقمه کند رنگ من
 مغز عقاب طعمه کند خاد من
 چون باد و آب در که و دشت اوفتد
 تیغ چو آب و باره چون باد من
 با گیتی استوار کنم کار خویش
 گر بخت استوار کند لاد من
 از روزگار باز نخواهم شدن
 تا روزگار می بدهد داد من
 هیچم مکن فرامش از یاد خویش
 زیرا که نه فرامشی از یاد من

۱۴. گفتم تو مرا مرثیت کنی

گفتم تو مرا مرثیت کنی
 خویشان مرا تعزیت کنی
 فرزندان مرا چون برادران
 در هر هنری تربیت کنی
 یابی به جهان عمر تا که قاف
 تا قاف پر از قافیت کنی
 شاهان جهان را به مدحها
 هر جنس بسی تهنیت کنی

جان را و روان را به فضل و عقل
 تیمار کشی تقویت کنی
 اعمال خرد را ز طبع و دل
 ترتیب همی تمشیت کنی
 میدان سخن را به نظم و نثر
 پر باره نیکو شیت کنی
 در عالم دانش به سعی فهم
 طاعت همه بی معصیت کنی
 ۵ کی بود گمانم کز این جهان
 بی زاد به رفتن نیت کنی

۱۵. نه مسلمانی و نه برهمنی

ای خروس ایچ ندانم چه کنی
 نه نکو فعلی و نه پاک تنی
 سخت شوریده طریقی است ترا
 نه مسلمانی و نه برهمنی
 طیلسان داری و در بانگ نماز
 به همه وقتی پیوسته کنی
 ۱۰ مادر و دختر و خواهر که تراست
 زن شماری به همه چنگ زنی

طیلسان دار مؤذن نکند
مادر و خواهر و دختر به زنی
دین زردشتی داری تو مگر؟
گشتی از دین رسول مدنی؟
با چنین مذهب و آیین که تراست
از در کشتنی و بابزنی!

۱۶. ای دلارای روزن زندان

۵ ای دلارای روزن زندان
دیدگان را نعیم جاویدی
بی محاق و کسوف بادی از آنک
شب مرا ماه و روز خورشیدی
همه سعدم تویی از آن که مرا
فلک مشتری و ناهیدی
ور همی دیو بینم از تو رواست
که گذرگاه تخت جمشیدی
به امید تو زنده ام گر نه
مر مرا کشته بود نومیدی

رباعیات

۱. واند زندان به ناز در خوابم کرد

اول گردون ز رنج در تابم کرد
در اشک دو دیده زیر غرقابم کرد
پس بخشش نوساخته اسبابم کرد
و اندر زندان به ناز در خوابم کرد

۲. عمری شده دان و روزگاری شده گیر

۵ هر ابر که بنگرم غباری شده گیر
گر گل گیرم به دست خاری شده گیر
هر روز مرا خانه حصاری شده گیر
عمری شده دان و روزگاری شده گیر

۳. جایی است که از چرخ گذشته است سرش

مسعود که هست سعد سلمان پدرش
جایی است که از چرخ گذشته است سرش
در حبس بیفزود به دانش خطرش
عودی است که پیدا شد از آتش هنرش

۴. زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ

۵ با همت باز باش و با کبر پلنگ
زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ
کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ

۵. بر پَر تدر و غلظم و سینه رنگ

من همت باز دارم و کبر پلنگ
زان روی مرا نشست کوه آمد و سنگ
روزی، روزی گر دهم چرخ دورنگ
بر پَر تدر و غلظم و سینه رنگ

۶. هر یک چندی به قلعه‌یی آرندم

هر یک چندی به قلعه‌یی آرندم
اندر سمجی کنند و بسپارندم
شیرم که به دشت و بیشه نگذارندم
پيلم که به زنجیر گران دارندم

۷. می‌گیریم و می‌گدازم و می‌سوزم

۵ در آرزوی بوی گل نوروزم
در حسرت آن نگار عالم سوزم
از شمع سه‌گونه کار می‌آموزم:
می‌گیریم و می‌گدازم و می‌سوزم

۸. وز نرگس نوشکفته بیدارترم

از بلبل نالنده‌تر و زارترم
وز زرد گل ای نگار بیمارترم
از شاخ شکوفه سرنگونسار ترم
وز نرگس نوشکفته بیدارترم

۹. وز هرچه بگفته‌ام گزندی دارم

از هرچه بگفته‌اند پندی دارم
 وز هرچه بگفته‌ام گزندی دارم
 گه بر گردن چو سگ کلندی دارم
 بر پای گهی چو پیل بندی دارم

۱۰. من بستر برف و بالش یخ دارم

۵ من بستر برف و بالش یخ دارم
 خاکستر و یخ پیشگه و یخ دارم
 چون زاغ همه نشست بر شخ دارم
 در یک دو گز آبریز و مطبخ دارم

۱۱. شدختم دگر نبوت شعر به من

تا نسبت کرد اخوت شعر به من
 می فخر کند ابوت شعر به من
 بفزود چو کوه قوت شعر به من
 شدختم دگر نبوت شعر به من

۱۲. در حبس شدم به مهر و مه قانع من

نی روزم هیزم اسگ و نه شب روغن
زین هر دو بفرسوده مرا دیده و تن
در حبس شدم به مهر و مه قانع من
کاین روزم گرم دارد آن شب روشن

۱۳. تنها ماندم چو غول در زندان من

۵ دیدی که غلام داشتم چندان من
پرورده ز خون دل چو فرزندان من
در جمله از آن همه هنرمندان من
تنها ماندم چو غول در زندان من

۱۴. با سگ نکنند آنچه تو با من کردی

ای بخت مرا سوخته خرمن کردی
بی جرم دوپای من در آهن کردی
در جمله مرا به کام دشمن کردی
با سگ نکنند آنچه تو با من کردی

چه گفتن یا چگونه گفتن؟

توضیحی درباره توضیحات

معمولاً مرسوم کتبی چون این کتاب که در توضیح متون نوشته می‌شوند این است که فقط معنی لغات و ابیات را توضیح دهند، یعنی تکیه بر «چه گفتن» است و التفاتی به «چگونه گفتن» یعنی شیوه بیان و ارائه مطلب که در ادبیات محور و مرکز است ندارند. لذا وقتی که خواننده مثلاً شرح اشعار انوری را می‌خواند، نه درمی‌یابد که او به اصطلاحات نجومی و حکمی و آیات و احادیث و امثال این گونه موضوعات وقوف داشته است و چنان می‌نماید که اصلاً خبری از مثلاً استخدام و اسلوب الحکیم و سایر شیوه‌های بیان ادبی نداشته است.

در این شرح‌ها هیچ فرقی بین انوری و خاقانی و منوچهری نیست. تکیه من برعکس بر چگونه گفتن است (هرچند مجمل و مختصر باشد). البته این به آن معنی نیست که اصلاً در بند معنی ابیات نباشیم، اما معنی (در معنای سنتی‌اش) از نظر ما بحث ثانوی است یا دست‌کم همراه با بحث‌های چگونه گفتن و در حقیقت منظوی در آن است. اگر تنها به معنی توجه داشته باشیم، توضیح انوری و حافظ با توضیح کليلة و دمنه و مرصادالعباد همانند خواهد بود. آیا منوچهری و انوری از نجوم همان

استفاده را کرده‌اند که ابوریحان در التفهیم کرده است؟ ادبیات بحث معنی نیست، بحث چگونگی ارائه معنی است، ادبیات بحث لغت و دستور نیست، بحث چگونگی استفاده از لغات و تصرف در دستور و تحکّم بر زبان است. چه خوب گفته است ابوهلال عسکری در الصناعتین که: «إِنَّ الْمَعْنَى مَطْرُوحَةٌ فِي الطَّرِيقِ يَعْرِفُهَا الْعَجَمِيُّ وَالْأَعْرَبِيُّ وَالْقُرَوِيُّ وَالْبَدَوِيُّ»^۱. به هر حال اگر در گذشته شرح لغات و مشکلات متون حائز کمال اهمیت بود، امروزه بسیاری از مباحث روشن شده است و باید در جوار آن به مسائل هنری کلام هم توجه داشت. در دوران دانشجویی من حتی توضیح تلمیحات، هنری بود، امروزه در زمینه تلمیح و نجوم و موسیقی و چه و چه فرهنگ‌هایی در دست است. بدون آن که بخواهم این گونه کوشش‌ها را یکسره ردّ کنم (هنوز مشکلات بسیاری است و جای کارهای پرمایه بسیاری خالی است) عقیده دارم که به موازات توجه به «چه گفتن» باید به «چه گونه گفتن» هم که منجر به شناخت ماهیت ادبیات و سبک ادبی می‌شود توجه داشت. توجه به «چه گونه گفتن» مخصوصاً بعد از رواج آرای فرمالیست‌های روسی امروزه در سراسر جهان امری مرسوم است. اکثر شاعران قصیده‌پرداز در مدح ممدوح از بخشندگی و شجاعت و همت بلند او سخن گفته‌اند، اگر فقط چه گفتن ملحوظ نظر باشد، پس هیچ فرقی در میانه آنان نیست، حال آن که توجه به چگونگی گفتن نشان می‌دهد که مثلاً بسیاری از گردنکشان نظم فارسی مخصوصاً از قرن ششم به بعد کسانی بوده‌اند که در طریق ایهام و مصادیق متعدد آن (ایهام تناسب، ایهام تضاد، تبادر، استخدام، اسلوب الحکیم...) مشی می‌کرده‌اند و به موسیقی کلام مخصوصاً انواع سجع (موازنه) و تکرار توجه داشته‌اند و همین طور نکات ظریف هنری دیگری روشن می‌شود.

به هر حال من به آن قسمت از مباحث مربوط به چگونگی گفتن که برای دانشجویان ادبیات فارسی آشناست (مباحث بدیعی و بیانی...) در این کتاب توجه

۱- معنی در کوچه و خیابان ریخته است و فارس و عرب و شهری و روستایی با آن آشناست.

کرده‌ام و از این رو در بیتی فقط توضیح داده‌ام که موازنه به کار رفته، یا انواع تکرارها را نام برده‌ام. بدیهی است که هدف ما صرف نام بردن اصطلاحات نبوده است و خواننده باید آن‌ها را به مباحث ماهوی ادبیات که در کتب سبک‌شناسی و بلاغی آمده است مربوط کند و همواره توجه داشته باشد که در ادبیات موضوعات به اسلوب ادبی ارائه می‌شوند و اهم مطلب شناخت سبک ادبی است.

توضیح قصاید

۱/۱۵۷: چون نای بی‌نوایم از این نای بینوا: مسعود سعد سه سال در زندان

نای بود که سومین زندان اوست. نای زندانی مخوف در یکی از مناطق کوهستانی هندوستان بود و زندانیان سیاسی سطح بالا چون شاهزادگان و امرا را به آنجا می‌بردند. مسعود در این زندان بود که حامی او علی خاص درگذشت. علی خاص همان کسی است که مسعود را در زندان‌های دهک و سو آسوده نگاه داشته بود. بعد از علی خاص، پسرش محمد، حاجب خاص شد. مسعود در این قصیده به او تهنیت می‌گوید. وزن قصیده مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (= مستفعلن مفاعیل مستفعلن مفاعیل) بحر مضارع مثنی‌اخر مکفوف مخدوف است. هجاهای قافیه وا، دا، سا... است روی آ و حرکت فتحه (فرضی) پیش از آن توجیه است.

۲/۱۵۷: نای بی‌نوا نی بی‌صدا و نای بینوا زندان مفلوک نای است. بین دو

نای جناس تام و بین دو بینوا جناس مرکب است. نای بینوا در مصراع دوم هم به معنی نی بی‌آهنگ و هم به معنی زندان نای است (ایهام) که نمی‌توانند باعث شادی شوند. در بیت صنعت اسلوب الحکیم است: من از این زندان مفلوک نای همچون نی بی‌صدایی شده‌ام، آری هیچکس از نای بینوا (کدام معنی؟) شادی ندیده است. اگر نای بینوا را در مصراع دوم نی بی‌صدا دریابیم، اسلوب الحکیم است زیرا مراد از نای

بی‌نوا در پایان مصرع اول زندان نای است نه نی بی‌آهنگ و خاموش. سعدی در این صنعت می‌گوید:

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم
بیشتر در مصراع اول به معنی فراوان‌تر و زیاده‌تر است، اما پاسخ‌دهنده در
مصراع دوم آن را به معنی عالقدرتر فهمیده است. همین‌طور گوینده از این نای بینوا
را که به معنی زندان نای است در مصراع دوم نی خاموش فهمیده است.
توجه به جناس تام بین دو نای و استفاده هنری از آن به وسیله اسلوب‌الحکیم
(که بر جناس تام بنا می‌شود) جزو مختصات سبکی مسعود سعد است. در قصیده
دیگری می‌گوید:

نالم به دل چو نای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
در مصراع اول بیت دوم هوای نای، هوای زندان نای است، اما در مصراع
دوم آن را به معنی هوای نی آورده است.

اسلوب‌الحکیم از صنایع بسیار عالی و هنری شعر فارسی است که پیش از
مسعود سعد مورد توجه نبوده است. اسلوب‌الحکیم در حقیقت التقای بدیع لفظی و
معنوی است و جناس تام را از بدیع لفظی به مرحله ایهام در بدیع معنوی ارتقا
می‌دهد. می‌توان گفت که اسلوب‌الحکیم جمع بین جناس تام و ایهام است با توجه به
این نکته که در جناس تام دو کلمه یکسان با دو معنی مختلف داریم، حال آن که در
ایهام یک کلمه با دو معنی داریم. در اسلوب‌الحکیم هم نخست شاعر دو کلمه همسان
با دو معنی می‌آورد (جناس تام) اما سپس با تکیه بر یکی از آن‌ها مضمون را بر مبنای
ایهام بنا می‌نهد. مثال ساده و عامیانه آن این بیت شیرازی است:

گفتمش باید بری نامم زیاد گفت آری می‌برم نامت زیاد
که می‌توان به آن به دو اعتبار نگریست یکی جناس مرکب بین ز (از) یاد و
زیاد و یکی به اعتبار ایهام: زیاد دو معنی دارد از یاد و فراوان.

یک نوع بسیار پیچیده و هنری اسلوب‌الحکیم که در کتب بدیعی مطرح نشده است اسلوب‌الحکیم‌های حافظ است که بنابر شیوه او فقط مبتنی بر ایهام است و دیگر از جناس تام استفاده نمی‌کند:

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر که در نقاب زجاجی و پرده عنیست
نور چشم در مصراع اول به معنی عزیز و گرامی است اما در مقام استدلال
آن را در مصراع دوم نور بصر گرفته است که در پرده‌های چشم است (نقاب زجاجی
به معنی شیشه شراب و پرده عنبی به معنی پوست انگور با رز ایهام تناسب دارد). در
بیت زیر به جای جناس تام از مترادف استعاری استفاده کرده است:

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است
که به جای آن که زلف را دوبار تکرار کند معادل استعاری آن سلسله را
آورده است و مضمون را بر معنای حقیقی سلسله به معنی زنجیر بنا کرده است (ایهام)
نه زلف.

اسلوب‌الحکیم در اصل مبتنی بر سؤال و جواب است (و از این رو یادآور
شیوه محاورات سقراطی است) و در تکامل خود به سؤال و جواب مقدر می‌رسد و
چنان که ملاحظه شد در حافظ به مسأله «مکت در روانی» (de - Automatization) در
ربط دو مصراع منجر می‌شود.

۳/۱۵۷: باکوه گویم: گویی با کوه می‌گویم. از او: از زندان نای. صدا:
پژواک. از آنجا که جواب گفته من پژواک صدای خود من است گویی با کوه در
حال مکالمه هستم (زندان نای بر فراز کوه بود).

۴/۱۵۷: تما: شبانگاه.

۵/۱۵۷: چو تحمّل بیایم: چون ناچار به تحمّل، اکنون که چاره‌ی جز
تحمّل نیست چرا اندوه بخورم؟ روی از که بایدیم: دو وجه زیر را می‌توان در نظر
گرفت:

الف: از چه کسی روی همدلی و انتظار حمایت داشته باشم («از» در معنی

به)، زیرا روی به معنی جانبداری و حمایت آمده است.

ب: آشنایی نیست که از او از بابت وضع خود شرمنده باشم. زیرا روی به معنی شرم و حیا آمده است.

مصراع اول یادآور تفسیر کامو از اسطوره سیزیف است. سیزیف محکوم بود که سنگ گرانی را از دامنه کوه به قلّه بکشانند، اما هر بار که به قلّه می‌رسید، سنگ به فرود درمی‌غلتید. سیزیف سرانجام زمانی دریافت که این شکست سرنوشت اوست و آن را پذیرفت. از این پس دیگر احساس نگون‌بختی نمی‌کرد، او پیروز شده بود. ۶/۱۵۷: ابری بسان طور: تلمیح به آیه ۶۱ - سورة بقره (۲): وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ، و هنگامی که از شما پیمان گرفتیم و افراشتیم بر فراز شما کوه طور را، و آیه ۱۷۱ - سورة اعراف (۷): وَإِذْ تَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظِلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ، و هنگامی که بلند کردیم کوه‌ها را بر فراز ایشان چون سایانی و پنداشتند که بر ایشان فرود می‌آید.

در قصص الانبیاء نیشابوری (به اهتمام حبیب یغمایی، ص ۲۰۶) آمده است که هنگامی که موسی شریعت تورات را بر بنی اسرائیل عرضه کرد قوم از صعوبت نپذیرفتند پس «ملک تعالی جبرئیل را بفرستاد تا پیامد و کوهی بر سر ایشان بداشت یک فرسنگ در یک فرسنگ... چون بدیدند که کوه بریشان نزدیک آمد همه به سجده رفتند... آنگاه پذیرفتند به سختی از بیم عذاب».

۷/۱۵۷: برقی چو دست موسی: اشاره به ید بیضا که معجزه موسی بود: و اَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ يَيْضًا... (آیه ۱۳، سورة النمل ۲۷): و داخل کن دست را در گریبان تا بیرون آید سفید نورانی. به فعل و نوز: از نظر فعل و نور. برقی مثل دست موسی از گریبان هوا، نور ایجاد می‌کند. بین دست موسی و جیب تناسب تلمیحی است.

۸/۱۵۷: ازدهای چرخ: اضافه تشبیهی، چرخ به لحاظ هفت فلک به ازدهای هفت سر مانده شده است و لذا گزاینده و نابودکننده است. عصا: بین عصا و ازدها با

موسی در بیت قبل ایهام تناسب تلمیحی است، چون عصای موسی تبدیل به اژدها شد.

۱/۱۵۸: بر من نهاد روی: فاعل اژدهای چرخ است که نیرنگ (جادو) و سحر خاطر و طبع یعنی نیروی شاعری مسعود را فرو بلعید.

۲/۱۵۸: حصار: بین آن و حصیر جناس اختلاف مصوّت بلند (اشتقاق) است. چون بر حصیر گویم: اضراب و استدراک است. من باب مبالغه از گفته قبلی عدول می‌کند. خصا: (در عربی حصی): سنگریزه، بین حصار و حصا شبه جناس مذیل است.

۳/۱۵۸: چرخ: (معرب آن صُقر): گونه‌یی عقاب است که برای شکار تربیت می‌کردند پس در بند است. بین چرخ و چرخ سجع متوازن (یا جناس مطرف) است. در ضمن تلفظ دیگر چرخ، چرخ است و لذا بین آن دو ایهام ترجمه است. حذر: دوراندیشی و احتیاط. قَطَا: جمع قِطَاة، مرغ سنگخوارک هم در ادبیات عرب و هم در ادبیات فارسی به معنی مفرد هم به کار می‌رود. قِطَا در ادبیات عرب به هدایت و رهبری مشهور است و می‌گویند آواز او در بیابان‌ها مسافران را ره می‌نماید و در ضرب‌المثل می‌گویند: فَلَانٌ أَحْذَرُ مِنْ غُرَابٍ وَأَهْدَى مِنْ قِطَاةٍ (أَهْدَى مِنْ الْقِطَاةِ: يُضْرَبُ الْمَثَلُ بِهَدَايَةِ الْقِطَاةِ فِي الْمَجَاهِلِ، الْمُنْجِدِ. مجاهل جمع مَجْهَل است به معنی بیابانی که در آن گم می‌شوند).

۴/۱۵۸: چنگ روزگار: در بیان سنتی استعاره مکنیه تخیلیه، و به نظر من بهتر است چنگ را مجاز بدانیم.

۵/۱۵۸: شمع: در اصل به معنی زندان زیرزمینی و آغل و سرداب است. مسعود از این لغت (که آن را زیاد به کار می‌برد) جهت مبالغه در ترسیم تنگی و تاریکی زندان خود استفاده می‌کند و به نظر می‌رسد که مراد او سلول زندان باشد. اکمه: کور مادرزاد. چون پشت پارسا: وجه شبه خمیدگی است. بین پشت و پست جناس تصحیف و در بیت موازنه است.

۶/۱۵۸: بررفتمی: یاه جواب شرط. روزن: پنجره یا بهتر بگوئیم نور خور زندان بر سقف آن است. هُبا: گرد و غبار، بین آن و پاک (که قید است) ایهام تضاد است. استوانه و ستون نور مخلوط با گرد و غبار را که به طرف روزنه سقف می‌رود ترسیم کرده است.

۷/۱۵۸: مرجبا: خوش آمدی. در بیت هنر جاندار پنداری است.

۸/۱۵۸: رفت: یعنی اشک رفت. حذف مسندالیه معمولاً به سبب وضوح آن است اما در اینجا به قصد مخیل کردن کلام است. به قرینه مصراع دوم باید گفت فاعل رفت در مصراع اول هم خون است، اما این دو خون به یک معنی نیستند لذا در بیت نوعی اسلوب الحکیم است.

۹/۱۵۸: قَمَر: قمار. دغا: تقلب.

۱۰/۱۵۸: قطب آسیا: دسته آسیاب. قطب با فلک ایهام تناسب دارد، قطب فلک هم ثابت است. در بیت رد العروض الی العجز است.

۱۱/۱۵۸: گوهری حسام: شمشیر عالی، شمشیر آبدار و گوهر در معنای جواهر با شمشیر ایهام تناسب دارد زیرا دسته برخی از شمشیرها مرصع بود. وغا: جنگ بحثی در گسترش معنی لغات در ادبیات:

ژاک دریدا واضع نظریه deconstruction (ساخت شکنی و واسازی ترجمه شده است) بحث‌های مفصلی دارد که معنی، امری ثابت و قطعی نیست بلکه همواره در ذهن خواننده به مناسبت‌های متعدد در حال گسترش و تغییر شکل و تفاوت است (dissemination). لذا نمی‌توان گفت که دال به مدلول ثابت و قطعی و مشخصی دلالت می‌کند. از این رو هیچ گزارشی از یک متن ادبی را نمی‌توان قطعی و لایتغیر محسوب داشت. ذهن هر خواننده‌یی می‌تواند گزارشی داشته باشد.

با توجه به بحث فوق دیگر هدف گزارشگر متن ادبی این نیست که مراد واقعی گوینده چیست. در بیت فوق «برونم آرد» یعنی روزگار مرا که شمشیری هستم سرانجام یک روز در جنگ از غلاف بیرون می‌کشد. اما برونم در ذهن کسی که با

مسائل زندگی مسعود آشنا است می‌تواند متداعی «به رونه‌ام» باشد. رونه قریه‌یی نزدیک نیشابور بود و منسوب به آنجا را رونی می‌گفتند و ابوالفرج رونی شاعر معاصر مسعود که بنا به اقوال برخی از محققان باعث حبس مسعود بود از آنجاست، لذا بیت این خاصیت را دارد که در ذهن کسی این معنی را تداعی کند (هرچند مقصود شاعر نباشد) که من در دست روزگار آن شمشیر آبدار نهفته‌یی هستم که سرانجام مرا در رونه یک روز بیرون خواهد آورد تا ابوالفرج را به سزای عملش برسانم!

۱/۱۵۹: صقال: صیقلی دادن، زنگ زدودن. مضا: برندگی و تیزی شمشیر.

۲/۱۵۹: خرون: سرکش.

۳/۱۵۹: خرچنگ: برج سرطان. آبی: برج سرطان جزو مثلثه آبی است.

خداوند: صاحبخانه، مراد قمر است که خانه او برج سرطان است و آن هم آبی است. بیت خطاب به طالع است.

نکته: هر سه برج را که دارای یک طبع (آتشی، خاکی، بادی، آبی) هستند مثلثه می‌گویند. یکی از مثلثه‌ها، مثلث آبی است که از سه برج سرطان و عقرب و حوت تشکیل شده است. هر یک از مثلثه‌ها به سه سیاره منسوبند که به دو سیاره صاحب و به دیگری شریک می‌گویند. دو سیاره صاحب مثلث آبی زهره و مریخ است و قمر شریک آن دو است «و مثلثه آبی خداوندش به روز زهره و به شب مریخ و انباز ایشان قمر» (التفهیم، ص ۳۹۹). لذا در بیت مورد بحث نباید خداوند را به معنی صاحب در اصطلاح نجومی دانست زیرا قمر فقط صاحب مثلث خاکی است و نه آبی و مراد مسعود سعد از خداوند، اصطلاح نجومی کدخدای است به معنی صاحبخانه چه قمر در برج سرطان خانه دارد. بدین ترتیب بین خداوند به معنی صاحب در اصطلاحات نجومی و خرچنگ آبی و قمر ایهام تناسب است.

۴/۱۵۹: منا: رنج.

۵/۱۵۹: خودرو: خودروینده. رخا: نرمی، آسانی زندگی.

۷/۱۵۹: محمد علی: اضافه بنوت: محمد پسر علی خاص که از سپهسالاران

سلطان ابراهیم غزنوی و حامی مسعود سعد بود.

۹/۱۵۹: پایه علو: از نظر پایه علو رتبت او مانند گردون و از نظر مایه ضیا همت او چون خورشید گشته است.

۱۰/۱۵۹: سحاب جود و نبات مدح: اضافه‌های تشبیهی.

۱۱/۱۵۹: خط استوا: آفتاب در خط استوا در اوج تابش است و نیز طول روز و شب در آنجا مساوی است. استوا: مساوی بودن. * این که روز دشمن مساوی با شب دوست است کنایه از نگون بختی دشمن است. ردالعروض الی العجز. ۱/۱۶۰: احتما: پرهیز از خوردن. * نیاز نان نخورد تا از میان رفت (جاندار پنداری). بین آرز و نیاز سجع مطرف است.

۲/۱۶۰: از وقتی مکرمت (بزرگی) در بهارگاه دولت او چرا می‌کند فربه و از گزند ایمن شده است (جاندار پنداری). بهار دولت اضافه تشبیهی است. ۳/۱۶۰: ای کودکی: خطاب به محمدعلی نوجوان است. کیوان پیر: از القاب زحل، پیر فلک، معمر و هندوی پیر است. بین کودک و دایه و جوان و پیر تناسب است.

۴/۱۶۰: دها: زیرکی، هوشمندی. خنجر دها اضافه استعاری است. ۵/۱۶۰: دکا: زیرکی و هوشمندی و با دکا به معنی آفتاب تبادر دارد. موازنه. ۶/۱۶۰: موازنه. ۷/۱۶۰: موازنه.

۸/۱۶۰: دو باید همی گوا: تعداد لازم شاهدان برای اثبات. برخی از جرایم چون شرب مُسکر و سرقت، دو مرد است. ۹/۱۶۰: تشبیه تفضیل.

۱۰/۱۶۰: خرده: دقیقه، نکته * تشبیه تفضیل.

۱۱/۱۶۰: گردنا: سیخ کباب * همحروفی (تکرارگ)

۱/۱۶۱: خاص: حاجب خاص. خاص و خاصه لقب ندیمان و مقربان

مخصوص پادشاه بود.

۲/۱۶۱: دَها و ذکا: هر دو به معنی زیرکی و هوشمندی * موازنه.

۴/۱۶۱: وفا: محبت.

۶/۱۶۱: بازو، بازار: ملحق به جناس اختلاف مصوت بلند. روا: بارونق، با

رواج.

۸/۱۶۱: آن درخت: علی خاص پدر ممدوح.

۹/۱۶۱: اندر پناه: علی خاص در زندان‌های دهک و سوا از مسعود حمایت

کرد.

۱۰/۱۶۱: یک رویه: روراست مقابل دوروی. در خلا و برملا: در باطن و در

ظاهر.

۱/۱۶۲: کهربا: صمغی شفاف به رنگ زرد.

۲/۱۶۲: جزا و مدیح: قلب مطلب.

۳/۱۶۲: آزاده‌یی (کنایه از شاعر) را که در شعر به دنبال نام نکوست بایسته

نیست که چون بندگان از خلق پاداش (صله) ستاند.

۵/۱۶۲: چو خار و گیاه: تشبیه جمع. نوکندم: هم کردن و هم کردن هر دو

قابل توجه است.

۶/۱۶۲: تو آفتاب و ابری: تشبیه جمع.

۷/۱۶۲: شست: انگشته‌ای که برای انداختن تیر در انگشت شست می‌کردند.

۸/۱۶۲: گشاد: رها کردن تیر از شست و با شست بیت پیش تناسب دارد چه

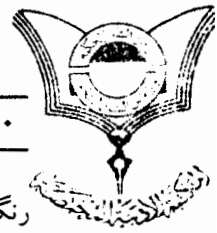
شست گشادن هم به معنی رها کردن تیر است (در فرهنگ معین گشاد را در این بیت به

اشتباه سعه نظر معنی کرده است). نظر: چشم. راست شدن: ظاهراً به معنی اصابت تیر.

بدا: تغییر رای.

۹/۱۶۲: بیمارگشت: لف و نشر مرتب.

۱۰/۱۶۲: سرو: استعاره مرشحه از قامت رشید. تدرؤ: استعاره مرشحه از



رنگ و روی جوانی * مأخوذ است از ابیات فردوسی که در پیری خود سروده است
(مسعود سعد در شاهنامه تتبع داشت و گزیده‌یی از آن پرداخته بود):

چو آمد به نزدیک سر تیغ شست مده می که از سال شد مرد مست
نگردد همی گرد نسرین تذرو گل نارون خواهد و شاخ سرو
شها: ستاره‌یی کم سو که دید چشم را با رؤیت آن می‌آزمودند و در اینجا
استعاره مرشح از چشم. در بیت موازنه است.

۱۱/۱۶۲: تا دولت است: شریطه قصیده است.

۲/۱۶۳: زان شادی و طرب: ساقی بیت پیش.

۳/۱۶۳: وی: اشاره به ساقی. سرو لعبتی: اشاره به صنم نغمه گر که کنار ساقی

است.

۴/۱۶۳: فالان شود به زاری: یعنی عود یا رباب یا طنبور به صدا درمی‌آید.
حذف مسندالیه و اشاره بدان با ضمیر چنان که قبلاً اشاره شد به جهت
وضوح مسندالیه است و در اینجا جهت مخیل کردن کلام. دست نازکش: دست نازک
صنم نغمه گر. در چشم گرد او: در چشم گرد ساز: سوراخ ساز را که در آن چوبی
می‌کنند و می‌پیچانند تا ساز کوک شود به چشم گرد تشبیه کرده است. انگشت گردنا:
چوبی که تار و زه ساز را بر آن بندند و در چشم ساز می‌کنند و می‌پیچانند تا ساز
کوک شود. در برهان قاطع در مورد گردنا می‌نویسد: «گوشه عود و رباب و امثال آن
را نیز گفته‌اند که تار بر آن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود». گردنا در اصل به
معنی سیخ کباب است و چون چوبی که در چشم ساز می‌کنند شبیه به آن است در این
معنی هم به کار رفته و مسعود سعد رویهم انگشت گردنا گفته است زیرا آن چوب
گرد و برآمده به شکل گلابی است و دنباله آن باریک و دراز است تا در چشم ساز
فرو رود و مسعود به آن قسمت انگشت گفته است. در مورد شکل گلابی‌وار گردنا
ابوالفرج رونی شاعر معاصر مسعود می‌گوید:

شاخ امرود گویی و امرود دسته و گردنای طنبور است

میوه گلابی را که به شاخه چسبیده به گوشه طنبور تشبیه کرده که به دسته آن چسبیده است (انگشت در چشم ساز فرو رفته مثل دم گلابی و خود گلابی تنه بیرونی گردناست).

* هنگامی که دست نازک صنم نغمه گر در چشمک ساز، انگشت گردنا را فرو می برد یعنی آن را کوک می کند، ساز شروع به زاری می کند.

۵/۱۶۳: تا طبع ها: شریطه دیگری است. تا زمانی که طبع ها مراتب مختلف دارند و خشک و تر و گرم و سردند و تا زمانی که کره آب در زمین و کره آتش در هواست، چهار طبع تو یعنی بلغم و سودا و دم و صفرا به قوت چهار عنصر یعنی آب و باد و آتش و خاک باشند یعنی هر کدام در حالت اعتدال خود (اعتدال امزجه به هم نخورده و در کمال سلامت باشی) * بین طبع ها جناس تام است.

۶/۱۶۳: بین دو هوا جناس تام است هوای نخست کره هوا و هوای دوم هوی یعنی آرزو و میل و خواسته. اما در مصراع دوم هر دو اثیر به یک معنی هستند یعنی آسمان، اثیر بزرگی اضافه تشبیهی. سنا: بزرگی. * عظمت چون آسمان ماندند آسمان با عظمت باشد! * در این بیت و بیت بعد اسم چهار عنصر را آورده است.

۸/۱۶۳: اصل: ریشه. پژه: نیکی.

۹/۱۶۳: آن راست گو خروس مجرب: وزن شعر: مفعول فاعلات فعلون، مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف. هجاها: قافیه: هب، کب... ب روی و حرکت پیش از آن توجیه است.

۱۰/۱۶۳: مشک شب: اضافه تشبیهی، وجه شبه سیاهی (و خوشبویی) است. عنبر: نوعی عطر که اصل آن از معده ماهی عنبر به دست می آید. اشهب: هر چیز سیاه و سفید و عنبر اشهب عنبری است که به سیاهی می زند (خود عنبر خاکستری است). مراد شاعر از عنبر اشهب عنبری است که هم خاکستری (سفید) و هم سیاه است زیرا می خواهد سحر را توصیف کند. شبه: سنگی سیاه و براق. عقیق: مراد عقیق سرخ

است که شفق سحری باشد * مراد از هر دو مصراع این است که سحر دمیده است. نقاشی بدیعی از سحر است که با رنگ‌های سنتی و ابزار کهن شعر فارسی صورت گرفته است و امروزه خوانندگان به سبب عدم آشنایی با آن رنگ‌ها و ابزار از درک زیبایی این تابلوی‌های بدیع محرومند!

۱/۱۶۲: حسن تعلیلی حماسی است از برای اضطراب و سوسوزدن ستاره‌ها.

۲/۱۶۲: مجرب: خروس سحرهای بسیاری را تجربه کرده است و لذا در تشخیص صبح صادق خطا نمی‌کند.

۲/۱۶۲: شدن: رفتن.

۵/۱۶۲: سلسله زلفین: دارای موی مجعد. در زیبایی‌شناسی کهن، موی مجعد مستحسن است، و نیز داشتن غبغب از لوازم زیبایی است، چون فربهی و چاقی مستحسن بود نه لاغری که امروزه مستحسن است.

۶/۱۶۲: پیش من آرباده: زیرا روی معشوق سرخ است. لب: به مجاز جز و کل یا مجاز مجاورت دهان. * بین روی و بوی سجع متوازی است.

۷/۱۶۲: معذور: معاف. در نسخه یاسمی مغرور (فریفته) است. مُتَعَب: گرفتار تعب (رنج) * موازنه.

۸/۱۶۲: صاحب: ممدوح شاعر ابوالمؤید منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی.

۹/۱۶۲: حُرّان: آزادگان.

۱۰/۱۶۲: عمید: سرور و مهتر و خواجه، لقبی که سلطان به برخی از رجال دربار می‌داد. ادیب: دانشمند، معلّم * موازنه.

۱۱/۱۶۲: مُعْجَب: به اعجاب درآمده، شیفته. * موازنه.

۱/۱۶۵: رای: قصد و اندیشه. در نسخه یاسمی خَلَق است که با خَلَق مصراع بعد جناس ناقص دارد.

۳/۱۶۵: محبّب: دوست داشته شده * موازنه.

۴/۱۶۵: مدرّب: ورزیده، مجرّب * موازنه.

۵/۱۶۵: مُعَاتَب: مورد عتاب قرار گرفته، سرزنش شده.

۷/۱۶۵: تا بر زمین: شریطه است. عُقرب: صورت فلکی برج هشتم (ماه

آبان).

۸/۱۶۵: مَرَقَب: جای بلند، محل دیده‌بانی * موازنه (بین جاه و جان علاوه

بر سجع متوازن به نظر برخی از بدیع‌نویسان جناس مطرّف است).

۹/۱۶۵: موازنه.

۱۰/۱۶۵: به نظم و نثر کسی را اگر افتخار سزاست: وزن شعر مفاعیلن فعلا

مفاعیلن فعلن بحر مجتث مثنیّه مخبون محذوف است. هجاهاى قافیه: زاء، را... روی «آ» و حرکت فرضی پیش از آن توجیه است.

این قصیده از دوران جوانی مسعود است زیرا در آن سخن از کودکی و برنایی است. شعر در مدح سیف‌الدوله محمود است وقتی که حاکم هندوستان بود و هنوز محبوس نشده بود.

۱۱/۱۶۵: تشابه الاطراف به این معنی که رد الصدر الی العجز وردالعروض

الی الابتدا دارد. تشابه الاطراف معمولاً به لحاظ دو بیت است اما آن را به حدّ دو مصراع نیز تسرّی داده‌ایم.

۱/۱۶۶: ردالحشو الی الابتدا. تشبیه بلیغ.

۲/۱۶۶: از چهار عنصر، آب و آتش و باد (هوا) را ذکر کرده است.

۴/۱۶۶: اَنگَبَین: شهید، شیره، مصراع دوم (استفهام تقریری) تمثیل از برای

مصراع اول است.

۵/۱۶۶: خصمان: استعمال خصم به جای دشمن و جمع بستن آن با الف و

نون از مختصات سبک خراسانی است. نزدیک به معنی نزد نیز در فارسی کهن مرسوم بود. بین نهان و پیدا تضاد و بین نهان و زیان سجع متوازی است.

۶/۱۶۶: دانستن: شناختن.

۹/۱۶۶: زین شهر: مراد لاهور است. در عصر مسعود شاعران بزرگ و نام‌آور جملگی از خراسان بودند.

۱۰/۱۶۶: سحر حلال: کنایه از شعر است چون از پیغمبر روایت شده است: *إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا*.

۱/۱۶۷: مَیْمَر: در اینجا غیر مسلمان و کافر اما در اصل به زردشتیان اطلاق می‌شد و در این معنی با پیر ایهام ترجمه دارد چون به روحانیان زردشتی پیر می‌گفتند، چنان‌که منجمی که به مسعود نجوم آموخت پیر بهرامی نام داشت.

۲/۱۶۷: عمید: خواجه، لقبی که سلطان به بزرگان دربار می‌داد. سنایی در شعر خود خطاب به مسعود او را عمید خوانده است: *ای عمیدی که باز غزنین را سیرت و صورت گلستان کرد* * بین ستوده و دوده سجع مطرف است.

۳/۱۶۷: امر به زهد بنافذ: تعبیرات قرآنی چون گرمای‌ترین شما نزد خداوند متقی‌ترین شماس است و آیا کسی که می‌داند با کسی که نمی‌داند مساوی است؟ ۵/۱۶۷: نیستی: فقر، مصیبت بود پیری و نیستی (سعدی).

۶/۱۶۷: ردالعرض الی العجز.

۷/۱۶۷: ردالابتداء الی العجز.

۹/۱۶۷: ردالصدر الی العجز. سعادت از لغات پر استعمال در دیوان مسعود است، اسم‌پسراو هم سعادت است که در اینجا مراد نیست.

۱۰/۱۶۷: حال و قصه: تکرار. *وامق و عذرا*: وجه شبه بدبختی و پریشانی است.

۱۱/۱۶۷: ز حال خود نشوم: تغییر نمی‌کنم.

۱/۱۶۸: ردالصدر الی العروض و ردالابتداء الی العجز. گهر استعاره مطلقه از شعر.

۲/۱۶۸: خجسته نام به دو امر تشبیه شده است: تشبیه جمع. اسم شاه را بر سکه ضرب می‌کردند. دیبا حریر منقش است.

۴/۱۶۸: لیبی: از شاعران اوایل قرن پنجم معاصر عنصری و فرخی که از او چند شعر بیش نمانده است. این شعر او معروف است:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد! پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه‌یی برفت و ز رفتش هر زیان دیوانه‌یی بماند و ز ماندنش هیچ سود
۵/۱۶۸: سخن که نظم دهند: این قصیده از قصاید مفقوده لیبی بود تا آن که
پرفسور امیرحسن آن را در بیاضی در یکی از کتابخانه‌های هند یافت و به طبع رساند
(← همایی نامه، ص ۲۴۸).

۶/۱۶۸: خرد: کوچک و کوتاه. مستوف: تمام، کامل، لفظ موجز و معنی
کامل تعریف ایجاز است.

۸/۱۶۸: مسعود سعد سلمان: چنان که در مقدمه توضیح دادم. تکرار در
سبک خراسانی مرسوم است و در اشعار مسعود مختصه سبکی است.

۹/۱۶۸: قطعه‌یی گفته‌ام که دیوانیست: وزن: فعلا ن فاعلن فعلن بحر خفیف
مخبون محذوف. هجا‌های قافیه: سان، فان... نون روی، آردف و حرکت پیش از آن
حذو است.

۱۰/۱۶۸: نیستی: فقر، نداری. چو ترسانی: از مختصات فارسی کهن است.
چو یا چون به معنی در حکم یا منزله است و بیان حالت می‌کند. به صفت بعد از آن
یاء نکره‌یی درمی‌افزودند:

لکن ترا به سبب این غربت چو غمناکی می‌بینم

کلیله و دمنه

پیش خویشان باش چون آواره‌یی بر مه کامل زن ار مه پاره‌یی
دفتر دوم مثنوی

عافیت: تندرستی، رستگاری. هراسانیست: چو یا چون را باید در تقدیر گرفت.

۱/۱۶۹: موازنه.

۲/۱۶۹: بادُ تافته موی: «گویی که پس از ضرب چوگان هوا گرفته (به هوا رفته) باشد» (دکتر لسان). چوگان: چوب چوگان کمی خمیده است. موازنه
۳/۱۶۹: زوین: «نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگ‌های قدیم آن را بر روی دشمن پرتاب می‌کردند» (فرهنگ معین) موی کثیف و ژولیده را به زوین دوشاخی که تاب داده (پیچیده) شده باشد تشبیه کرده است. آبداده: محکم و سفت اما در معنای اولیه (آب) که در اینجا مراد نیست (اشک) با مژه ایهام تناسب دارد. پیکان: سرفلزی تیر. موازنه

۴/۱۶۹: چو اهرم‌نی: وجه شبه سیاهی است. ثعبان: اژدها.

۶/۱۶۹: زخم: زخم اول ضربت و زخم دوم جراحت (جناس تام)، در یاسمی: زیر زخمی ز رنج زخم بلا.

۷/۱۶۹: راست: درست، دقیقاً. مالک: دربان دوزخ * لف و نشر مرتب.

۹/۱۶۹: خیره: لجوج و دشمن کیش.

۱۰/۱۶۹: فقط درمان درد من است که معلوم نیست، حال آن که دردی نیست که درمان نداشته باشد.

۱۱/۱۶۹: شغل: کار، گرفتاری، وضع.

۱/۱۷۰: شوخ دیده: بی‌شرم، پررو، گستاخ. ویحک: دریغ، عجا * موازنه

۳/۱۷۰: آفریده حرمان: از حرمان آفریده شده. طالع بخت من (را بدل از

اضافه) آفریده از حرمان است.

۴/۱۷۰: فتاده خذلان: خذلان (خواری، درماندگی) افتاده.

۵/۱۷۰: موازنه

۶/۱۷۰: تیز: تند و خشمگین، سوزان، مشتمل. مهر: خورشید. شوخ: بی‌شرم،

- گستاخ. برجیس: ستاره مشتری. تیر: ستاره عطارد. کیوان: زحل * موازنه.
- ۷/۱۷۰: خلیدن: فرو رفتن چیزی نوک تیز (اندوه مضمراً به پیکان یا خار تشبیه شده است). خُلقان: جمع خَلَق، جامه کهنه * موازنه.
- ۸/۱۷۰: موازنه.
- ۹/۱۷۰: موازنه.
- ۱۰/۱۷۰: بخواهمش: دریاسمی: بجویمش * موازنه
- ۱۱/۱۷۰: افسان: فسان، سنگ چاقو یا شمشیر تیزکن * لف و نشر و موازنه
- ۲/۱۷۱: کاشان: از شهرهای حسن خیز ماوراءالنهر نزدیک اخسیکت، و هر کجا در شعر فارسی سخن از لعبت کاشانی است مراد آنجاست.
- ۴/۱۷۱: موازنه.
- ۶/۱۷۱: دامن کشیدن: روی برتافتن و بی‌اعتنا گذشتن «هرجا که چرخ سر از گریبان به درآورد (خودنمایی کند) همت از بزرگی و شرفی که دارد بر آن دامن می‌کشد (بی‌اعتنا می‌گذرد)» (دکتر لسان).
- ۷/۱۷۱: نیسان: مجازاً به معنی بهار.
- ۱۰/۱۷۱: تجربت کوفته: کوفته شده تجربه، تجربه دیده.
- ۱۱/۱۷۱: «دل من به منزله پرگار نظم است (ملاک آراستگی سخن موزون است) و در حکم معیار و میزان فضیلت است» (دکتر لسان) * موازنه.
- ۱/۱۷۲: تن دار: «نگهدارنده تن» (دکتر لسان) تن دار به معنی تنومند و استوار هم هست، مسعود می‌گوید:
- بر بار بلایی که قضا بر تو نهاد تن دار چو کوه باش و بی‌باک چو باد خفتان: «قسمی جامه کز آگند که به هنگام جنگ می‌پوشیدند» (فرهنگ معین)
- ۳/۱۷۲: بانوا: نغمه گر و بین آن و بی‌نوا ایهام تضاد است.
- ۶/۱۷۲: چه: مخفف چاه، زندان.

- ۸/۱۷۲: شوریده کار: «آن که کارهایش درهم و برهم باشد، آشفته کار»
(فرهنگ معین). دیوانه سار: «دیوانه، خیره سر، خودسر» (فرهنگ معین) * موازنه.
- ۹/۱۷۲: واین بر آن: در اصل: واین براین و متن ما تصحیح قیاسی است. در چاپ یاسمی:
- آن بر این بینوا چو مفتونی است و آن بر این بی گنه چو غضبانیست
مراد از آن گردون و مراد از این کیهان است.
- ۱۱/۱۷۲: واین رکیکیست: در اصل و آن، واین تصحیح قیاسی است. در یاسمی:
- این لجوجیست سخت پیکاریست و آن رکیکیست سست پیمانیست
۲/۱۷۳: مُقبل: خوشبخت آن که به بخت روی کرده باشد (اقبال). مُدبر: بدبخت آن که به بخت پشت کرده باشد (ادبار).
- ۴/۱۷۳: هرکجا: «این بیت مسعود را سنایی غزنوی در حدیقه به این صورت تضمین کرده است.
- راست گفت این سخن خردمندی که جهان راست لفظ او پندی
هرکجا تیز فهم فرزانیست بنده کند فهم نادانیست»
(دکتر نوریان)
- ۵/۱۷۳: پای داشتن: تاب داشتن، مقاومت کردن. باد: نفخه، نفس و مراد از باد جان روح است (روح و ریح به معنی باد یک لغتند). انبان: کیسه.
- ۷/۱۷۳: کشخان: دیوث، زن قحبه، با توجه به لغت برخوانم، کشخان معنای فرضی‌یی چون کُزخوان را به ذهن می‌آورد (تبادر).
- ۹/۱۷۳: آلت: دستمایه، ابزار.
- ۱۱/۱۷۳: ارز: نرخ، قیمت.
- ۲/۱۷۴: داستان: سرود، نغمه، مراد شعر است.
- ۵/۱۷۴: مَشْتَن: تغییر کردن، گشته حال: حال تغییرکننده‌یی * اگر در احوال

اموری که تغییر می‌کنند دقت کنی (نگریستن)، خواهی دریافت که حال گردانی (محول الاحوال) هم هست.

۶/۱۲۴: گویی موازبان و دهن نیست: وزن: مفعول فاعلات فاعل (مفاعیل): مضارع سدس اخرب محذوف (مقصور). هجاهای قافیه: من، دن... نون روی و حرکت پیش از آن توجیه. به نظر من این شعر یازده بیتی به قطعه (مصرع بودن مطلع در قطعه سابقه دارد) مانده‌تر است تا به قصیده.

۸/۱۲۴: سمن: «شبدر، یاسمن» (فرهنگ معین).

۱/۱۲۵: قاب: فروختگی، حرارت و در معنای توان که در اینجا مراد نیست با قوت مصراع بعد ایهام ترجمه دارد. بار: سنگینی، حمل * موازنه.

۲/۱۲۵: عمیدحسن: معلوم نیست کیست؟ مسعود دو شعر در مدح او دارد، یکی همین شعر و دیگر شکایتنامه‌یی که چنین آغاز می‌شود:

هیچکس را غم ولایت نیست کار اسلام را رعایت نیست
این شعر خواجه عمیدحسن را گران آمده و باعث شده است که به مسعود پاسخ تندی بدهد:

خواجه مسعود سعد سلمان را روز و شب جز غم ولایت نیست
(به مقدمه رجوع شود). سنایی و عثمان مختاری اشعاری در مدح کسی به نام حسن اسعدی دارند. استاد همایی در حواشی دیوان عثمان مختاری احتمال داده‌اند شاید او همین خواجه عمید حسن باشد.

۵/۱۲۵: قطیف: بندری در بحرین که در و لؤلؤ آن معروف بود.

۶/۱۲۵: تشابه الاطراف.

۸/۱۲۵: بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت: وزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (فاعلات)، مضارع ثمن اخرب مکفوف محذوف (مقصور). هجاهای قافیه:

مان، هان، ران... نون روی و آ ردف و حرکت پیش از ردف حذف است.

این شعر را بعد از رهایی از مرنج در زمان ملک ارسلان سروده و بعد از مدح به او اندرز می‌دهد که از خاندان بونصر پارسی که تازه در گذشته است محافظت کند. این شعر در واقع مرثیه‌یی از برای بونصر فارسی است که بین او و مسعود دوستی‌یی دیرین بود.

۹/۱۷۵: عقل من جزو امور حتمی روزگار هرگز گمان نمی‌کرد که زمانه راز خود را از عقل نهان ندارد. یعنی عقل من راز روزگار را برخلاف انتظار دریافته است.
۱/۱۷۶: بنای داشت: مطابق نسخه یاسمی در نوریان: به پای داشت. بین ملک و ملک جناس ناقص است.

۴/۱۷۶: ردالصدر الی الابتدا.

۵/۱۷۶: وغا: جنگ. تاب: توان، تحمل.

۷/۱۷۶: یک داستان: ردالابتداء الی العجز.

۸/۱۷۶: بونصر پارسی: همان کسی است که حکومت چالندر را به مسعود سعد سپرده بود. یک سوم شاهنامه را از بر داشت. به دسیسه «ابوالفرج» گرفتار شده بود (به مقدمه رجوع شود).

۹/۱۷۶: ردالصدر الی العجز.

۱۰/۱۷۶: تکرار.

۱۱/۱۷۶: شهم: «چالاک، جلد» (فرهنگ معین). * تکرار.

۱/۱۷۷: مود هنر سوار: ترکیب بدیعی است. به زبان بلاغت سنتی هنر مضمر آ به باره‌یی تشبیه شده است، چنان که خود اشاره کرده است.

۲/۱۷۷: ترصیح و ردالصدر الی العروض و ردالابتداء الی العجز.

۳/۱۷۷: مدتی نیافت: فرصتی نیافت، عمر چندانی نکرد. سوزیان: مخفف

سود و زیان (بد و خوب) و گاهی مثل این مورد فقط به معنی سود و منفعت است.

۴/۱۷۷: داشتن: شین فاعلی، شینی که در سبک کهن بعد از فعل ماضی در

سوم شخص به کار می‌رفت و امروزه در حکم زاید است. فردوسی گوید:
گسرفتش فش و یال اسب سیاه ز خون لعل شد خاک آوردگاه
یعنی اسفندیار گرفت.

۵/۱۷۷: او قاب داشت: تاب همه چیز را داشت الا تاب سپهر کیان را. کیان به
معنی طبیعت.

۸/۱۷۷: خدایگان: شاه و بین آن و خدای جناس ریشه (کلمات همخانواده)
است که من در این گونه موارد به جای جناس مذیل بکار می‌برم.

۹/۱۷۷: بندگی: خدمت، مراد این است که فرصت شرفیابی نیافت.

۱۰/۱۷۷: ردالصدر الی العجز.

۱۱/۱۷۷: آدمی: با یاء نسبت، آدمیزاده.

۱/۱۷۸: صاحب قران: «پادشاه عظیم‌الشان عادل و جهانگیری که دولتش
دوام داشته باشد. این تعبیر را از احکام نجوم گرفته‌اند، زیرا اثر بعضی قرانات کواکب
همچون قران زحل و مشتری در بیت (= خانه، برج) طالع، دلیل است بر این که
مولود، پادشاهی عادل و جهانگیر و ملکش پایدار است (همایی، التفهیم، مقدمه،
ص ۱۰) (فرهنگ معین) * ردالصدر الی العجز.

۲/۱۷۸: فرزندان: جمع فرزندک با کاف تحبیب * ردالصدر الی العجز.

۳/۱۷۸: احوال جهان بادگیر، باد: وزن: مفعول مفاعیل فاعلن (فاعلات) قریب
اخر ب مکفوف محذوف (مقصور). هجاهای قافیه: باد، یاد... «د» روی، و «آ» ردف و
حرکت پیش از آن حذو.

این شعر به نظر نگارنده قطعه است نه قصیده.

۵/۱۷۸: بازگونه: جهان از چهار آخشیع یعنی عناصر متضاد و مخالف با هم
(آب و آتش و خاک و باد) ساخته شده است. * بین بود و باد جناس اختلاف مصوت
بلند است.

۶/۱۷۸: عزیزی: با یاء مصدری فارسی، گرانبها بودن. وزخاری: به جای دو همجای کوتاه، همجای بلند (تسکین) آمده است که در اصطلاح به مواردی از آن سکنه می‌گویند: مفعولن مفعول فاعلن. خاد: زغن.

۷/۱۷۸: روز گذاشتن: روز را سپری کردن. گرمگه: ظهر، وسط روز که گرما به اوج می‌رسد * چون از سر صبح هوا گرم بود، بامداد حکم ظهر را داشت.
* بین زار و روز موسیقی‌بی است که حاصل جناس اختلاف مصوت بلند بین یکی از آن‌ها و مقلوب دیگری است.

۸/۱۷۸: تیغ: استعاره از اشعه آفتاب. سموم: باد گرم کشنده * سخن از آفتاب و سموم بامداد بیت پیش است.

۹/۱۷۸: تارک: فرق سر. لف و نشر مرتب است: تیغ، تارک، جگر - تیر، سینه، دیده.

۱۰/۱۷۸: بیابانش: مرجع ضمیر، جهان است. چون سخن از این است که طبع جهان بازگونه است، یکی از مصادیق بازگونه‌گی این بود که بامداد حکم گرمگاه را داشت و اینک بازگونه‌گی دیگر را بیان می‌کند. لف و نشر مرتب: حوض، چشمه، آب - بیابان، گوش، باد.

۱/۱۷۹: دیگر از مصادیق بازگونه‌گی کردار جهان این است که به جای آن که بر باد که دیوانه است زنجیر نهد بر آب که آرام است زنجیر نهاده است. زنجیر آب کنایه از امواج آن است.

۲/۱۷۹: بی‌خلاف: بی‌شک.

۳/۱۷۹: داد دادن: احقاق حق کردن، به سزا رفتار کردن، حق چیزی را بجا آوردن.

۴/۱۷۹: منصور سعید: منصور بن سعید پسر احمد بن حسن میمندی از بزرگان دربار سلطان ابراهیم بود. مسعود سعد و عثمان مختاری و ابوالفرج رونی او را مدح کرده‌اند.

۵/۱۷۹: مُلک: پادشاهی، کشور، ظاهراً مراد مُلک غزنویان است. پدر منصور سعید، احمد بن حسن میمندی وزارت سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی را داشت و منصور سعید در چنین خانواده‌یی بالیده بود.

۶/۱۷۹: کار من بین که چون شگفت افتاد: وزن: فعلا ت مفاعلا ت فعل ب بحر خفیف مخبون محذوف. هجا های قافیه یاد، باد، خاد... «د» روی، «آ» ردف و حرکت مقدر پیش از آن حذف.

۸/۱۷۹: رنگ: بز کوهی. مطاوع: اطاعت کننده. خاد: زغن * موازنه.
 ۹/۱۷۹: آزاد: شخص آزاده یعنی نجیب و اصیل (که بنده کسی نیست) از جنس سوسن نیست و لذا در بیت استثنای منقطع است (آزاده‌یی نیست الاسوسن). جز این لطف کلام در این است که بین آزاد و سوسن ایهام تناسب است زیرا به نوعی از سوسن، سوسن آزاد می‌گویند که سوسن سفید است (به نظر می‌رسد که واژه آزاد در این گونه موارد به معنی سرافراز و وارسته از رنگ باشد). واد: بخشنده. در این مصراع هم استثنای منقطع است زیرا یک تن از جنس ابر نیست. هم چنین در مصراع استخدام است زیرا راد با ابر یک معنی و با یک تن معنای دیگر دارد.
 ۱۰/۱۷۹: لاد: بنیاد.

۱/۱۸۰: مُفَضِّل: بخشنده. افضال: نیکی، احسان. زیاد: فعل دعایی از زیستن.
 ۳/۱۸۰: دست هنر: اضافه اقترانی.
 ۴/۱۸۰: در زمان: فوراً. انگشت: ذغال * بین گل و آتش تناسب تشبیهی

است.

۵/۱۸۰: خود را مضمرّاً به پولاد تشبیه کرده است.
 ۶/۱۸۰: موازنه.

۷/۱۸۰: اسلاف: گذشتگان، پیشینیان، پدران * بین هر و همه تضاد است.
 ۱۱/۱۸۰: در جهان شناسی کهن کره خاک بر کره آب است و فراز آن کره

باد و سپس کره آتش است:

این که گویند که بر آب نهاده است جهان

مشنوای خواجه که چون درنگری بر باد است

خواجهی کرمانی

۱/۱۸۱: چون منی را فلک بیازارد: فعلانن مفاعلن فعلن، خفیف مخبون محذوف. هجاهای قافیه: زار، گار، بار... «ر» روی متحرک، «آ» ردف و حرکت پیش از آن حذو. حرکت روی مجرا و «د» وصل است.

۲/۱۸۱: خردش: خرد او را، ضمیر مفعولی. استفهام تقریری است.

۳/۱۸۱: بارد: فاعل فلک است.

۴/۱۸۱: افساییدن: افسون کردن (در پهلوی: afsūdan)، جادو کردن (مار با نگاه خود افسون می‌کند).

۵/۱۸۱: خاک شدن: پست شدن، ذلیل شدن.

۶/۱۸۱: تنگی: تنگی زندان. جان و دل را گلو: استعاره مکنیه تخیلیه.

۷/۱۸۱: هول دیدارش: وحشت زندان، دیدار در اینجا به هر دو معنی چهره و مشاهده قابل تصور است.

۸/۱۸۱: علت راضی بودن این است که قضا و بلا از بیم نهیب زندان بر در او گذر نمی‌کند. گذشت: مصدر مرخم، و بین آن و قضا ایهام ترجمه است.

۹/۱۸۱: دیده، دوده: جناس اختلاف مصوّت بلند.

۱۰/۱۸۱: روزن زندان بر سقف آن است. زندان تاریک است و چون در روز نور از روزنه می‌تابد به نظر می‌رسد که ستاره است.

۱/۱۸۲: اغراق در تنگی روزن.

۲/۱۸۲: تنگی: صنعت استخدام، تنگی در نسبت با روزنه به معنی کوچکی و در نسبت با دل به معنی غمگنی است.

۳/۱۸۲: مُساردن: زدودن، برطرف کردن. خاطرم اندوه دل را جز به وسیلهٔ شعر زایل نمی‌کند. گساردن جز این به معانی نوشیدن، گذراندن در شعر مسعود به کار رفته است.

۴/۱۸۲: خاطرم هرچه در باغ طبع من بکارد، در این جهان به صورت نظم شاخه می‌زند.

۶/۱۸۲: سر برآوردن با مسعود و سرو: استخدام. فرود آرد: فاعل فلک است.
۷/۱۸۲: حق: حق نخست خدا یا انصاف و حقیقت و عدل و حق دوم بهره و نصیب (که جمع آن حقوق است) و شایستگی بین آن دو جناس تام است. مژاردن: ادا کردن، بجا آوردن.

۸/۱۸۲: مرا بدانند آن‌ها که شعر می‌دانند: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلن مجث مشن مخبون محذوف. هجاهای قافیه: شان، بان، خوان... «ن» روی متحرک، «آ» ردف و حرکت پیش از آن حذو. مجری فتحه، نون بعد از روی وصل و «د» خروج است.

۹/۱۸۲: سوده دوده: دودهٔ ساییده شده (پودر شده)، استعاره از تیرگی شب، بین سوده و دوده سجع متوازی است. آتش روشن: استعاره از خورشید. نشانیدن: خاموش کردن آتش (فرهنگ معین).

۱۰/۱۸۲: آن چشم‌ها: استعاره از ستاره. چشم‌های جهان: چشم‌های مردم جهان. بین گشودن چشم و لازمه خسییدن تضاد است.

۱/۱۸۳: سَبیکه: «قطعهٔ طلا یا نقرهٔ گداخته و در قالب ریخته، شوشهٔ زر و سیم» (فرهنگ معین). سَنام: «ساخت و یراق زین اسب، لگام مخملی مزین به زر و سیم» (فرهنگ معین).

۲/۱۸۳: تیزی: تندى و شتاب.

۳/۱۸۳: چو تیغم آب دهند: استخدام؛ مرا آب می‌دهند، تیغ را آب

می دهند (شمشیر آبداده). تفسانیدن: گرم کردن، داغ کردن، شمشیر را در کوره می تفسانند سپس آب می دهند، مرا می تفسانند، سپس آب می دهند.

۴/۱۸۳: شوشه: ریزه و خرده هر چیزی، مراد این است که مرا چون ریزه و خرده باغ انگور (شاخه های مو) می سوزانند. خاقانی می گوید:

سرد است سخت سنبله رز به خرمن آر تا سستی یی به عقب سرما برافکند
بی صرفه در تنور کن آن زرّ صرف را کو شعله ها به صرفه و عوا برافکند
(پس مراد شوشه رز است نه شوشه زر که شمش باشد) در یاسمی شفته رز
است. اندر بلا پیچانند: ضبط یاسمی است در نوریان: اندر بلا به پیچانند، بلا به معنی زن فاحشه بدکار است.

۵/۱۸۳: باغم و اندوه خو گرفته ام هر چند این منازعان مانند دل و زندگانی و جان آشکار نیستند.

۶/۱۸۳: هر چند پیوسته و مداومند اما بر تنم آشکار نیستند مانند قطره های باران که هر چند پیوسته است به ریگ داغ فرو می رود و محو می شود.

۷/۱۸۳: فروزان رویان: ستارگان. نور طبیعی: نور ذاتی، قطری، نوری که جزو طبیعت ستارگان است. فروزانند: فروزان می کنند * رداصدر الی العجز.
۸/۱۸۳: وصف ستارگان.

۹/۱۸۳: گمان مبر که چون ستارگان از طبایع مختلفند بر همه طبایع تأثیر ندارند. چند بیت بعد می گوید: به نور همسان وز فعل ها نه همسانند.

۱/۱۸۴: از نظر شکل همگون اما از نظر نوع یکی نیستند. باب به باب السماء به معنی کهکشان هم ایهام دارد * موازنه.

۲/۱۸۴: حکم: داور. نظر: علاوه بر معنای معمول اصطلاح نجومی هم هست و آن عبارت است از نظرهای مقابله و تلیث و تربیع و تسدیس و مقارنه که بستگی به فاصله بروج یا درجه بین دو سیاره دارد. مثلاً اگر میان دو سیاره سه برج یعنی کود درجه فاصله باشد نظر تربیع است که نحس است. * موازنه.

۳/۱۸۴: مردم را برمی‌کشند و سپس فرو می‌افکنند و بعد از خوشبختی بدبخت می‌کنند.

۴/۱۸۴: کجا می‌توانم از دست آنان بگریزم.

۶/۱۸۴: خلیدن: «فرو رفتن چیزی نوک تیز مانند خار و سوزن و غیره در چیز دیگر» (فرهنگ معین) * اگر ستارگان در چشم من فرو می‌روند عجیبی نیست، زیرا بر تیر شب که بر کمان چرخ است چون پیکانند. پیکان نوک فلزی تیر است و قوس ایهام دارد هم به معنی کمان است که چرخ از نظر خمیدگی به آن تشبیه شده و هم نام صورت فلکی برج نهم است.

۹/۱۸۴: اندک و فراوانند: ظاهراً: یعنی همه کم و بیش مانند ستوران ماده‌اند.

۱۱/۱۸۴: ظاهراً اگرچه زان کلام طبع من (یعنی نسبت به شعر من) ارزانند.

۱/۱۸۵: ز چرخ عقلم زادند: فاعل کلام طبع شاعر یعنی شعر اوست.

۳/۱۸۵: بیضه عنبر: مراد شمامه عنبر است. شمامه گویمانندی از خوشبوها بود که در دست می‌گرفتند و می‌بوئیدند. در شعر فارسی گوی عنبر هم آمده است که گلوله‌یی از عنبر باشد. شعر می‌دانند: در یاسمی شعر من دانند.

۴/۱۸۱: محل: قدر و مرتبه. شغبه: فریفته.

۵/۱۸۱: چه فضل‌ها بودم مگر بحق حساب کنند: مفاعیلن فعلاّن مفاعیلن فعلاّن،

مجتث مثنی محبون محذوف. هجاهای قافیه: خواب، راب، قاب... «ب» روی، «آ» ردف و حرکت پیش از آن حذف.

۶/۱۸۵: مردمان: مردمک‌های چشم و در ضمن ایهام دارد به آدمیان. شب

دیونده: شب دراز آهنگ، شبی که دیر می‌گذرد. خزانه اسرار: دل * هنگامی که در شب‌های طولانی عزم خواب می‌کنم، چشمان من با گریه دلم را خراب می‌کنند (به فکر و خیال فرو می‌روم).

۷/۱۸۵: نقاب شوم: برای لاله گلبرگ‌های سرخ است که در سحر باز

می‌شود و برای چشم نقاب اشک است که چون کنار رود (شاعر گریه کند) چشم سرخ می‌شود (استخدام). چوماه و مهر: در وقت سحر نه ماه است و نه مهر و برداشتن نقاب شرم بلامانع است. شبیه به این تخیل در شعری می‌گوید:

گل سرخ به وسیله باد به می پیغام می‌دهد:

نگشادم نقاب سبز از روی نمنمودم به کس رخ احمر
باد جواب می‌را برای گل می‌آورد:

در گل آویخت اندر او چندانک سبز حله‌ش دریده شد در بر
در این زمان ماه هم می‌تایید و گل از خجالت سرخ شد.

روی گل ناگهان پدید آمد از میان زمردین چادر
چون نگه کرد گل برابر دید روی مه را ز گنبد اخضر
شد ز تشویر ماه رویش سرخ وز غم جامه گشت دیده‌ش تر
* به هنگام سحر چشمم چون لاله شکفته می‌شود (گریه می‌کنم).

۸/۱۸۵: رخم ز چشمم: از سبیه، رخم به سبب گریه چشمم مثل تذرو سرخ می‌شود. بین رخ و چهره و گونه ابهام ترجمه است.

۹/۱۸۵: هزبر: شیر. عنا: رنج، اندوه. مُسته: طعمه * موازنه.

۱۰/۱۸۵: گل مُورد: گل سرخ. سهر: بیداری. ز آتش دلم: چشمم از سرخی چون گل سرخ شده است که می‌توان از آن با آتش دلم گلاب (اشک) گرفت.

۱۱/۱۸۶: فانه: چوبی بود که در پشت در برای بستن آن در کلون می‌گذاشتند. و نیز به جدار یعنی چوبی که برای نگهداشتن دیوارهای در حال ریزش از آن استفاده می‌کردند اطلاق می‌شد.

کانبود زخم همه رحمت و مهرباست لیکن پس در وهم تو مانده فانه است مولوی

کورمخ: «میخ سر بزرگ چوبین که در طویله اسبان به کار برند» (فرهنگ معین). در اینجا مراد از کورمخ کردن: محکم بستن است. * به وسیله اشک، چشمم

را مانند فانه محکم می‌بندند (کورمیخ کردن کور کردن را هم به ذهن می‌آورد)، کاش چشم مرا چون غنچه (که آن هم بسته است) سیر خواب می‌کردند. یعنی این بسته شدن چشم به وسیله اشک فایده‌یی ندارد و به خواب نمی‌روم. در مصراع دوم استخدام است: مرا سیر خواب کنند، غنچه را سیر خواب کنند. غنچه وقتی که بسته است سیر خواب است وقتی که باز می‌شود بیدار است.

۲/۱۸۶: خون دل اندوه و آب مغز اشک است.

۳/۱۸۶: روز سپید یا روز سپید: سحر. اضطراب: سوسوزدن.

۴/۱۸۶: ایوا: زیرا. زخم: ضرب زدن. زخمه: مضراب، بین آن دو جناس

مذیل است. ابریشم: زه.

۵/۱۸۶: موا: رای بدل از اضافه، سرشک دیده مرا، سرشک دیده مرا چون

آب صدف تبدیل به در می‌کنند. در اعتقادات قدما باران نیسانی در دهان صدف فرو می‌رود و تبدیل به در می‌شود.

۶/۱۸۶: اگر آن چه را که بر تن من است (رنج صعوبت زنجیر زندان) بر

دریا نهند، در به دهان صدف تبدیل به لغاب می‌شود.

۷/۱۸۶: موازنه.

۸/۱۸۶: بو: سینه، بین دو بر جناس تام است.

۹/۱۸۶: درد وُصلت: فراق.

۱۰/۱۸۶: گذاشتن: سپری کردن.

۱۱/۱۸۶: بچگان دیده: استعاره از اشک. خلاب: لجن.

۱/۱۸۷: اشک من بدان امید طناب بافته است که شاید دوباره برای خیمه

شب از صبح (= اشعه خورشید) طنابی باشد یعنی صبح شود. * ردالصدر الی العجز.

۲/۱۸۷: بین اختر و دیو تناسب تلمیحی است.

۳/۱۸۷: چو: از آنجا که به صورت دیوان شدم: به لحاظ موی بلند و کثیف

و لباس ژنده که در اشعار دیگر خود بدان اشاره کرده است. جوشیدن: حرص و

جوش خوردن، تقلا کردن. چو: وقتی که. هم حمله شهاب: بر طبق آیه‌یی از قرآن مجید، ستارگان شیاطین را رجم می‌کنند.

۶/۱۸۷: سؤال کردن: تقاضا داشتن، چیزی خواستن. ردالابتداء الی العجز.

۷/۱۸۷: برکسی شراب خوردن: بر او شادمانی کردن، وقتی رقیبان می‌بینند که خون دیده (اشک) لبم را شرابی کرده است، بر من شادمانی می‌کنند * ردّ العروض الی العجز.

۸/۱۸۷ به طبع...: به لحاظ طبیعت، طبع شریم چون نقره، تابدار شده است زیرا هر لحظه آن را در بوته می‌گدازند. چون نقره، تابدار ضبط یاسمی است در نوریان: چون نقره تاب زنده شده است. تیزتاب کردن: با حرارت زیاد ذوب کردن. ۹/۱۸۷: اندیشیدن: بیمناک بودن. آتش تو: آتش هیزم‌تر که چون خشک

شود ناگهان شعله می‌کشد. مصراع دوم تمثیل از برای مصراع اول است.

۱۰/۱۸۷: این‌ها که با من آشتی کرده بودند، در خور جنگ و قهرند، دلیلش این است که اکنون که دوباره به زندان افتاده‌ام با من عتاب می‌کنند. ۱۱/۱۸۷: تشابه الاطراف.

۱/۱۸۸: چه روزهای عجیبی دارم که آفتاب من نور هیزمی است که در زندان می‌سوزد.

۳/۱۸۸: کنایه از آتش.

۴/۱۸۸: چه شد؟: عجیب نیست. کلاب: جمع کلب، سگان. * ارسال المثل.

۵/۱۸۸: مرا خود از توقف و سکون بلا، آهستگی و کندی نمانده است،

یعنی خود برای مرگ آماده‌ام، شتاب آنان از چیست؟

۶/۱۸۸: دعوت: در اصل دعا و مجازاً خواسته.

۷/۱۸۸: کارکرد: مصدر مرخم، کار، عمل، خدمت. * خدمات من فراوان

است، بین کارکرد و دفتر و حساب ایهام تناسب است.

۸/۱۸۸: وگو بنالم گویند ژاژ می‌خاید: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلن، مجتث مثنی مخبون محذوف. هجاهاى قافیه: سای، آی... «ی» روی، «آ» ردف و حرکت پیش از آن حذو، مجرى فتحه و «د» وصل است.

۹/۱۸۸: موازنه.

۱۰/۱۸۸: بخار حسرت: اضافه تشبیهی، وجه شبه بر شدن است، این اضافه تشبیهی استعاره از آه است. باران غم: اضافه تشبیهی و استعاره از اشک.

۱/۱۸۹: غمان: جمع بستن اسم معنى با الف و نون از مختصات سبک خراسانی است. گوايیدن: سنجیدن-هیچ غمی پیش چشم من وزنی ندارد.
۲/۱۸۹: حسن تعلیل.

۳/۱۸۹: در تذکرة الاولیا (مصحح قزوینی، کتابخانه مرکزی، ج ۲، ص ۱۲۲) در داستان حلاج آمده است: «پس دو دست بریده خون آلود در روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد. گفتند این چرا کردی؟ گفت خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد، شما پندارید که زردی من از ترس است، خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است».

۴/۱۸۹: بین فتنه به معنى مفتون شدن که در اینجا مراد نیست و نوعروس ایهام تناسب است.

۸/۱۸۹: نریاید: در همه نسخ بزیاید است و به نظر من نریاید صحیح است زیرا می‌گوید زمانه هرچه داشتم ربود بجز محنتم را. مرادم از محنت، فضل است، به این سبب به فضل محنت نام نهادم تا زمانه را فریب بدهم و آن را از من نریاید.

۹/۱۸۹: پیمودن: اندازه گرفتن، وقتی شادی می‌داد می‌شمرد تا زیاده ندهد، اما اکنون که غم می‌دهد پیمی از زیاده دادن ندارد.

۱۰/۱۸۹: زاد سرو: کنایه از قد و قامت. راست: در آن استخدام است در ارتباط با سرو به معنى مستقیم و کشیده و در ارتباط با من (وکار) به معنى درست و

استوار است. پیواستن: آراستن با زدن شاخ و برگ. * ردالصدرالی الابداء.
 ۱۱/۱۸۹: وجودم بدان سبب از بار بلا (قفس زندان) همواره در بیم است
 که من هم مانند بلبلم (شاعرم) و هر آینه بیم آن است که بلبل را در قفس اسیر کنند.
 ۴/۱۹۰: ارسال المثل، خداگر ز حکمت ببندد دری / ز رحمت گشاید در
 دیگری (سعدی).

۵/۱۹۰: دوال رحلت چون بر زدم به کوس سفر: مفاعلن فعلاّن مفاعلن فعلن،
 مجتث مثنی مخبون محذوف. هجاهاى قافیه: فر، کر، مر... «ر» روی و حرکت پیش
 از آن توجیه است. این قصیده را در زمان رهایی سروده است.
 ۶/۱۹۰: دوال: تسمیه‌ی چرمی که با آن طبل و کوس می‌زدند، دوال رحلت
 اضافه اقترانی است. جز از ستاره: به سبب هوای گرم سفر در شب مرسوم بود.
 منوچهری گوید:

آلا یا خیمگی خیمه فروهل که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
 و خاقانی گوید:

شب روان چون رخ صبح آینه‌سیما بیند کعبه را چهره در آن آینه پیدا بیند
 ۷/۱۹۰: حاجبان: در همه نسخ به اشتباه حاجیان ضبط شده است. لباس
 حاجبان سیاه بود. مجرّه: کهکشانشان. در این مصراع استخدام است: بندگان کمر بسته‌اند
 (آماده به خدمت)، سپهر از مجرّه مثل این بود که کمربندی بسته است. * موازنه.
 ۸/۱۹۰: لف و نشر مرتب: قضا و قدر همچون دو فرشته به هست و نیست
 عنان مرا در چنگ داشتند.

۹/۱۹۰: لف و نشر سه‌گانه (مرتب و مشوش): مباش، بیم، تن / باش، امید،
 جان / مجوی، قنوع (قناعت)، سر / جوی، حرص، دل.
 ۱۰/۱۹۰: حذر: احتیاط و دوراندیشی.

۱/۱۹۱: تلمیح به ضرب المثل الحذر لا ینفع مع القدر.

۲/۱۹۱: مار، ور: جناس اختلاف مصوّت بلند * موازنه.

۳/۱۹۱: لف و نشر چهارگانه: تن، درنگ، هراس، بُطوء (کندی)، کیوان /

دل، شتاب، امید، سرعت، قمر. حرکت کیوان چون در فلک هفتم است کند و حرکت قمر چون در فلک اول است تند به نظر می‌رسد.

۵/۱۹۱: نه: قید نفی. اگر گیتی از تف دلم خشک نبودى (یاء جواب شرط)

از اشک چشمم بر خنگ زیورم زیور بودى (این فعل به قرینه محذوف است). خنگ زیور: «اسب ابلق و دورنگ» (فرهنگ معین) * تف دل شاعر همه گیتی را خشک کرده بود (تعلیلی از برای خشکی بیابانی که در آن در حرکت است) از جمله اشکش را، وگرنه با اشکش بر اسبش زیور می‌بست.

۶/۱۹۱: راندن: راندن نخست اسب راندن و حرکت کردن و راندن دوم

باریدن و جاری کردن (جناس تام) هوا: ایهام دارد به هوا و هوئ و بین آن و بلا سجع متوازی است.

۷/۱۹۱: نیاز: ایهام دارد هم به معنی احتیاج و هم آرزومندی و در معنی

احتیاج با زر تناسب دارد. سَهَر: بیداری در شب * موازنه.

۸/۱۹۱: زان می: رنگ سرخ چشم بر اثر بیداری که متضاد خود مست

خواب بودن را به ذهن می‌آورد. زان زو: زردی رخ از نیاز * موازنه.

۹/۱۹۱: تیغ کشیده: تیغ آخته و در ضمن تیغ ایهام دارد به تیغ کوه و کشیده

به راه باریک. صنعت استخدام: کشیده با راه به معنی باریک و دراز و با تیغ به معنی از نیام بیرون آمده است. مَهر: شمشیر باید مرصع باشد.

۱۰/۱۹۱: آن تیغ را: تیغ مصراع دوم تیغ کوه است حال آن که تیغ مصراع

اول شمشیر است (در اسم اشاره آن استخدام است). بَردن: با شمشیر (تیغ مصراع اول) به معنی قطع کردن و با راه (تیغ مصراع دوم) به معنی طی کردن است (استخدام). گام آور: اسب.

۱۱/۱۹۱: اگر اشیا به وسیله تیزی تیغ بریده می‌شوند، از این تیغ (تیغ کوه)

نظرها به سبب درازی راهش بریده می‌شد. در ضمیر او استخدام است چون ظاهراً باید به شمشیر برگردد حال آن که مراد تیغ به معنی تیغ کوه است.

نمونه معروف استخدام در ضمیر این قطعه سعدی است:

امید هست که روی ملال در نکشد

از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

علی‌الخصوص که دیباچه همایونش

به نام سعد ابوبکر سعدبن زنگی است

شین همایونش علی‌القاعده باید به گلستان بیت اول برگردد اما مراد کتاب

گلستان است.

۱/۱۹۲ x: نهان شد از دیده: فاعل تیغ است به معنی راه باریک اما وقتی

می‌گوید نیام او مثل این است که از شمشیر سخن می‌گوید (استخدام).

۲/۱۹۲: سهم: واژه فارسی به معنی ترس و هراس. شور: آشوب. کُور: جمع

کُور، پشته (کُور جمع کوره به معنی قری و قصبات هم هست که در اینجا مراد نیست.

مسعود گوید:

عمیدی که اخبار او همچو دین رسیده است در هر بلاد و کُور

* راهی ترسناک که از بیم آشوب و فتنه آن حتی کوه و پشته هم جرأت

نداشتند که دست‌های خود را دراز کنند (به اصطلاح خود را جمع و جور کرده

بودند)

۳/۱۹۲: گاهی ستاره از اندوه (جگر) من مثل خون دل سرخ شده بود

(روشن بود) و گاهی از خون دلم (اندوهم) دل اخگر هم خون شده بود (= دلش

می‌سوخت، خاموش می‌شد) * بین اخگر و جگر سجع مطرف نزدیک به جناس

مطرف (به لحاظ تصحیف) است و در بیت تشابه الاطراف است.

۴/۱۹۲ x: استخدام: پراکنده با دل به معنی آشفته و پریشان (در مقابل

مجموع) و با خاک به معنی بر باد رفته است. استخدام: دل از آتش گرما (= حر)

ترنجیده می‌شد (= دلم می‌گرفت). پوست ترنجیده می‌شد (خشک و چین و چروک می‌شد).

۵/۱۹۲: فرو بردن طی کردن راه، گذشتن. * تلمیح.

۶/۱۹۲: موازنه.

۷/۱۹۲: نقطه موهوم: «نقطه خیالی و مفروض، در میان زمین نقطه‌یی است موهوم که هر خطی که از او به فلک قمر رود همه برابر یکدیگر باشند (چهارمقاله)» (فرهنگ معین). جزء لایتجزی: جزیی که دیگر قابل تقسیم نباشد، کوچکترین ذره جسم که دیگر قابل تجزیه به اجزاء دیگر نیست، نام دیگر آن جوهر فرداست: بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد

که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است

حافظ

(در فرهنگ معین آمده است که لایتجزا را باید با الف نوشت زیرا منقلب از همزه است نه از واو و یاء) * موازنه.

۸/۱۹۲: پتیاره: دیو، بلا، آفت. صاحب: وزیر.

۹/۱۹۲: منصور بن سعید ممدوح مسعود که عارض لشکر بود. در مصراع

دوم قلب مطلب.

۱۰/۱۹۲: سایل: درخواست‌کننده، گدا.

۱/۱۹۳: حزم: دوراندیشی و هوشیاری و بین آن و عزم سجع متوازی است.

۲/۱۹۳: در هر دو مصراع به جای فعلانن، مفعولن (تسکین) آمده است، اما

گوش فقط در مصراع دوم احساس سخته می‌کند، لذا نمی‌توان تسکین را علی‌الاطلاق باعث سخته دانست.

۳/۱۹۳: خورشید بدین سبب از ماده بودن خود مباحی است که طبع ممدوح

هم به سبب زاییدن معانی بکر ماده است. شمس در عربی مؤنث است:

وَمَا التَّائِيْتُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ

وَلَا التَّذَكُّيرُ فَسَحَرٌ لِلْهَلَالِ

متنبی

۴/۱۹۳: به این سبب که خامه او (نی) در اصل گیاه است و این خامه اوست که زهر و شکر می‌بخشد، در اصل از خود گیاه هم زهر و شکر می‌یابند. بین اصل به معنی ریشه و گیاه ایهام تناسب است.

۵/۱۹۳: نعت موجز: وصف کوتاه و گویا * اگر بخواهم در وصف قلم او به کوتاهی و گویایی سخن بگویم باید بگویم که قلم او چون زمانه است...
۶/۱۹۳: خُلق تو عنبر: وجه شبه خوشبویی است، بین عنبر که از ماهی عنبر به دست می‌آید و دریا تناسب است. در یاسمی: شگفت نیست ز طبع تو گوهر و عنبر.
۹/۱۹۳: یارد، رای: ملحق به جناس قلب. ممر و مَمّار: هر دو به معنی عبور کردن، گذشتن و بین آن دو جناس اختلاف مصوت کوتاه و بلند است. * همحرفی و تکرار.

۱۰/۱۹۳: حل و عقد: گشودن و بستن. یو: خشکی، زمین.

۱۱/۱۹۳: جوهر و عرض: جوهر آن است که قایم به ذات باشد و عرض قائم به جوهر است.

۱/۱۹۴: راجع: «کوکب راجع سیاره‌یی است که حرکت آن برخلاف توالی بروج به نظر می‌آید» (فرهنگ اصطلاحات نجومی). مایل: میل چنان که از فرهنگ اصطلاحات نجومی برمی‌آید فاصله زاویه یک ستاره از استوای کره سماوی است. دریاسمی به جای مایل، هابط است که آن هم درست است.

۳/۱۹۴: باتو: در مقابل تو، نسبت به تو. شَمَر: آنگیر، تالاب.

۴/۱۹۴: خورشید برای آن که تو او را بینی آرزو داشت که نور ذره‌هایش چون نور دیده و حَسّ بینایی می‌شد (یعنی قابل رؤیت می‌شد).

۶/۱۹۴: اصل این مضمون از متنبی است، در قصیده‌یی که در رثای مادر

سیف‌الدوله سروده می‌گوید:

فَإِنْ تَفُقِ الْأَنَامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ

فَإِنَّ الْمَسَكَّ بِمَعْضِ دَمِ الْغَزَالِ

یعنی اگر تو از مردم برتری حال آن که جزو آنانی جای شگفتی نیست زیرا مشک هم جزو خون آهو است اما از خون برتر است.

۷/۱۹۴: به نعمت تو: قسم به نعمت تو. خلاص: خلاصی از حبس.

۸/۱۹۴: اکنون که از مجلس تو در نعمت بر من گشوده نیست کاش زمانه در

عمرم را می‌بست. بین بستن و گشودن تضاد و در بیت رد‌الصدر الی المعجز است.

۹/۱۹۴: لف و نشر مرتب.

۱۰/۱۹۴: چندن: صندل، چوبی است خوشبو که ظاهراً در آب خوشبوتر

می‌شود. جای دیگر گوید:

گَر بر آتش نهی مرا چون عود و در آب افکنیم چون چندن

همچو نفع بخور از آن و ازین خوب یابی ثنا و شکر از من

عود: عود را می‌سوزند تا بوی آن پخش شود: عود بر آتش نهند و مشک

بسایند (سعدی).

۱۱/۱۹۴: جزبا: آفتاب‌پرست که در روز به سوی آفتاب حرکت می‌کند

(روی ممدوح مضمراً به آفتاب تشبیه شده). نیلوفر: «گویند که با آفتاب از آب سر

بیرون می‌آورد و باز با آفتاب فرو می‌رود» (برهان قاطع). ممدوح مضمراً به آفتاب

تشبیه شده است.

۴/۱۹۵: نمی‌توانم به قصیده خود دُرّ یتیم بگویم زیرا یتیم نیست و پدر و

مادر دارد. یتیم در دُرّ یتیم به معنی بی‌نظیر است اما یکی از معانی آن بی‌پدر و مادر

است که با مادر و پدر مصراع دَوّم ایهام تناسب دارد (می‌توان گفت که ملحق به

استخدام است).

۵/۱۹۵: چون شرم از طبع و خاطر تو گذر می‌کند پس غرب و شرق را در

می‌نوردد در این صورت باید از رای تو امان داشته باشد.

۶/۱۹۵: همیشه: شریطه قصیده است. جفته: خمیده.

۷/۱۹۵: موازنه.

۸/۱۹۵: موازنه.

۹/۱۹۵: بین نوش و پوش سجع متوازی و بین آن‌ها و نیوش سجع مطرف

است. موازنه

۱۰/۱۹۵: ولی: دوست. سروسهی: سرو راست، سرو تماشایی (سهستن:

تماشا کردن). سرو مسطح: سرو پهن کوتاه.

۱۱/۱۹۵: در یاسمی چنین است

ز دست طبع همیشه به تیغ، ماه صفت

بریده باد چو ماهی عدوت را حنجر

۱/۱۹۶: چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز؟ مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلن،

مجتث مثن مخبون محذوف. هجاهاى قافیه: باز، آز... «ز» روی، «آ» ردف و

حرکت پیش از آن حذو. از اشعار پیش از محبوس شدن اوست.

۳/۱۹۶: موازنه.

۴/۱۹۶: داشتن: عنان باز داشتن، توقف کردن * موازنه و قلب مطلب.

۵/۱۹۶: موازنه.

۷/۱۹۶: لف و نشر مشوش.

۸/۱۹۶: بی تمیزی: کندفهمی، قدرشناسی.

۱۰/۱۹۶: تمثیل است از برای حال شاعر که هر چند در دربار سیف‌الدوله

محمود عزیز است اما چون اجازه سفر ندارد گویی به بند است. عز و باز و بند

مصرع اول در مصرع دوم تکرار شده است، قلب مطلب.

۱/۱۹۷: ساز گرفتن: سامان گرفتن.

۲/۱۹۷: مانده شدن: خسته شدن، عاجز شدن.

۳/۱۹۷: دوشم شیء گذشت چه گویم چگونه بود؟: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن، مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف. هجاهاى قافیه: ویل، لیل... «ل» روی، «ی» ردف و حرکت پیش از آن حذف.

۴/۱۹۷: بین قصیر (کوتاه) و طویل و نیز کثیر و قلیل تضاد و بین قصیر و کثیر سجع متوازی است.

۵/۱۹۷: شب را که مشبه محسوس است به دو مشبه به معقول که نیاز و امل باشند تشبیه کرده (تشبیه جمع) اما وجوه شبه را (تیرگی و درازی) ذکر کرده است.

۶/۱۹۷: کفّ الخصبیب: کف حنا کرده که نشانه شادی و سور است و ایهام دارد به اسم ستاره‌یی در صورت فلکی ذات‌الکرسی. نیل: جامه را در نیل فرو بردن کنایه از سیاهی است و بین آن و سوک تناسب است.

۷/۱۹۷: ساکنی: یاء مصدری، به جای سکون، استفاده از این گونه مصادر از مختصات سبک خراسانی است. خیره: حیران و سرگشته. کلیل: کند، مانده شده * طبعم از شگفتی حیران و چشمم از نگرستن عاجز بود.

۸/۱۹۷: به خودم می‌گفتم شاید زمین عرض‌های مختلف ندارد (عرض حالتی است که عارض می‌شود، در اینجا مراد تغییرات و تبدیلات است، چرخ همان طور ساکن بود و تغییر نمی‌کرد) و به خودم می‌گفتم گویی هوا عناصر دگرگون شونده ندارد، زیرا همان طور سیاه بود و تغییر نمی‌کرد (مستحیل: از حالی به حال دیگر درآیند). * موازنه.

۹/۱۹۷: تسلیل: محل عبور سیل. مردم: مردمک چشم اما در نخسبند ضمیر به مردمان برمی‌گردد نه مردمک چشم (استخدام). ردالصدرالی العجز.

۱۰/۱۹۷: اگر چشم من این گونه بخشنده لؤلؤ (اشک) است، چرا فلک با او به خوابی ناقابل بخل می‌ورزد؟

۱/۱۹۸: مَقِيل: محل خواب. در بیت مقابله (موازنه مبتنی بر کلمات متضاد) است. ترکیبات وصال هجر و فراق وصال ترکیبات پارادوکسی هستند و حل پارادوکس در این است که وصال و فراق را در معنای لغوی منظور کنیم نه معنای اصطلاحی.

۲/۱۹۸: مَرْدُون به سلسله در: در محل التقای رکن دوم و سوم، تسکین شده است (سکته).

۳/۱۹۸: جاندار انگاری.

۵/۱۹۸: جبرئیل: جبرئیل در هر دو داستان کلیم و خلیل نقش دارد. هنگامی که ابراهیم را در آتش می انداختند، جبرئیل برای کمک آمد و گفت هل لك من حاجة؟ و ابراهیم گفت اما اليك فلا (به فرهنگ تلمیحات رجوع شود). در داستان فرعون و موسی آمده است که چون فرعون در حال غرق بود گفت: آمَنْتُ و جبرئیل از گل دریا پاره‌یی برگرفت و به دهان او زد و گفت الان و قد عصيتَ قَبْلُ و كُنْتَ مِنَ الْمَفْسِدِينَ.

۶/۱۹۸: منقش: در اصل نقش و نگار دار و مجازاً سرخ و زیبا. کحیل: سرمه کشیده.

۷/۱۹۸: زَسِيل: هم آواز. هنگامی که داوود آواز می خواند کوه‌ها با او همسرایی می کردند. در سورة سبا ۳۴، آیه ۱۰ می فرماید: يا جِبَالُ اَوْبِي مَعَهُ اى کوه‌ها با او هم آواز شوید.

۹/۱۹۸: موازنه.

۱۰/۱۹۸: موازنه.

۱۱/۱۹۸: سعادت: اسم پسر شاعر هم سعادت بود. در زمان: فوراً. میل به چشم کشیدن: کور کردن.

۱/۱۹۹: آن: اشاره به محنت.

۲/۱۹۹: پدرام: شاد، بین آن و رام جناس مطرف است. مواروزگار و بخت:

روزگار و بخت مرا پدرام و رام کرد (رای بدل از اضافه). بی‌عدیل: اسم ممدوح
خواجه رئیس ابوالفتح بن عدیل بود که عارض لشکر بود و بعدها وزارت بریدهم به او
رسید.

۳/۱۹۹: موازنه.

۴/۱۹۹: موازنه.

۶/۱۹۹: مکرّمَت اول کرامت و بزرگی و مکرمت دوم جوانمردی و
بخشنده‌گی.

۷/۱۹۹: موازنه.

۸/۱۹۹: خُرم: بدون تشدید، از مختصات سبک خراسانی. حُزیران: ماه نهم
سال سریانی. ظلیل: سایه‌دار، پرسایه * موازنه.

۱۱/۱۹۹: موازنه.

۱/۲۰۰: خَفَت: سبکی و بین آن و ثقیل تضاد است.

۲/۲۰۰: موازنه.

۳/۲۰۰: خلیل: دوست.

۴/۲۰۰: تا: شریطه شعر است. مدار و قرار: سجع متوازی. صریو: صدای قلم.

صلیل: صدای شمشیر * و در بیت موازنه شبیه به تضمین المزدوج است.

۵/۲۰۰: مضاف: اضافه شده، نسبت داده شده. کفیل: کفالت‌کننده، ضامن،

اداره‌کننده.

۶/۲۰۰: باران بهار در خزان بندم: مفعول مفاعیلن مفاعیلن، هزج مسدس

اخر ب مقبوض. هجاهای قافیه: مان، آن... «ن» روی، «آ» ردف و حرکت پیش از آن
حذو.

۷/۲۰۰: دل خسته: دل آزرده و مجروح از غم.

۹/۲۰۰: خاکدان: مژبله، جای خاکروب.

- ۱/۲۰۱: لاشه خر: «خر سست و نزار» (فرهنگ معین) لاشه به معنی جسد، زبون و خر آمده است. پدیده: مخفف بدراه «ستوری که بد راه رود، بد رو» (فرهنگ معین) مراد ستور باری است که آهسته راه می‌رود. دُم: دنبال.
- ۴/۲۰۱: ستاره: استعاره مصرحه مطلقه از اشک.
- ۵/۲۰۱: وز عجز: از روی زبونی و ناچاری.
- ۶/۲۰۱: هر تیری را که گمان می‌کنم (در گمان بستن = گمان کردن) تیر یقین است، تیر یقین نیست زیرا ره در هوای خواسته‌هایم (مقصودم) نمی‌برد. یا: هوای مقصودم هر تیری را که گمان می‌کنم تیر یقین است هدایت نمی‌کند. تیر باید به هوا برود (هواگرفت زمانی ولی به خاک افتاد. حافظ). تیر ره به هوا نمی‌برد و یقین ره به مقصود. گمان کمان را به یاد می‌آورد (تبادر) که با تیر تناسب دارد.
- ۷/۲۰۱: طویله لؤلؤ: رشته مروارید، استعاره از اشک. در توجیه این که چرا همه تیرهای او به خطا می‌رود می‌گوید زیرا در هر نگاهی رشته‌یی از مروارید بر چهره زرد نرمم (چون پرنیانم) جاری می‌شود.
- ۸/۲۰۱: باران بهار و خزان استعاره‌های مصرحه مطلقه از اشک فراوان لطیف و چهره زرد است. مصراع لطیف و نوی است.
- ۹/۲۰۱: خون: اشک (هم به استعاره هم به مجاز جنس). سرخ لاله: استعاره از چشم.
- ۱۰/۲۰۱: سرشک ناردان: تشبیه محذوف الادات، سرشک چون ناردان (دانه انار که سرخ است).
- ۱۱/۲۰۱: مزیده گوهر: اشک. چرم درفش کاویان: چهره پرچین و چروک. این بیت مشبه به برای بیت پیش است.
- ۱/۲۰۲: ماندم: برای من باقی ماند. از چه سان: مطابق ضبط یاسمی، در نوریان: اربه جان.
- ۲/۲۰۲: کمر: کمر بند که از لوازم امیران و وزیران بود * از این پس اگر

صاحب کمر بندی شوم باید آن را چون نی به دور استخوان بندم، چون از من استخوانی بیش نمانده است. استخدام: من کمر می‌بندم، صاحب منصب می‌شوم. نی کمر بسته است، دور نی گره دارد.

۳/۲۰۲: از ضعف طوری شده‌ام که اگر بخواهم می‌توانم اندامم را (به وسیله اندامم) چون خیزران درهم بیچم (گره بزنم). استخدام: گره بستن با من یک معنی و باخیزران معنی دیگر دارد. خیزران نوعی نی است که در ادبیات فارسی مشبّه به شخص لاغر و ضعیف است.

۴/۲۰۲: طعن: با نیزه به معنی زخم زدن و با من به معنی زخم زبان زدن، سرزنش کردن است. همان طور که نیزه رایگان ضربه می‌زند من هم بیهوده طعن می‌زنم. صنعت استخدام است. شاعر مکرراً به این جرم خود که دل‌ها را می‌رنجانیده و فضول و زبان دراز بوده اشاره کرده است. میان بستن: در ارتباط با نیزه به معنی گره و در ارتباط با شاعر به معنی کمر بستن (آماده بودن) است. در این مصراع هم استخدام است.

۵/۲۰۲: ناروا: در مصراع اول به معنی بی‌رونتی و در مصراع دوم به معنی ناروا و ناجایز است. * ردالعروض الی العجز.

۶/۲۰۲: قَوابه: شیشهٔ بزرگ شراب. دهان بند با قِرابه به معنی سر شیشه و در نسبت به شاعر به معنی پوزه‌بند است.

۷/۲۰۲: کمان گشتم: پشتم خمیده شد. جنگ: در همهٔ نسخ جنگ است و جنگ تصحیح قیاسی است. هر چند جنگ غلط نیست (صنعت تبادر) ولی با توجه به کلمات بیت و مضمون ابیات پیش جنگ مناسب‌تر است. زیرا می‌گوید آن همه طعن و زبان درازی کردم تا به زندان افتادم، اما اینک که کمانی دارم (قامتم خمیده) هیچ‌کس تیری ندارم تازه جنگ بر کمان بندم. ردالعروض الی العجز.

۹/۲۰۲: پرداختن: خالی کردن.

۱۰/۲۰۲: منصور: منصورین سعید که عارض لشکر بود. حرز: دعا و تعویذ

که برگردن می‌آویختند (یا بر بازو می‌بستند).

۱۱/۲۰۲: تا مدح تو به سرعت در همه آفاق منتشر شود (بزان = وزان).

۱/۲۰۳: بند: قفل. جای دیگر گوید:

گر دری یاییم زنی بندی ور گسلی بینیم نهی خاری
(مطابق ضبط یاسمی. در نوریان: سدی)

۲/۲۰۳: بهرمان: بهرمان اول نوعی یاقوت سرخ و بهرمان دوم «پارچه

ابریشمین رنگین» (فرهنگ معین) است. * جناس تام و ردالعروض الی العجز.

۳/۲۰۳: سبق: پیشی گرفتن. * به اسبان اندیشه که برای ورود به شعر از

یکدیگر پیشی می‌گیرند، پشت سرهم عنان می‌بندم. به عبارت دیگر اندیشه‌های شعری برای مدح تو فراوان است و من با نظم بر آنان عنان می‌بندم.

۴/۲۰۳: ساز: ساخت، زین و برگ اسب. ساخت زر زین و برگ مرصع

است. * بر مرکب تیز تک اندیشه، به عنوان زین افزار (ساز)، فوراً مدیح مرصع تو را می‌بندم. به عبارت دیگر زین افزار جواهر نشان مرکب تیز تک اندیشه (شعر) مدیح تو است. بین مرکب و روان ایهام تناسب است.

۵/۲۰۳: هر معنای بکری که به ذهنم خطور کند آن را در خدمت مدح به

کار می‌برم.

۶/۲۰۳: شراع صیت: بادبان شهرت * پیوسته بر کشتی دریای بیکرانه

(اندیشه) بادبان شهرت مقام تو را می‌بندم تا بتوانم دُر گرانهای (شعر) دریا (طبع) را به دست آورم و آن را مصروف گوهر گرانهای کان (ممدوح و طبع بخشنده‌اش) سازم.

۹/۲۰۳: ممتحن: غمگین. امتحان: طبع آزمایی، تجربه شعر و بین آن دو

جناس کلمات همخانواده است. خاطر و دل شاعران بسیاری از شاعری من رنجه می‌شود * رد الصدر الی الابتداء.

۱۰/۲۰۳: آتش با دخان: آتش همراه با دود: کنایه از غوغا و سوختن دل شاعران حاسد. دخان: مرکب قلم و بین دو دخان جناس تام است.

۱۱/۲۰۳: ظاهراً در گرد من وحوشند و من در مقابل آن وحوش سدی از سلامت و امان برای خود می‌سازم (به نظر می‌رسد که اشاره به ترسیدن وحوش از آتش دارد اما از بیت بعد معلوم می‌شود که مراد آتش نیست).

۲/۲۰۴: جزع: سنگی سیاه و سفید که بی‌ارزش است.

۳/۲۰۴: زبان‌بندم: تاکنون بندم ردیف و مستقل بود ولی در اینجا (قافیه معموله) از جمع قافیه و ردیف، کلمه‌یی بوجود آمده است.

۴/۲۰۴: کج رفتن: ره به منزل نیافتن. * چون من امید به گنبد کجرو (دنیا) بسته‌ام، پیدا است که امید من هم کج می‌رود. چرخ کجرو و کج رفتار است (در اصل چون فلک از چپ به راست می‌چرخد کج رو است. خاقانی گوید: فلک کژ رو ترست از خط ترسا! به ایهام این معنی هم فهمیده می‌شود: امید من به ثمر نمی‌رسد چون من در زندان بند هستم (در این صورت قافیه معموله است).

۵/۲۰۴: نَهْمَت: نیاز، احتیاج، منتهای آرزو و هَمَت. ضُنْع: احسان و نیکی (ضُنْع در ادبیات کهن معمولاً به این معنی است نه معنای معروف و حافظ در این معنی گوید: پیر ما گفت خطا بر قلم ضُنْع نرفت).

۶/۲۰۴: درد و تیمار دختر و پسر: فعْلان مفاعِلن فعلن، خفیف مخبون محذوف. هجاهاى قافیه: گر، سر... «ر» روی متحرک (قافیه موصوله) و حرکت پیش از آن توجیه «م» وصل.

۷/۲۰۴: لف و نشر.

۹/۲۰۴: دل و جگر: استعاره از دختر و پسر * ردالصدر الی العجز.

۱۰/۲۰۴: ردالصدر الی العجز.

۱/۲۰۵: سود کم کرد: اصلاً نکرد، کم گرفت (understatement) است (تا

به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد / هر دلی از حلقه‌یی در ذکر یارب یارب است،
حافظ). حذرم: لا ینفع الحذر مع القدر.

۲/۲۰۵: کمر: کمر اول کمرکش و دامنه و کمر دوم کمر بند * از زمانی که
کمرکش کوه نشستگاه من شده است (زندان) دو دست من (دو وجب من) به دور
کمرم (میان) چون کمربندی است، یعنی لاغر شده‌ام، در یاسمی: بر میان دو دست شد
کمرم * ردالصدرالی العجز.

۵/۲۰۵: از: گاهی در حکم را مفعولی است: پست می‌بینم همه کیهان را.
۷/۲۰۵: گل در روز (سحر) با سرشک (زاله) و نرگس (رمز چشم) و در
شب با سهر (شب بیداری) است. نرگس در سنن ادبی صاحب چشم است:
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس

شیوه آن تشددش حاصل و بیمار بماند

حافظ

در بیت استخدام است: من با سرشک و سهرم، گل با سرشک و نرگس با
سهر است.

۸/۲۰۵: ستاره اول استعاره مصرحه مجرد از اشک و ستاره دوم نجم،
جناس تام.

۹/۲۰۵: شمر: آ بگیر.

۱۰/۲۰۵: شد بنفشه: آن قدر به سینه‌ام زده‌ام که کبود شده است.

۱۱/۲۰۵: همه احوال من دگرگون شد: اسکندر چون به غرب حرکت کرد به
شرق و چون به سوی شرق حرکت کرد به غرب رسید (کوهر سفر که کرد به دیگر
جهات کرد). تاریکی زندان مضمرأ به ظلمات مانند شده است. اما شاعر دلیل شباهت
خود را به اسکندر این مطلب ذکر می‌کند که همان طور که اسکندر و لشکر یان او در
راه ظلمات از درّ و گوهر عبور کردند (به فرهنگ تلمیحات رجوع شود)، شاعر هم
در ظلمات زندان با گوهر دیدگان (اشک) سر و کار دارد.

۲/۲۰۶: درد دل، امنم را بیم و رنج تن، شکرم را زهر کرده است. موازنه.

۳/۲۰۶: موازنه.

۴/۲۰۶: خون دلم تبدیل به آب صافی (اشک) و آب سرم (اشک) از فرط گریه چون خون تیره شده است. (مصراع دوم را می‌توان به صورت تکرار مصراع اول هم معنی کرد: آری خون تیره تبدیل به آب سرم یعنی اشک شده است). دکتر لسان (و دکتر سبحانی) چنین معنی کرده است: خون که مایه حیات من است از شدت ضعف و ناتوانی مانند آب بی‌رنگ و اشک چشمم (آب سرم) از زیادی گریه و حزن خونین و تیره‌رنگ شده است. در بیت موازنه و تشابه الاطراف است.

۵/۲۰۶: از آن اول به رنج تن و از آن دوم به درد دل برمی‌گردد. آهن رمز استواری و آتش رمز سرخی و شور و جنبش است. * از رنج تن ضعیف و از درد دل افسرده شده‌ام.

۶/۲۰۶: سر آزاد: در مقابل سرباز رسمی، سرباز داوطلب که در حشر است، چریک. اجری خور: مزدور، حقوق بگیر، سرباز رسمی که در لشکر است. حشر: قشون غیرمنظم، چریک.

۹/۲۰۶: محنت آگین: آگین پسوندی است در معنی آلود، دارا و صاحب. محنت آگین به معنی محنت آلود را شاید خود شاعر ساخته باشد.

۱۰/۲۰۶: عشوه: فریب * موازنه.

۱۱/۲۰۶: داشتمی: یاء تمنی و ترجی * چون از هنرم جمله بلا زاید.

۱/۲۰۷: آذ: عرفاً به معنی حرص، اما در شعر کهن فارسی به تبع اساطیر زردشتی (دیوی است که هرچه می‌خورد کم است و از هیچ چیز راضی نیست) اسم دیو حرص است.

۲/۲۰۷: سر به سر بودن: مساوی بودن * حسابم با روزگار پاک شد و چیزی از من طلب ندارد.

۴/۲۰۷: استفهام تقریری.

۶/۲۰۷: بوالمظفر: سلطان ابراهیم غزنوی که مسعود به دستور او زندانی شد و در اواخر سلطنت او آزاد گشت.

۸/۲۰۷: ای وای امیدهای بسیارم: مفعولُ مفاعِلن مفاعِلین: هزج مسدس
اخرب مقبوض. هجاهای قافیه: تار، کار... «ر» روی، «آ» ردف.

۱۰/۲۰۷: زَلّت: خطا، لغزش * موازنه.

۲/۲۰۸: پاداش: مجازات * موازنه.

۳/۲۰۸: مرسوم: «حقی که علاوه بر مواجب به مستخدمان مخصوصاً لشکریان، هر سال از طرف دولت داده می‌شد. ج: مرسومات» (فرهنگ معین). به این سبب شاعر مرسوم را با سال و ادرار (مواجب، حقوق) را با روز آورده است. سعدی هم ادرار را با روز آورده است:

مرا در نظامیه ادرار بود که هر روز تدریس و تکرار بود

(در برخی از نسخ بوستان به جای هر روز، شب و روز است). * موازنه.

۴/۲۰۸: تربیت: مواظبت و پرستاری * موازنه.

۵/۲۰۸: در بیت عالی‌ترین نوع موازنه است و می‌توان آن را نوعی اعنات القزینه یا ازدواج دانست: بین محبوس و منحوس از یک سو و بین غمخوار و خونخوار از سوی دیگر سجع متوازی است.

۶/۲۰۸: نظر: میان دو ستاره ممکن است یکی از حالات پنجگانه زیر باشد که به آن‌ها نظر می‌گویند: مقارنه، تسدیس، تربیع، تثلیث و مقابله. هر یک از این حالات فاصله خاصی از ستاره‌ها با همنند. مثلاً تربیع وقتی است که بین دو ستاره سه برج فاصله باشد. از این حالات طالع نوزاد را استخراج می‌کردند. برخی از این نظرها سعد و برخی نحس بودند مثلاً تربیع نحس بود. خواجه نصیر طوسی می‌گوید:

نظر اختران بکن معلوم تا بدانی تمام علم نجوم

* موازنه^۱

۷/۲۰۸: نقد: موجودی، سرمایه.

۸/۲۰۸: طبع من چون دفتری از ندامت است که هر آتش (فتنه و سوز) که در جهان است حرفی از آن طومار است. ردالصدرالی العجز.

۱/۲۰۹: شاید: سزاست، رواست. که: زیرا که. سبکبار: «ابله و نادان... سعدی هم این کلمه را به معنی نادان استعمال کرده است: دو عاقل را نباشد کین و پیکار / نه دانا خود ستیزد با سبکبار» (دکتر سبحانی).

۲/۲۰۹: عیار: ولگرد، حيله باز، تردست و مجازاً دزد:

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار تاج جمشید ربود و کمر کیخسرو حافظ

۳/۲۰۹: عمل: شغل دولتی، کار دیوانی. نواله: لقمه خوراک، سهم غذا، و در اینجا سود و نصیب و رشوه و اختلاس. قبالة: سند و بین آن و نواله سجع متوازی است. باقی داشتن: بدهکار بودن * این مضمون را چند بار تکرار کرده است:

از عمل نیست یک درم باقی بر من از هیچ وجه در دیوان
۶/۲۰۹: جز مدحت شاه: چنان که در مقدمه آمده است مسعود در مظان اتهام سفر به خراسان و پیوستن به ملکشاه بود. در اینجا تأکید می‌کند که هرگز جز سلطان ابراهیم و وابستگان او دیگری را مدح نکرده است. مسعود از نزد محمود سیف‌الدوله از لاهور بیرون رفته و گویا واقعاً قصد سفر به خراسان را داشت. در بیت بعد دلیل خروج و گریز خود را خشم سیف‌الدوله محمود ذکر کرده است. «وزیر» در اینجا ابونصر پارسی است.

۷/۲۰۹: همحرفی (تکرار خ).

۸/۲۰۹: من و: و او معیت، من و همراهی این بخت بد تا چه پیش آید!

۱۰/۲۰۹: قصه: داستان، سرگذشت و ایهام دارد به قصه برداشتن و قصه رفع کردن به معنی دادخواهی کردن و به شاه شکایت بردن. این ایهام و تحویل معنی در کلمه قصه در اشعار دیگر شاعران قرن ششم هم دیده می‌شود.

قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف چون شنیدی ز سر رحم به ایشان بنگر

انوری

۱/۲۱۰: ابونصر: خواجه ابونصر پارسی از بزرگان دربار سلطان ابراهیم و از دوستان شاعر. این شعر مربوط به زندان نای است. مسعود هنگامی که در مرنج بود ابونصر پارسی هم گرفتار بود. ابونصر بعدها در زمان مسعود بن ابراهیم آزاد شد. مسعود بن ابراهیم پسر خود شیرزاد را نایب السلطنهٔ هندوستان کرد و ابونصر پیشکار او بود و در آن زمان ابونصر حکومت چالندر را به مسعود سعد داد.

۲/۲۱۰: واسطه: واسطهٔ العقد، مروارید درشت وسط گردن بند. مُرسله:

گردن بند.

۳/۲۱۰: اگر دعاگوی او نباشم کافرم و بیت بعد: ترسا باشم اگر مدّاح او

نباشم!

۶/۲۱۰: معونت: یاری، کمک.

۷/۲۱۰: هان! بر حذر باش که مرا در پناه (زنهار) خود بپذیری. بین دو زنهار

جناس تام است * ردّالابتداء الی العجز.

۱۱/۲۱۰: أرجو: امیدوارم (متکلم وحده مضارع از رجایرجی رجاء).

۳/۲۱۱: چون رعد در جهان فتد آوازم: مفعول فاعلات مفاعیلن، مضارع

مسدس اخرب مکفوف، هجاهای قافیه: راز، آرز... «ز» روی، «آ» ردف.

۴/۲۱۱: مشرف: مراقب، ناظر. راز: درون * چون همّت ناظر و مراقب

دروم است، آرم برای نفسم ضرری ندارد بلکه مفید است.

۵/۲۱۱: دُر: الماس در را می برد. گاز: مقراض که با آن زر گداخته (زر

پخته) را می برند.

۶/۲۱۱: باز شکاری پای و چشمش بسته است، بر سرش کلاهی می گذارند

و در هنگام شکار کلاهک را برمی دارند تا باز مستقیماً به طرف صید برود.

۷/۲۱۱: انباز: شریک.

۸/۲۱۱: گوهر با عناصر دیگر مخلوط و در حقیقت بین آن‌ها (سنگ)

پنهان است. کانی را در بوته حرارت می‌دهند تا گوهر جدا شود.

۱۰/۲۱۱: شهرت من در جهان پیچیده است.

۱/۲۱۲: در و لؤلؤ: استعاره مصرحه مطلقه از شعر. آواز: ایهام دارد به آوازه

به معنی شهرت.

۳/۲۱۲: نپردازم: اگر نپردازم صحیح باشد یعنی شعری که هیچ قلمی قادر به

ساختن آن نیست و آن شعری است که سرسری نیست و در یک نشست گفته نشده

بلکه مدت‌ها در آن کار کرده‌ام. و اگر پردازم صحیح باشد (که هر چند در نسخه‌ها

نیامده اما محتمل و بلکه مرجح است و بیت بعد مؤید آن است) یعنی از آن شعری که

هر چند هیچ قلمی قادر به بیان آن نیست اما من آن را دفعه در یک نشست می‌سرایم و

این نشانه اقتدار در سخنوری است.

۴/۲۱۲: در ایجاد نظم و نثر چون باد سریع هستم اما نمام (سخن‌چین)

نیستم. باد از آنجا که بوی مشک قافله‌ها را به اطلاع دزدان می‌رساند نمام است.

مشک هم از آنجا که بوی خوش خود را فاش می‌کند غماز (سخن‌چین) است. *

موازنه.

۵/۲۱۲: بین مقصود و مقصد جناس ریشه است.

۶/۲۱۲: می‌مانم: «وا می‌مانم، می‌بازم» (دکتر لسان). دست: هر نوبت در

بازی و قمار.

۸/۲۱۲: یک بهره به بوده همی نمانم: مفعول مفاعیل فاعلاتن، قریب اخرب

مکفوف. هجاهای قافیه: دان، وان... «ن» روی، «آ» ردف. مخاطب شعر معلوم نیست.

شاید ابونصر پارسی باشد که دوست محبوب شاعر بود و هنگامی که مسعود سعد در

مرنج به سر برد او هم مغضوب بود.

۱۰/۲۱۲: صنعت قلب مطلب.

۱/۲۱۳: خسته: مجروح و آزرده * موازنه.

۳/۲۱۳: در جای خود ثابتم حال آن که شعر و آوازه من به هر جایی رسیده است، گویی وهم و اندیشه دل بخردان هستم که با آن که ثابتند بر هر جایگاهی اشراف دارند.

۴/۲۱۳: حرب: استعمال حرب به جای جنگ در سبک خراسانی معمول بود. هفتخوان: هم می تواند هفتخوان رستم باشد و هم هفتخوان اسفندیار. هفتخوان رستم، هفت خطر بود که رستم زمانی که برای نجات کیکاووس به مازندران می رفت با آن ها مواجه شد. هفتخوان اسفندیار خطراتی بود که زمانی که اسفندیار به جنگ ارجاسب تورانی می رفت با آن ها مواجه شد.

۵/۲۱۳: استخدام: دم سرد و آتش دل با دهان به معنی آه سرد (آه نومییدی) و آه گرم با کوره تفته به معنی دم باد و آتش درون آن است.

۶/۲۱۳: افسردن: منجمد شدن، مقابل گداختن.

۹/۲۱۳: توز: پوست چوب خدنگ که برای استحکام به دور کمان می پیچیدند.

۱۰/۲۱۳: تافته «پیچیده، تاب داده، بافته» (فرهنگ معین). نقش پرنیان: پرنیان حریر منقش است. * ردالحشو الی العجز.

۱/۲۱۴: طوازیدن: ترتیب دادن، آراستن. مصراع: در مصراع دوم «مشهور، زبانزد خاص و عام» (فرهنگ معین) و بین دو داستان جناس تام است * ردالحشو الی العجز.

۴/۲۱۴: هوازی: ناگهان، ییکبار.

۶/۲۱۴: رایگان: بیهوده، باطل، عبث.

۸/۲۱۴: بندم: بند هستم، در زندانم.

۹/۲۱۴: بهره: بخش، قسمت، و یک بهره در اینجا یک ذره.

۱۱/۲۱۴: نوان: لرزان، بی قرار. خیززان: نوعی نی که به ضعیفی و باریکی (لاغری) معروف است.

۱/۲۱۵: شخص: تن، کالبد * قلب مطلب.

۲/۲۱۵: از ضعف نشان بدنم در خاک نمی ماند.

۴/۲۱۵: عهد: پیمان.

۶/۲۱۵: در این بیت علت خرمی و شادمانی را توضیح می دهد که در زندان بر سفرهٔ ممدوح است (ممدوح خرج او را می دهد) و با او در شعر سخن می گوید.
۷/۲۱۵: هر چند در جدال روزگار پست و خوارم اما از عهدهٔ آن چه می کند برمی آیم.

۸/۲۱۵: مانده: بازپس مانده، وامانده، خسته و عاجز. خرد پُر دل: اضافهٔ استعاری * موازنه.

۹/۲۱۵: که: زیراکه. زدوده: صیقلی و بین آن و دوده (تبادر) جناس مطرّف است.

۱۰/۲۱۵: آن گاه که باید زخمی بزنم.

۱۱/۲۱۵: مگر چندین: اگر این همه، در یاسمی گر چند من.

۳/۲۱۶: آرایش: تصنّع و تکلف و ظاهر سازی. نانم هنوز روی تابه است: ضرب المثل است، کارم هنوز تمام نشده، کارم هنوز گیر است.

۵/۲۱۶: دم: هنگام، لحظه. زمین بدرم: استعاره از اسب تاختن و سفر کردن. همی روانم: در یاسمی: دم روانم، از آنجا که تکرار اسلوب شاعر است مناسب تر به نظر می رسد.

۶/۲۱۶: سیم: استعاره از کاغذ سفید. گهر: استعارهٔ مصرحهٔ مطلقه از نظم و نثر. در سنگ: مطابق ضبط یاسمی، در نوریان: وز سنگ. پولاد: مجازاً (به علاقهٔ جنس) شمشیر.

۷/۲۱۶: بین گون و گونه جناس مذتل است.

۸/۲۱۶: راوه: «صورت دیگری از نام رود راوی است که یکی از رودخانه‌های پنجگانه (پنجاب) است که در سرزمین پنجاب به هم می‌پیوندند و رود سند را تشکیل می‌دهند. شاعر درین بیت می‌گوید اگر از زندان رهایی یافتم و به وطن خود لاهور بازگشتم دیگر بار هرگز از رود راوی عبور نمی‌کنم و به طرف پایتخت (غزنین) که گرفتاری و مصیبت من از آنجا سرچشمه گرفته است نمی‌روم» (دکتر نوریان). قرطبان: قلتبان.

۹/۲۱۶: مگر من چه: گرچه من!

۱۰/۲۱۶: ارجو: امیدوارم. دیدار: چهره. موهو: شعر.

۱۱/۲۱۶: تلاقی: دیدار کردن، به هم رسیدن.

۱/۲۱۷: مشک سیاه و کافور سفید است، کنایه از موی سیاه و سفید. عاج موی سفید و شمشاد، ریحان (مرزنگوش) است که «شاعران زلف و طره را بدان تشبیه کنند (بهار عجم)» (فرهنگ معین). یعنی وقتی همدیگر را ببینیم که موهای تو جوگندمی و موهای من سفید شده باشد. * موازنه.

۲/۲۱۷: قلب مطلب.

۴/۲۱۷: تا مرگ مگر که وقف زندانم: مفعول مفاعیلن مفاعیلن، هزج مسدس اخرب مقبوض. هجاهای قافیه: مان، دان، ... «ن» روی، «آ» ردف. شعر مهمی است. می‌گوید که بی‌گناهم اما سرانجام به جرم خود که فضولی بوده است اشاره می‌کند. ممدوح معلوم نیست.

۶/۲۱۷: چه پیچانم: به جای چه گردانم به تبع پیچاندن مصراع اول (مشاکله).

۷/۲۱۷: خیره: بیهوده. چه گردانم: به جای چه گویم به تبع نمی‌گردد مصراع اول (مشاکله). مشاکله در حقیقت نوعی استعاره است که تحت تأثیر کلمه دیگری به وجود می‌آید.

۸/۲۱۷: برجیس: مشتری که رب النوع قاضیان و حکیمان و فقیهان و اهل علم است. کند سیر کیوان: زحل در فلک هفتم است و لذا نسبت به زمین از بقیه سیارات دورتر است و از این رو حرکت آن کندتر تصوّر شده است. * موازنه.

۹/۲۱۷: خسته: مجروح، زخم خورده. آفت لهاوور: اشاره به تاراج املاک و اموال شاعر در لاهور در زمان سیف الدوله محمود بن ابراهیم. تهمت خراسان: تهمت سفر به خراسان و پیوستن به ملکشاه سلجوقی. در شعر ترصیع است (هر چند کلمات آخر به مناسبت قافیه، سجع متوازی نیستند).

۲/۲۱۸: عمل: شغل دیوانی. گویان: چاک (یقه) پیراهن.

۴/۲۱۸: زوبین: نیزه کوتاه. تف: حرارت. پیکان: نوک فلزی تیر، فلز را در کوره می‌گداختند.

۵/۲۱۸: پویه: تاخت، پویه دادن: تازاندن. ضبط مطابق یاسمی است، در

نوریان:

حمله چه دهی به کند شمشیرم پویه چه کنی به تنگ میدانم

* موازنه

۶/۲۱۸: موازنه.

۹/۲۱۸: چرخ: «کمان سخت، نوعی از منجنیق که بدان تیر اندازند» (فرهنگ معین). نیزه پرداز: نیزه انداز. قُتلُغ: اسم ترکی به معنی خجسته ظاهراً مراد اسم پهلوانی است. پرتن: «در پهلوی awartan، متکبر، مغرور، مقابل فروتن» (فرهنگ معین). پیشان: «پیش پیش که از آن پیشتر نباشد» (فرهنگ معین). به نظر من مرکب است از پیشانه‌ام و معنی پیشانه «پیشین، جلوتر، صدر مجلس» (فرهنگ معین) است و در این صورت به مجاز حال و محل می‌توان پیشانه را صدر نشین (اعیان و اشراف و بزرگان) معنی کرد. خود او در بیت بعد در توضیح این بیت وجوه اعیان را می‌آورد. پیشان پیشانی کردن را هم به ذهن متبادر می‌کند که به معنی شوخی و دلیری و زور کردن است. حافظ گوید:

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کمان دارت می برد به پیشانی
 ۱۰/۲۱۸: عیون اعمال: اعمال عیون، شغل های خطیر و چشمگیر (معادل
 چرخ کشی و نیزه پردازی بیت پیش). وجوه اعیان: اعیان وجوه: بزرگان سرشناس
 (معادل قتلغ و پیشانه) * موازنه.

۱۱/۲۱۸: ضحکه: «آن که بر وی خندند، مسخره» (فرهنگ معین). زیج:
 «خوش طبع، ظریف» (فرهنگ معین). * مراد این است که نه تنها از اعیان وجوه
 نیست بلکه مسخره مردم و با این بلایایی که بر سر خود آورده ام و بعد از امیری اسیر
 زندان شده ام مایه تفریح و خنده مردم شده ام. مرد سفر و عصا و انبان (کیسه) بودن
 کنایه از بی سر و سامانی و گدایی است.

۱/۲۱۹: موازنه.

۲/۲۱۹: موازنه.

۳/۲۱۹: فصل: نر و مجازاً نیرومند.

۴/۲۱۹: موازنه و انسان انگاری.

۵/۲۱۹: شاهین هنر: شاهین پرنده شکاری است و لذا هنرمند است.

فاخته مهر: فاخته به بدمهری و بی وفایی معروف است. طوطی سخن: طوطی
 رمز فصاحت است، کم و گزیده می گوید. بلبل الحان: الحان بلبل از سر شوریدگی
 است. بسیار گوی و بی مغز است.

۶/۲۱۹: جاری: روان. نظام: نظم دهنده، ترتیب دهنده، به رشته کشنده،

کردن بندساز و در اینجا کنایه است از شاعر:

عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا
 خاقانی

وزان: وزن کننده و ابهام دارد به شاعر که عروضی است:

تا کند قطع این یک وزن و زان سخن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

انوری

۷/۱۲۹: نقصان کردن: کم شدن * موازنه.

۸/۲۱۹: گوهر: استعاره از شعر. آستی: مخفف آستین و آستین افشاندن

بخشیدن و نثار کردن است.

۹/۲۱۹: * موازنه و تضاد.

۱۰/۲۱۹: در تاریکی ایام برکناری از کار و خانه (زندان) نشینی، اطرافم

روشن است (خوش سابقه‌ام و نقطه تاریکی در زندگیم وجود ندارد) و هنگامی که بر سر کار باشم استوار و ثابت قدمم. موازنه.

۱۱/۲۱۹: قمر باختن: قمار کردن. داو: زیاد کردن گرو بندی در قمار. داو دو

سر ظاهراً دوبار افزون کردن (دوبل زدن) و سه سر: مقدار شرط بندی را سه برابر کردن که نشانه اطمینان از بُرد است. به مقدار شرط بندی خصل می گفتند و زیاد کردن خصل نهایتاً تا هفده برابر بود (باید عدد فرد باشد) که به آن داو تمامی می گفتند، به این صورت که زیاد کردن اول (دوبل زدن اول). یک برابر، دوم سه برابر، سوم پنج برابر، چهارم هفت برابر، پنجم نه برابر، ششم یازده برابر، هفتم سیزده برابر، هشتم پانزده برابر و نهم هفده برابر بود. حافظ گوید:

اورنگ کو گلچهر کو؟ نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی داو تمامی می زنم

(در قرائت تکیه بر روی من است)

اصطلاحات مربوط به داو یکی داوزدن است که مربوط به کسی است که

بازی را زیاد می کند (کسی که دوبل می زند) و یکی داو بردن برای کسی که بازی را می برد. داو یافتن وقتی است که طاس مطابق میل بیاید و طرف ببرد. در این بیت مسعود سعد داو خواندن آورده است که به نظر من مربوط به کسی است که دوبل حریف را قبول می کند (خواندن: عدد طاس را خواندن، مجازاً پذیرفتن) در این صورت معنی بیت (و بیت بعد) این است که با عالم کهنه کار نزد می بازم و دوبل او را (زیاد کردن شرط بازی را) می پذیرم. سپس عالم پیر شروع به تقلب می کند و از من

می برد بنگر چه مایه ساده لوح! (آبدندان به معنی ابله و ساده لوح است و در قمار به حریفی اطلاق می شود که به اصطلاح «باز» است و می توان از او برد).

۲/۲۲۰: برآسودن: آرام گرفتن؛ ایهام دارد به زندان رفتن.

۳/۲۲۰: بر کسی سر جنباندن: کنایه از او را تأیید کردن، به او توجه داشتن.

۵/۲۲۰: خیره: بیهوده.

۸/۲۲۰: کَشَفْتَن: «پراکنده کردن، پریشان ساختن، معدوم کردن» (فرهنگ

معین) و کَشَفْتَن: «شکافتن و گشودن» (فرهنگ معین) * موازنه.

۹/۲۲۰: شخص: جسم.

۱۱/۲۲۰: غم طبع شد: جزو طبیعت من شد.

۲/۲۲۱: حنجره ام چون گویی است که چوگان بدان زخم رسانده باشد

(تغییر صدای زندانی) بین گویم و حنجره ایهام تناسب است. کوژی: خمیدگی.

۳/۲۲۱: و به همین سبب است که صدایش تغییر کرده است.

۴/۲۲۱: فروخج: زشت، پلید. خُلْقان: جمع خَلَق: کهنه و فرسوده.

۵/۲۲۱: دزبان: زندانبان * موازنه.

۶/۲۲۱: بَاس: سختی و شدت. مُساردن: سپری کردن * موازنه.

۷/۲۲۱: صُنْع: احسان و نیکی.

۸/۲۲۱: اِیرا: زیرا. بهمان: اشاره به ممدوح * ممدوح شناخته نیست.

۹/۲۲۱: یازیدن: قصد و اراده کردن، دست زدن به کاری.

۱۰/۲۲۱: خُر: آزاده. عنایت: توجه. دستگاه: سامان، قدرت. امکان: امکانات

و توانایی. دستگاه و امکان تصحیح قیاسی است. (در متن بدون واو عطف)

۱۱/۲۲۱: تواتر: پی در پی رسیدن. پَر: نیکی. ظل: سایه که با نور تضاد دارد.

۳/۲۲۲: بین جمع (خاطر مجموع) و پریشان ایهام تضاد است.

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند

خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

حافظ

۴/۲۲۲: زی: به سوی * موازنه.

۵/۲۲۲: خیزد از تو انصافم: تو می توانی داد مرا بدهی * موازنه.

۸/۲۲۲: ارزان: ارزنده.

۹/۲۲۲: قصه: داستان و مجازاً دادخواهی و شکایت. بین فراوان و اندک

تضاد است.

۱۰/۲۲۲: چو ابرو و شمع: تشبیه جمع. حرز: تعویذ و دعا. ورد: ذکر.

۱/۲۲۳: گزیش: اگر بعد از این در کار دیگران فضولی و مداخله کنم یا بخواهم شغل دیوانی دیگران را به دست آورم. مصراع مهمی است هر چند در این شعر چند بار خود را بی گناه خوانده است، اما سرانجام به جرم خود که فضولی بوده است اشاره کرده است. از این رو این شعر را باید در مرنج سروده باشد، زیرا زمانی که حاکم چالندر بود فضولی کرده بود (به مقدمه رجوع شود). هم پیشه دهد: هُدهد خبر بلقیس را برای سلیمان آورد و آن دو را به وصال هم رساند لذا پیشه او قوادی و دلالی محبت است.

ترا ملک سلیمان باد و خصمت

چو هدهد قرطبان چون دیو مزدور

انوری

۲/۲۲۳: من در مرنجم و سخن من به قیروان: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن:

مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف. هجاهای قافیه: یان، وان، بان... «ن» روی، «آ» ردف. این شعر را در مرنج سروده است.

۳/۲۲۳: مقصور شد: منحصر شد. به نظر می رسد که در امور معنوی از قبیل

مصالح و همت به کار می رفت: «و این مجموع نامرتب و این ابواب نامهذب بماند، تا شبی همت بر اتمام آن مقصور گشت» (جوامع الحکایات به نقل از فرهنگ معین)، «و همت بر اکتساب ثواب آخرت مقصور گردانیدم» (کلیله و دمنه). شبیه این مصراع

مسعود، عثمان مختاری شاعر معاصر او می‌گوید:

به یک دو سال بینی که از کفایت تو

همه مصالح ملک جهان شود مقصور

استاد همایی حدس زده‌اند (دیوان عثمان مختاری، ص ۱۸۵) که در این بیت

باید به جای «از»، «بر» باشد زیرا مقصور شدن با بر متعدی می‌شود. مصالح: جمع مصلحت.

۴/۲۲۳: استوار داشتن: «اطمینان داشتن، مطمئن بودن» (فرهنگ معین).

۵/۲۲۳: بر بام شمع: که در آنجا روزنه زندان است.

۶/۲۲۳: نباید: دریاسمی مبادا. جادویی: به نظر من در عصر مسعود جادوی

تلفظ می‌شده است، زیرا صامت میانجی در محل التقای مصوت «او» به مصوت دیگر

«و» بود نه «ی» چنان که در گیسوان و ابروان مانده است. و حافظ در قرن هشتم

«جوی» گفته است: خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو! در تویی (تو هستی)

هم نظر من این است که تلفظ فصیح کهن آن توی است.

۸/۲۲۳: مخنث: در اصل امرد و مرد زن صفت (تخنث: پشت را خم کردن)

و در اینجا مجازاً بیچاره و بدبخت، مردی که دیگر مرد نیست.

۹/۲۲۳: قلتبان: از دشنام‌های رایج در شعر کهن، دیوث، به صورت قربان

و قرطبان هم آمده است. شادروان دکتر یزدگردی (نفته‌المصدر، ص ۵۱۲)

می‌نویسد که خفاجی در شفاء الغلیل قلتبان را صورت عامیانه قرطبان می‌داند و در

تهذیب اللغة آمده است که اصل آن کلتبان از کلب است به معنی قیاده (برای کسی

زن بردن). ظاهراً استاد مینوی این وجه اشتقاق را قبول نداشته است که می‌نویسد

(کلیله و دمنه، ص ۱۵۰): «اصل لغت را نمی‌دانم چیست و از کجاست».

۱/۲۲۴: کار: جنگ. جنگوان: اسم شهری است در هندوستان که علاءالدوله

سلطان مسعود سوم آن را فتح کرده بود * جنگاورانی از من می‌هراسند که شهر

جنگوان سال‌ها در جنگ از ایشان می‌هراسد.

۳/۲۲۴: با چند کس برآیم: مگر از عهده چند کس می‌توانم برآیم. دژ آسم: خشمگین، سهناک.

۵/۲۲۴: جفته: خمیده. آن: اشاره به پشت.

۷/۲۲۴: ردالصدر الی العجز.

۹/۲۲۴: طاهر علی: ثقة‌الملک طاهر بن علی مشکان برادرزاده بونصر مشکان (استاد بیهقی) بود. از رجال مهم دربار مسعود بن ابراهیم است و مسعود سعد در حبسیات مرنج از او استمداد جسته است.

۱۰/۲۲۴: تکرار و ردالصدر الی العجز. بین یار و رای جناس قلب کل است.

۱۱/۲۲۴: فسون: سحر. ضیموان: ریحان.

۱/۲۲۵: موازنه.

۲/۲۲۵: موازنه.

۳/۲۲۵: بسطت: فراقی * موازنه.

۴/۲۲۵: هیچ فلکی حتی به بلندی یک پایه از دولت تو نرسیده و هیچ کانی به اندازه یگروزه بخشش تو زر و سیم ندیده است.

۵/۲۲۵: موازنه، انسان‌نگاری.

۷/۲۲۵: لف و نشر.

۸/۲۲۵: فسان: سنگی که بدان شمشیر را تیز می‌کردند * موازنه.

۱۰/۲۲۵: طرازیدن: «ترتیب دادن، نیکو کردن» (فرهنگ معین) بین سازد و

طرازد سجع مطرف است.

۱۱/۲۲۵: استخدام: بیعت به دشمن سرزند (به سراغ دشمن برود)، تیغ

دشمن را سر بزند (سرش را قطع کند). دشمن میان ببندد (مطیع شود)، قلم میان ببندد (نی‌گروه دارد).

۱/۲۲۶: علاء دولت و دین: علاءالدوله سلطان مسعود بن ابراهیم.

- ۳/۲۲۶: هوا: مهر و عشق و دوستی. بین سود و زیان تضاد است.
- ۴/۲۲۶: ولوع: ولع، حرص، میل مفرط.
- ۵/۲۲۶: آشیان با بلبل به معنی لانه و با شاعر کنایه از زندان است (استخدام).
- ۶/۲۲۶: ناروان: نارون. هم در یاسمی و هم در نوریان ناردان است اما در گزیده نوریان ناروان آمده که صحیح است. روی از نظر سرخی به گلنار و اندام از نظر بلندی و تنومندی به نارون تشبیه شده است. لف و نشر.
- ۸/۲۲۶: تیمار: نسبت به دل اندوه و نسبت به نار به استعاره سرخی (آتش اندوه) است (استخدام). گفته: شکافته.
- ۱۱/۲۶۶: صورت بی جان پرنیان: پرنیان حریر نقش دار است.
- ۲/۲۲۷: کوتوال: نگهبان قلعه * ذم شبیه به مدح که مفید طنز است.
- ۴/۲۲۷: دکان: «تخته‌یی که روی آن نشینند، نیمکت» (فرهنگ معین)، سکو. بدست: وجب.
- ۵/۲۲۷: کل جمله استعاره تهکمه یا ریشخند است.
- ۶/۲۲۷: دردا و اندھا: در یاسمی غینا و اندھا و در حدائق السحر: دردا و حسرتا.
- ۷/۲۲۷: نمود: نشان داد، بین آن و فزود سجع متوازی است. گردان: گوشت ران، مغز ران. ضرب المثل است: گرد ران با گردن است یعنی بد و خوب با هم است.
- ۸/۲۲۷: تکرار. این بیت (همراه با بیت پیش) در حدائق السحر جزو امثلة ارسال المثل آمده است. مصراع دوم تمثیل از برای مصراع اول است.
- ۹/۲۲۷: باندام کارها: کارهای بقاعده و نیکو * آن چنان بودم که در دولت سلطان کامران کارهایی سخت نیکو انجام دادم. مرحوم دکتر لسان معنی کرده است: «بودم: بود مرا، راندم: راند مرا. کارهایم چون بخت آراسته و بسامان بود و سلطان

کامران مرا به سوی دولت و سعادت سوق می‌داد» که اشتباه به نظر می‌رسد.

۱۰/۲۲۷: درید: حذف شناسه فعل دوم به تبع فعل اول از مختصات نظم و نثر قرن ششم است و در کلیله بسیار است. در المعجم هم که در ربع اول قرن هفتم تألیف شده دیده می‌شود.

۱۱/۲۲۷: به هفت روز: در یاسمی به هفت جای و ممکن است در اصل هفت‌خان بوده باشد. هفتخوان: هفتخوان رستم یا اسفندیار.

۲/۲۲۸: جستن: خیز برداشتن، ظاهراً اصطلاح یا ضرب‌المثل بود * آن قدر جلوی روزگار درآمدم تا جلوی من در آمد، جلوی روزگار در آمدن کاری است که باید از آن حذر کرد. کالامان: ک + الامان.

۴/۲۲۸: شمع: ظاهراً آن را به معنی سلول زندان به کار می‌برد، اکنون در زندان مرنجم، در سلول در بسته‌ام.

۵/۲۲۸: نگون: روی شکم خوابیده. ستان: بر پشت خوابیده، حلقه‌های زنجیر یکی پشت است و یکی رو.

۶/۲۲۸: به جای یک بدست (یک وجب) یک درم گفته است و این نوعی نوآوری است (به مقدمه رجوع شود). بین یک و سه و دو سیاق‌الاعداد است. یوبه: آرزومندی، در یاسمی یوبه که آن هم به معنی آرزومندی است. استاد روانشاد دکتر معین در حواشی برهان قاطع درباره این واژه بحث مفصلی کرده در ذیل یوبه می‌نویسند: «این لغت را به صورت‌های یوبه، بویه، پویه، پویه... به معنی آرزومندی آورده‌اند. از این میان اشکال بویه، پویه، پویه، و پویه تصحیف یکی از دو صورت اولند. اشکال در صحّت یکی از دو صورت بویه و یوبه و یا هر دو آن‌هاست. [و پس از بحث مفصلی نتیجه می‌گیرند] وجود یوبه در فرهنگ‌ها و نظم و نثر بدون قرائن دیگر موجب اثبات صحّت آن نیست و هر دو صورت یوبه و بویه در فرهنگ‌ها و طی عبارات منظوم و منثور آمده است. اما با توجه به استعمال بویه در اعلام و با مقایسه آن با بوی به معنی آرزو، صحت استعمال این صورت مسلم

می‌گردد و یوبه اگر تصحیف نباشد از ریشه و بن دیگری است»

۷/۲۲۸: سکباج: معرب سکبا که مخفف سرکه با (آش سرکه) است. بین

سکباج و زعفران تناسب است چون در سکبا زعفران می‌ریختند، خاقانی گوید:
زعفران رنگ‌نماید سرسکباش ولیک گونه خرمگس است آن‌که ز سکبا بینند
۹/۲۲۸: با تو: درباره تو، از تو.

۱۱/۲۲۸: برکشتن: پریشان کردن، نابود کردن.

۵/۲۲۹: ضمان کردن: ضمانت کردن * موازنه.

۶/۲۲۹: در پارسی و قازی: مطابق نسخه یاسمی، در نوریان: در پارسی و تازی
و. گویا: گوینده، سخن‌گوی. ترجمان: مترجم و مفسر و روی هم سخن‌گوی و سخن
فهم. در بین زیر ترجمانی را به معنی تفسیر و توضیح و حل مشکل آورده است:
گر افتد مشکلی در نظم و در نثر ز من خواهد زمانه ترجمانی
۷/۲۲۹: گنجور: خزانه‌دار. قهرمان: «وکیل دخل و خرج، ناظر، جمع آن
قهارمه» (فرهنگ معین).

۸/۲۲۹: گوش سخن: اضافه استعاری. روان: یکی روح و دیگری جاری
(جناس تام).

۹/۲۲۹: شب سیاه: کنایه از زندان. قیروان: معرب کاروان، اسم دو شهر
مختلف است «شهری در تونس که مرکز افریقای اسلامی بود. ولایتی در لیبی در
حدود کشور مصر» (فرهنگ معین) * موازنه.

۳/۲۳۰: معزول: از کار برکنار شده، از کار افتاده. بنان: انگشت، اشاره به
نداشتن وسایل نوشتن از قبیل کاغذ و قلم و مرکب * ردالصدرالی‌الابتدا.

۴/۲۳۰: دوکدان: «جعبه‌یی که در آن دوک‌های [آلتی که بدان نخ یا
ریسمان ریسند] نخ‌ریسی را جا دهند» (فرهنگ معین).

۵/۲۳۰: شریطه.

۶/۲۳۰: موازنه.

۷/۲۳۰: موازنه.

۹/۲۳۰: نیوشیدن: شنیدن.

۱۰/۲۳۰: موازنه.

۱۱/۲۳۰: موازنه.

۱/۲۳۱: مواء: خلاف کردن اندر سخن و جدل کردن (فرهنگ معین).

زبان آوردن: سخن گفتن.

۲/۲۳۱: ردالعروض الی العجز.

۴/۲۳۱: بوالفتح راوی: اسم راوی شاعر. وقت خوان: مرسوم بود که بر سر

خوان شعر مدحی بخوانند (به مقدمه رجوع شود).

۵/۲۳۱: قاضی خوش حکایت: «نام و نشانی از او در کارنامه بلخ سنایی باقی

مانده است. وی از درباریان مسعود بن ابراهیم غزنوی است و با مزاح‌های خود به گفته

سنایی طرب‌افزای دربار غزنین بوده است. حکیم سنایی نام او را قاضی لطیف آورده

و به همین بیت مسعود سعد بدین صورت اشاره کرده است.

خواجه مسعود منزوی مانده قاضی خوش حکایتش خوانده

رک مثنوی‌های حکیم سنایی، ص ۱۲۷» (دکتر نوریان)

لؤلؤی ساریان: شناخته نشد.

۶/۲۳۱: شبی سیاه‌تر از روی و رای اهریمن: مفاعلن مفاعلن مفاعلن فعلن

مجثث مثنن مخبون محذوف، هجاهای قافیه تن، سن، طن... «ن» روی و فتنه پیش از

آن توجیه. به نظر می‌رسد که این شعر را از زندان خطاب به سیف‌الدوله محمود

سروده باشد اگر این فرض درست باشد شعر مهمی است چون ثابت می‌کند که مسعود

همراه با سیف‌الدوله دستگیر نشده، بلکه سیف‌الدوله پس از محبوس شدن مسعود،

هنوز بر سر کار بوده است. از طرف دیگر محتمل است که شعر را وقتی که از نزد

سیف‌الدوله خارج شده بود سروده باشد.

۷/۲۳۱: وُسن: خواب.

۹/۲۳۱: بین سحر و پیرهن دریدن دو تناسب در سنن ادبی است اولاً گل

در سحر پیرهن می‌درد و ثانیاً سحر پیرهن شب را می‌درد.

۱/۲۳۲: آتش در نسبت با دل، اندوه و در نسبت به آهن نار است

(استخدام) زیرا آتش در دل آهن است.

۳/۲۳۲: بر: سینه و پهلوی. سوزن آژده: سوزن زده (آژدن = سوزن زدن).

وُشی: منسوب به وش. وش شهری از نواحی بلخ بود که پارچه‌های ابریشمی و

زردوزی آنجا شهرت داشت. چشمه سوزن: سوراخ سوزن، تن به لحاظ لاغری به

سوزن و دل به لحاظ تنگی به سوراخ سوزن تشبیه شده است.

۴/۲۳۲: موازنه.

۵/۲۳۲: ز درد انده و هجران: در یاسمی: ز درد و انده هجران. از روی

اهریمن: تشبیه وهمی. رای اهریمن: تشبیه محسوس به معقول با ذکر وجه شبه که

سیاهی باشد. سیاهی در اسناد به روی در معنای حقیقی (اهریمن سیاه‌روی است) و در

اسناد به رای در معنی مجازی به کار رفته.

۶/۲۳۲: گردون گریبان صبح را باز نمی‌کرد تا سینه سپیدش آشکار شود

(صبح طلوع نمی‌کرد) زیرا که شب هنوز در هوا دامن دراز خود را گسترده بود.

۷/۲۳۲: طلایه کردن: «پیشقراولی کردن، جلوداری کردن» (فرهنگ معین).

طلایه سربازانی بودند که در دو گروه راست و چپ به جلو حرکت می‌کردند تا از

حال دشمن خبر دهند. خرقة شُعی: در یاسمی فرقد شُعی، فرقد به معنی فرقدان دو

ستاره از ستاره‌های بنات‌النش (هفت اورنگ) است، شعری هم به معنی شعرای

شامی و هم شعرای یمانی است (از ستارگان بنات‌النش) و معمولاً مراد شعرای یمانی

است که از شعرای شامی پر نورتر است.

شعرای یمانی همان ستاره شباهنگ یا روز آهنگ است و بین آن و یمن

تناسب است چون یمن مطلع شعرای یمانی است. در بیان این که شعری ستاره اواخر

شب است منوچهری گوید:

چو پاسی از شب دیرنده بگذشت برآمد شعریان از کوه موصل
اما اگر شاعر واقعاً لفظ خرقه را آورده باشد به دو دلیل زیر است: یکی این که
خرقه با معنای لغوی شعری (موبین) ایهام تناسب دارد. دیگر این که خرقه یادآور
(تبادر) خرقاء است که نام دیگر ستاره سهیل است.

کدام ضبط صحیح است؟ هیچکدام از دو ضبط خرقه شعری و فرقد شعری
از اشکال خالی نیستند. در یکی از نسخ متعلق به قرن یازده (که برخی آن را متعلق به
قرن هشتم حدس زده‌اند) آمده است: ز راست نعل بنات وز چپ سهیل یمن.
مرحوم دکتر لسان ضبط کرده: ز راست فرقد و شعری ز چپ سهیل یمن و معنی کرده
شب فرقد و شعری و سهیل را پیشاهنگ روز کرد تا آمدن روز را خبر دهند.
علی‌العجالة تصحیح دکتر لسان را موجه می‌دانم. در شعر فارسی فرقد با شعری آمده
است:

ساخته و تاخته است بخت جهانگیر او ساخته شعری براق تاخته بر فرقدان
خاقانی

شده شعرانش چو دو چشم مجنون شده فرقدانش چو دو خد لیلی
منوچهری

سهیل یمن: مطلع سهیل، یمن است. بین سهیل و شعری تناسب است چون هر
دو شعری از خواهران سهیلند (رک فرهنگ اصطلاحات نجومی)

* مراد این است که شب طول کشیده بود و با آن که وقت فرا رسیدن صبح
بود ولی هنوز از شب باقی مانده بود و این را تشبیه کرده به این که لشکر شب قوایی به
حدود روز فرستاده بود. این گونه تصویرگری با اصطلاحات لشکری نشانه حماسی
بودن قصیده در سبک خراسانی است.

۸/۲۳۲: ثرم: اندوه.

۱۰/۲۳۲: اللیل الجلی

فریب جهان قصه روشن است ندانم چه زاید شب آبستن است
حافظ

هاله: دایره نورانی دور ماه، هال (سکون و آرامش).

ضبط مطابق یاسمی است در نوریان: حاله (ایشان نوشته‌اند که در همه نسخ
هال است و حاله تصحیح قیاسی است). حاله در نظم و نثر قدیم از جمله در
نفثة‌المصدر و دیوان ظهیر فاریابی آمده و استاد مرحوم دکتر یزدگری
(نفثة‌المصدر، ص ۴۰۹) آن را موعده، زمان تعیین شده و اجل مسمی معنی
کرده‌اند. اما آن جاکه حاله با آبستن آمده این بیت ظهیر است:

زمانه هر نفسم تازه محتنی زاید اگرچه حاله معین شده است حُبلی را
گفتنی است که در اکثر نسخ در این بیت به جای حاله «وعده» است. در بیت
زیر از اسرارالتوحید هم حاله ممکن است به همین معنی موعده باشد:
کار همه راست شد چنانک ببايد حاله شادی است شاد باشی شاید
(استاد دکتر شفيعی حالت معنی کرده‌اند)

به نظر من مسعود هاله گفته است با این توجه که هاله «حاله» را در ذهن
خواننده متبادر می‌کند، یعنی بین ماه و هاله تناسب است اما بین آبستن با حاله باید
تناسب باشد. نظر به این گونه مسائل بود که نگارنده اصطلاح تبادر را در بدیع وضع
کرد.

۱/۲۳۳: پرن: پروین.

۲/۲۳۳: ذقن: چانه.

۳/۲۳۳: خون: بعد از آن باید مکث کرد و لذا نون خون برخلاف قاعده
زاید بر وزن آمده است. این استثنا در قرن هفتم هم در اشعار امثال عطار و مولوی
دیده می‌شود. فالان: در اصل ناله‌کننده و مجازاً بیمار، اینجا لاغر.

۴/۲۳۳: لف و نشر مشوش.

۶/۲۳۳: موازنه.

۷/۲۲۳: زدوده طلعت: آشکار چهره. بنمود: آشکار شد. چشمه روشن:

خورشید.

۹/۲۳۳: یاء ترادف صفات.

۱۰/۲۳۳: موازنه.

۱۱/۲۳۳: یاره: دستبند. گرز: تاج، نیم تاج * موازنه.

۱/۲۳۴: باد افراه: کیفر و مجازات. پاداش: پاداش * موازنه.

۲/۲۳۴: بُعت: بقعه، زمین.

۳/۲۳۴: ریم: حيله گر، مکار.

۴/۲۳۴: استخدام: تیغ با زمین شمشیر و با صبح اشعه خورشید است. معن:

سپر.

۵/۲۳۴: موازنه.

۶/۲۳۴: موازنه.

۷/۲۳۴: به دشمنان بود: در رکن دوم به جای فعلان مفعولن (تشعیث) آمده و

لذا احساس سکه می شود.

۹/۲۳۴: زیر آن را: در رکن دوم به جای فعلان مفعولن آمده است.

جوشن: فلس و با تیغ ایهام تناسب (نوعی زره) دارد. حسن تعلیل.

۱۰/۲۳۴: خونی که بر خنجر بُرنده توست حرام است حال آن که ریختن

خون شمن (بت پرست) حلال است.

۱۱/۲۳۴: موازنه.

۱/۲۳۵: موازنه.

۲/۲۳۵: منشور: پراکنده و در معنی نشر با نظم ایهام تناسب دارد.

۴/۲۳۵: شریطه.

۹/۲۳۵: پس باشد این قصیده ترا یادگار من: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف. هجاهای قافیه: یار، سار... «ر» روی، «آ» ردف.

۱۰/۲۳۵: حیدر: در یاسمی: خوشدل! چطور ممکن است در نسخ این همه اختلاف باشد؟ هیچکدام از این دو اسم شناخته نیست.

۱/۲۳۶: ردالعروض الی العجز.

۲/۲۳۶: موازنه.

۴/۲۳۶: مقایسه شود با:

دانم سخن من عزیز داری داری سخن من عزیز دانم
که مخاطب معلوم نیست.

۵/۲۳۶: بد روزگار: نگون بخت. تکرار روزگار.

۶/۲۳۶: دهگان: اعداد از ده تا نودونه * بدخواه روزگار من بد روزگار

گشت زیرا آنجا در دربار شاه (حضرت) دهگان او از در مقابل ده هزار من نمودی ندارد.

۷/۲۳۶: خصم چون ابر نوبهار گریان و نالان شده اما هنوز شکوفه اشکی از

بهار رخسارم ندیده است.

۸/۲۳۶: موازنه.

۹/۲۳۶: موازنه.

۱۰/۲۳۶: زنیرو: بانگ شیر.

۱/۲۳۷: فاضل: «زاید، فرونی، نیکو، پسندیده» (فرهنگ معین).

۲/۲۳۷: ردالصدر الی العجز.

۳/۲۳۷: یسار: استطاعت، توانگری * قلب مطلب.

۴/۲۳۷: قلب مطلب.

۶/۲۳۷: بحر و بهر: ملحق به جناس تام. بین بحر و گهر تناسب است.

۷/۲۳۷: بر عمر خویش گریم یا بر وفات تو؟

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن، مضارع اُخرب مکفوف محذوف. هجا‌های قافیه: فات، مات... «ت» روی، «آ» ردف. در مرثیه یکی از دوستان شاعر است که نمی‌شناسیم.

۸/۲۳۷: ردالابتداء الی المعجز.

۹/۲۳۷: ثنا: هم می‌توان آن را مدح معنا کرد به این فرض که شاعر بوده است و هم ذکر جمیل و ذکر حسن.

۱۰/۲۳۷: بنین و بنات: پسران و دختران (جمع ابن و بنت).

۱/۲۳۸: حسرت، غربت: سجع متوازی.

۳/۲۳۸: عُفَات: جمع عافی: آمرزنده، بخشنده.

۷/۲۳۸: سعید: نمی‌دانم کیست. از ممدوحان مسعود یکی منصور بن سعید است که صاحب دیوان عرض بود.

۹/۲۳۸: سَیَرده: سپری شده. عظمات: جمع عِظَة: وعظ.

۱۱/۲۳۸: نُعَات: جمع ناعی: کسی که خبر مرگ را می‌آورد.

۱/۲۳۹: دیدار خویشتن: رؤیت خدا.

۲/۲۳۹: در عصر خزان‌ها بهار کرده: مفعول مفاعیل فاعلاتن، قریب اُخرب

مکفوف صحیح ضرب و عروض. هجا‌های قافیه: گار، هار... «ر» روی، «آ» ردف.

۳/۲۳۹: مُلُک، مُلُک: جناس ریشه.

۴/۲۳۹: تکرار.

۵/۲۳۹: تَکاور: «دونده، رونده، اسب تندرو، شتر تندرو» (فرهنگ معین).

۶/۲۳۹: قار: قیر، استعاره از مرکب * ردالعروض الی المعجز.

۷/۲۳۹: مداز کردن: دور زدن، گردش کردن، * چرخ با آن همه بلندی و

عظمت می‌گوید این ممدوح است که از ما بلندتر و عظیم‌تر است و بر ما دور می‌زند

(بر ما محیط است). بین مدار و گردون ایهام تناسب است در اصطلاح نجوم، «مدار خط سیر کوكب است در آسمان یا در فلک خود» (فرهنگ اصطلاحات نجومی).
۸/۲۳۹: اختیار کردن: برگزیدن.

۲/۲۴۰: کام: اراده، میل. کامگار: سعادتمند * تکرار.

۶/۲۴۰: کار دیدن: تجربه آموختن، * «خواجه طاهرین علی ثقةالملک وزیر و خاص و خازن سلطان مسعود بود. بنابر قول نظامی عروضی برادرزاده ابونصر منصور بن مشکان (متوفی در ۴۳۱) استاد ابوالفضل بیهقی بود» (از مقدمه یاسمی بر دیوان). خواجه زمانی هم حکومت لاهور را داشت.

۸/۲۴۰: ردالعروض الی العجز.

۱۰/۲۴۰: ذوالفقار نام شمشیر حضرت علی (ع) است.

۱۱/۲۴۰: یسار: استطاعت، دارایی.

۱/۲۴۱: بشار: «به کسر اول، گرفتار و پای بند را گویند... و هر چیز طلاکوب و نقره کوب را نیز گویند و به معنی مانده و کوفته شده هم هست» برهان قاطع. در یاسمی نشار آمده است: «این کلمه مکرر در دیوان مسعود سعد آمده و ظاهراً به معنی خسته و کوفته و مانند آن است» (فرهنگ معین). به نظر می رسد نشار تحریف بشار باشد.

۲/۲۴۱: ردالعروض الی العجز.

۴/۲۴۱: زنگ: بزکوهی * جناس تام.

۵/۲۴۱: نور و نار: جناس اختلاف مصوت بلند * تکرار.

۶/۲۴۱: جناس مرکب، ردالعروض الی العجز.

۸/۲۴۱: سرشک اندوه چون دانه انارم (به لحاظ سرخی و درشتی) دل پُرَم

را چون انار شکافته کرده است.

۱/۲۴۲: مزور: به صیغه اسم فاعل: دروغگو (زیرا چند بیت بعد می گوید که

از توجه ممدوح روزگارش خوب است) و به صیغه اسم مفعول به معنی غذایی که به

بیمار می‌دهند با نزار ایهام تناسب دارد.

۴/۲۴۲: * چون در غم و اندوه بی‌شمار هستم واضح است که تاکنون فقط آن‌ها را بر شمرده‌ام.

۹/۲۴۲: بازکرده: صفت برای ستوران، قافیه معموله.

۱۰/۲۴۲: کارزاری: جنگجو * ردالمروض الی العجز.

۱۱/۲۴۲: از رهم: علی رهم.

۳/۲۴۳: نهمار: فراوان، عظیم، زیاد * جان ممدوح مضمرأ به شراب تشبیه شده است.

۳/۲۴۳: شریطه.

۳/۲۴۳: جناس مرکب.

۶/۲۴۳: ردالمروض الی العجز.

۷/۲۴۳: بر یاد کسی خوردن: به سلامتی او نوشیدن.

۸/۲۴۳: در دشت‌ها به وهم دیده: مفعول فاعلات فعولن مضارع مسدس

اخر ب مکثوف محذوف. هجاهای قافیه: شید، زید... «د» روی متحرک، «ی» ردف. به نظر من یکی از زیباترین اشعار مسعود است و چندین مصراع و بیت کاملاً نو دارد. عجیب است که برخی از گزیده‌نویسان آن را انتخاب نکرده‌اند! مسعود این قصیده بی‌نظیر را خطاب به خود سروده است.

۹/۲۴۳: چرخ: در نوریان و یاسمی دهر و چرخ مطابق حدائق السحر است

که نسبت به نسخ مسعود سعد، حکم اقدم نسخ را دارد. کشیدن: تحمل کردن * ای که سردی و گرمی روزگار (خوب و بد روزگار) را تحمل کرده‌ای.

۱۰/۲۴۳: بادیه، باد: جناس مدّیل.

۱/۲۴۴: کشتن: ویران کردن، پریشان کردن. بی‌مر: بی‌اندازه * موازنه.

۲/۲۴۴: موازنه نزدیک به ترصیع.

۳/۲۴۴: اقلیم‌ها: شهرت تو اقلیم‌ها را در نوشته است. سپردن: طی کردن، در نوشتن. در دشت‌ها: با تخیل شعری دشت‌های بسیاری را درنور دیده‌ای.

۴/۲۴۴: تنیدن: پیچیدن * موازنه.

۶/۲۴۴: چخیدن: ستیزه کردن، نبرد کردن.

۷/۲۴۴: بوته: ظرفی را گویند که از گل حکمت [نوعی خاک رست مقاوم در برابر گرما] سازند و طلا و نقره و مانند آن در آن بگدازند» (فرهنگ معین) * موازنه.

۸/۲۴۴: بار: «غشی که در سیم و زر و زعفران کنند». (فرهنگ معین).

۹/۲۴۴: موازنه.

۱۰/۲۴۴: سحرآمده: انسان‌نگاری. گوش حرص: اضافه اقترانی.

۱۱/۲۴۴: موازنه.

۱/۲۴۵: موازنه.

۲/۲۴۵: جنو: مرکب.

۳/۲۴۵: لباده: جامه نم‌دین مجازاً جامه کم‌بهای بی‌ارزش * یعنی قلم چیزی بیشتر از لباده نصیب تو نمی‌کند. ولیده: «دختر کوچک، کنیزک» (دکتر نوریان) * موازنه.

۷/۲۴۵: دیوگرفته: جن‌زده، مصروع * موازنه.

۸/۲۴۵: چُست: قید است به قرینه پاک در مصراع بعد و در بیت موازنه است. در یاسمی و نوریان به خطا «چیست» آمده است.

۹/۲۴۵: جوی گشاده: جوی گشاد پر آب * چشم‌ت به سبب گریه چون جوی گشاده است. برخی معنی کرده‌اند چشم‌ت از گریه در صورتت جوی باز کرده است که با توجه به موازنه (هماهنگی دو مصراع) صحیح نمی‌نماید. زو کشیده: زر مفتول زری بود که آن را در دستگاهی به صورت لوله درازی درمی‌آوردند. از زر مفتول در زردوزی استفاده می‌شد. در اینجا وجه شبه لاغری و باریکی است. بین

جسم و چشم جناس تصحیف است. گریه و گونه را هم می‌توان ملحق به تصحیف دانست.

۱۰/۲۲۵: در دُم تو نشسته: «بدبختی زیر پای تو نشسته» (دکتر سبحانی) ادبار در لغت به معنی پشت کردن است که با دُم ایهام تناسب دارد. * موازنه.

۱۱/۲۲۵: مزیدن: چشیدن * موازنه.

۱/۲۲۶: نار چهارشاخ کفیده: اناری که (چهار) شکاف برداشته باشد. (کفیدن: ترکیدن، شکاف برداشتن). * سیاقه‌الاعداد (دو، چهار).

۳/۲۲۶: خلیدن: فرو رفتن خار و مانند آن.

۴/۲۲۶: فال: نی. نویدن: «لرزیدن، برخورد پیچیدن» (فرهنگ معین) نویدن با نویدن تبادر دارد که به معنی نالیدن و زاری کردن است.

۵/۲۲۶: سطوت: حمله و هجوم و قهر و غلبه. عزیمت: قصد و تصمیم. شمیدن: هراسیدن و رمیدن * موازنه.

۶/۲۲۶: پر طراوت: اضافه استعاری. روز: رنگ، نور، سرخی. جوانی: علاوه بر معنای شباب به معنی جمال و زیبایی هم هست:

بازاین چه جوانی و جمال است جهان را و این حال که نوگشت زمین را و زمان را انوری

۸/۲۲۶: سرتگون: چرخ سرتگون. دیده: کنایه از ستاره.

۱۱/۲۲۶: لییدن: جویدن، خاییدن. ردالعروض الی العجز.

۱/۲۲۷: پستی گرفت همت من زین بلند جای: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن، مضارع اخرج مکثوف محذوف. هجاهاى قافیه: نای، زای... «ی» روی، «آ» ردف.

۲/۲۲۷: نالم ز دل چو نای: استخدام: من می‌نالم، نی می‌نالد (صدای نی). بین دو نای جناس تام است. بین نای و نالی (نی میان تهی) نالم ایهام ترجمه و بین پستی و بلند تضاد است.

۳/۲۴۷: هوای نای: هوای زندان نای و ایهام دارد به دمی که در نی دمیده می‌شود در مصراع دوم اسلوب الحکیم است زیرا مراد از هوای نای دمی است که در نی دمیده شده نه هوای زندان نای که در مصراع اول گفته شده است. صنایع دیگر (جز اسلوب الحکیم و ایهام) جناس تام و قلب (مطلب) است. شبیه به این بیت قبلاً خواندیم:

چون نای بی‌نوایم از این نای بینوا شادی ندید هیچکس از نای بینوا
۲/۲۴۷: نشاء: یاء جواب شرط.

۵/۲۴۷: نی: از ادات اضراب و استدراک. مادر مُلک: نای زندان سیاسی بود و رجال و شاهزادگان را در آنجا به بند می‌کردند. سلطان ابراهیم غزنوی هم چندی در این قلعه مسجون بود. * ردالحشو الی العجز.
۶/۲۴۷: برگداشته: برگذرانده.

۷/۲۴۷: در یاسم، در یاسمی دیده. دُز: استعاره مصرحه مطلقه از اشک. باغ: استعاره مصرحه مطلقه از شعر * موازنه.

۸/۲۴۷: زلف دلربای: به لحاظ چین و شکن (شکستگی) و کشیدگی و سیاهی. * موازنه.

۹/۲۴۷: راست نگشته: ظاهراً ای کسی که هنوز کمرت از زیر بار مصائب زمانه راست نشده است یا به قرینه مصراع بعد: مستقیم و سر براف نهاده، اصلاح نشده و در صورت اخیر بین آن و کز ایهام تضاد است. خام: سخن بیهوده و سرسری و بین آن و پخته ایهام تضاد است. درآیندن: سخن یاوه گفتن.

۱۰/۲۴۷: زنگار غم: اضافه تشبیهی، طبع مضمرّاً به آینه تشبیه شده است.
۱/۲۴۸: موازنه.

۲/۲۴۸: یوسم: به + رسم، بهنجار، متعارف * موازنه.

۳/۲۴۸: خون: یاری. دور: مطابق یاسمی، در نوریان جزو. دور فلک نگار: دوری که افلاک در حرکت خود می‌نگارند * دانشی که به گردش افلاک داشتم

(اشاره به دانش نجومی شاعر) به من کمکی نکرد. ضبط دور از جزو بهتر است زیرا با جام مصراع بعد ایهام تناسب دارد. اما در صورت صحت جزو باید چنین تعبیر کرد حکمت جزئی منجم (فلک نگار، خود شاعر) به من کمکی نکرد. شبیه به این گوید: نبود قطع تو در دانش فلک پیمای نگشت مرگ تو در خاطر ستاره شمر جام جهان‌نما: در اصل جام جم و در اینجا استعاره از دل و در معنای اضطراب با دور فلک‌نگار تناسب دارد.

۴/۲۴۸: نیست، نبندد: مطابق یاسمی، در نوریان: بپست، بپندد. اسلوب‌الحکیم: طبع شعریم بسته نشد، آری درست است زیرا، هنگامی که مستمع نباشد شاعر شعر نمی‌بندد (نمی‌آفریند). بستن اول به معنی منسد شدن و بستن دوم به معنی آفریدن.

۵/۲۴۸: رُمح آبداده: نیزه‌یی که پیکان آن آبداده (محکم) باشد. تیغ سرگرای: شمشیری که آهنگ سر می‌کند، به طرف سرگرایش دارد.

۶/۲۴۸: استفهام‌انکاری.

۷/۲۴۸: موازنه.

۸/۲۴۸: شُکُودن: پاره کردن. ماوگوزه: افعی * موازنه.

۹/۲۴۸: موازنه مبتنی بر تضاد (مقابله). زیدری این بیت زیبا را در طی عباراتی شعرگونه و مناسب در نفثة‌المصدر (ص ۱۱۲) آورده است: «دل از شدائد به جان آمده است، آخر شرمی بدار. جان از مکاید به لب رسیده است، آزر می با میان آر:

ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو وی دولت ار نه بادشدی لحظه‌یی پیاپی»

۱۰/۲۴۸: جزع: زاری. سپنجی: سپنج (مسافر‌خانه) + ی نسبت، موقتی،

محل گذر، ناپایدار * موازنه.

۱۱/۲۴۸: دستور: وزیر.

۱/۲۴۹: یوگراییدن: پیچاندن، حمله کردن * موازنه.

۳/۲۴۹: فرو چکاندن: تقطیر کردن، قطره قطره ریختن. گل را پس از حرارت فرو می‌چکانند تا گلاب بگیرند و زر را بر سنگ امتحان (محک) می‌آزمایند * موازنه.

۴/۲۴۹: زخم: کوفتن، ضرب، نقره را حرارت می‌دهند تا نرم شود و سپس با چکش شکل می‌دهند. فسایدن: افسون کردن. * برای آن که مرا چون مار (در سُله) حبس کنی، افسون کن * استخدام و موازنه.

۵/۲۴۹۴: آسیای نحس: کنایه از افلاک.

۶/۲۴۹: سعادت: با مادر ایهام تناسب دارد چون اسم فرزند مسعود، سعادت بود.

۸/۲۴۹: شیفته: دیوانه * این که روزگار دشمن فضل است از مضامین مکرر (موتیف) شعر مسعود است.

۱۰/۲۴۹: با من چگونه بودی و بی من چگونه‌ای؟: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن، مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف. هجاهای قافیه: من، شن... «ن» روی و فتحه توجیه.

۱۱/۲۴۹: وَنَحْک: دریغ، عجباً. آفتاب روشن: کنایه از مسعود سعد سلمان.

۱/۲۵۰: لاله و بنفشه و سوسن: استعاره مطلقه از شعر مسعود.

۲/۲۵۰: عزیز فرزند: مسعود زاده لاهور بود.

۳/۲۵۰: بیجان: با پیچان تبادر دارد. بی تن: بدون مسعود سعد * ردالعروض الی العجز.

۴/۲۵۰: کاندلر حصار بسته: از اینجا تا آخر سخن لاهور است خطاب به

شاعر.

۵/۲۵۰: اگر بخت بازگونه از اوج بر فراخته گردن (کنایه از زندان) ترا به

حضیض (پستی)، برکشد، چه حالی داری؟ بین حضیض و اوج ایهام تضاد است (حلّ

پارادوکس). برکشیدن به معنی بالا کشیدن و ترقی دادن است و در اینجا به استعاره تهکمه به معنی فرو کشیدن به کار رفته است.

۶/۲۵۰: دَرَکَه: در اصل دَرَکَه به معنی طبقه دوزخ، نشیب (ساکن کردن حرف دوم کلمات در این طرح هجایی در فارسی معمول است چون عَقَبَه / عَقَبَه، جَلَسَه، جَلَسَه) درکه‌یی در یاسمی و نوریان به صورت درکه ضبط شده است زیرا در رسم الخط قدیم «یی» به صورت همزه نوشته می‌شد (آقای دکتر نوریان درکه را حلقه زه کمان (؟) معنی کرده‌اند). دَرَکَه به معنی عقب و فرو رفتن هم هست (در مقابل بالا رفتن). الجنة درجاء و النار درکات به این معنی با «گر در حضيض برکشدت» بیت پیش ایهام تناسب دارد.

۸/۲۵۰: یکایک: ناگهان، یکباره. دشمن نهفته به دامن: کنایه از غل و زنجیر.

۹/۲۵۰: مار حلقه گشته ز آهن: استعاره از زنجیر.

۱۰/۲۵۰: ریمن: حیلۀ گر، مگار.

۱۱/۲۵۰: مرد: گردش. دمه: محل دمیدن دم، تون حمام. ملخن: آتشگاه

حمام.

۱/۲۵۱: ویران معدن: کنایه از زندان.

۲/۲۵۱: ردالحشو الی العروض.

۳/۲۵۱: جُوه باز: باز نر. دشت گدار: دشت نورد.

۵/۲۵۱: طارم: بالاخانه.

۷/۲۵۱: از این حزین تنگدل بندی: مفعول فاعلات مفاعیلن، مضارع مسدس

اخر ب مکفوف، هجاهای قافیه: خند، چند: «د» روی، «ن» قید و فتحة پیش از آن حذو.

۹/۲۵۱: آوند: ظرف. فادره: تماشایی و شگفت.

۱۰/۲۵۱: مقابله (موازنه مبتنی بر تضاد).

۱/۲۵۲: موازنه.

۲/۲۵۲: موازنه.

۴/۲۵۲: آکندن: پر کردن، انباشتن.

۵/۲۵۲: دریا مظهر بخشندگی است.

۸/۲۵۲: خواجه عمید: منصور بن سعید که عارض لشکر بود.

۹/۲۵۲: خداوندی: «ی در مصراع اول برای تعظیم و بزرگداشت و در

مصراع دوم مصدری» (دکتر لسان).

۱۰/۲۵۲: موازنه.

۱۱/۲۵۲: موازنه.

۱/۲۵۳: کبست: همت تو، قوت و توان حاجتمندی را از میان برد و جود تو

رضایت و قناعت کبست را زایل کرد. کبست باید به معنای فقر و فقیر و ممسک و

نظایر این‌ها باشد ولی در فرهنگ‌ها به معنی هندوانه ابوجهل آمده است که در اینجا

مناسب نمی‌نماید (مگر تأویل کنیم که کبست به تلخی خود راضی و در نوش ممسک

است، جای دیگر گوید:

نوش خواهی همی ز شاخ کبست عود جویی همی ز بیخ زرنگ)

احتمال تحریف بعید نیست: اما واژه‌یی که از نظر شکل و معنی مناسب باشد

به ذهنم نمی‌رسد مگر واژه عامیانه کُنس (با این فرض که در قدیم کنست تلفظ

می‌شد) به معنی ممسک اما این واژه در فرهنگ‌ها نیامده است.

۲/۲۵۳: ظاهرأ: در جهان از هر هنری، نمونه و مظهر هستی و برای انجام

هر امر مهمی برای فلک در حکم سوگندی (سوگندی که فلک به انجام امور مهم

خورده است؟).

۳/۲۵۳: زُفتی: با یای مصدری فارسی بخل و امساک.

۶/۲۵۳: ز در: از در، شایسته.

۱/۲۵۴: تواند چنین زیست جانآوری؟: فعلون فعلون فعلون فعل، متقارب مثنی محذوف. هجاهای قافیه: تر، گر... «ر» روی متحرک و فتحه پیش از آن توجیه.

۲/۲۵۴: چون هر اختری جداگانه در سرنوشت آدمی دخیل است.

۳/۲۵۴: آذر: آتش در سنگ است.

۵/۲۵۴: عارضی سازد: هم مفید این معنی است که فلک بتانی با عارض سوسن (سوسن سفید) و چشمانی چون نرگس خلق می‌کند و هم مفید این معنی که فلک عارض خود را چون سوسن می‌کند که مراد رنگ آسمان است زیرا نوعی از سوسن آسمانگون است و نوعی کبود (سوسن کبود) و در این صورت مراد از نرگس (عبر) ستاره خواهد بود. و در اینجا به قرینه ابیات بعد معنی اخیر مراد است.

۵/۲۵۴: ستام: ساخت و یراق زین اسب و مراد از سیمین ستام آسمان نقره‌یی (پرزرق و برق) یعنی آسمان پر ستاره در شب است (برخی ستام را آستانه در خانه معنی کرده‌اند که در اینجا مناسب نیست). آبگون چادری: آسمان آبی در روز.

۷/۲۵۴: زاغ در خزان دیده‌بان باغ و بلبل در بهار خنیاگر است. بین زاغ و بلبل با باز ایهام تناسب است.

۸/۲۵۴: باد بهار چون مانی باغ و بستان را نقش می‌بندد و ابر بهار چون آزریت تراش در باغ‌ها از صورت گل‌ها تندیس می‌سازد.

۹/۲۵۴: کجا یک شکوفه است: ظاهراً همان طور که عرعر شکوفه نمی‌دهد.

۱۰/۲۵۴: دفتر شکستن: آقای دکتر شهیدی در شرح بیت زیر از انوری قدر چو دفتر توجیه رزق‌ها شکند محرران فلک را کف تو قانون باد می‌نویسند: (شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، ص ۲۵۷). «دفتر شکستن: کاغذ ساختن دفتر را.

قس:

تا عدد لشکرش در قلم آرد قضا از درق آسمان کاغذ دفتر شکست انوری»

مجازاً می‌توان نوشتن و دفتر پر کردن هم معنی کرد. شکستن در این ترکیب ظاهراً به معنی در پیچیدن و طی کردن است چنان که طومار را درمی‌پیچیدند در بهار عجم (نقطة المصдор، ص ۵۱۷) به معنی خم دادن هم هست: کاغذ را به اصطلاح امروز تا می‌کردند تا ببرند و دفتر بسازند.

۱/۲۵۵: مسطر: وسیله سطر بندی، صفحه‌یی مقوایی بود که بر آن بندهایی موازی کشیده بودند و آن را در زیر کاغذ می‌گذاشتند تا نقش بندها بر کاغذ افتد و سطر بندی شود * جهان هنگامی که بخواهد تاریخ رنج را بنویسد باید از بندهای دل من (عقدهای دلم) در سطر بندی کاغذ استفاده کند.

بین مسطری و دفتر شکستن تناسب است. چون بعد از ورق کردن کاغذ برای تهیه دفتر باید آن را مسطری کرد.

۲/۲۵۵: مُضَمَّر: پوشیده، پنهان.

۳/۲۵۵: صرف گشتن: به صور مختلف درآمدن، منشاء گرفتن، مصدر: محل صدور، سرچشمه، در عربی فعل یا شبه فعل از مصدر صادر می‌شود. بین صرف و مصدر و جنس و تشدید و مضمر بیت پیش مراعات النظیر است.

۴/۲۵۵: فرغ: آنگیز.

۵/۲۵۵: دختر روزگار از برای بلای من هر زمان مادری می‌زاید! حل معماً (پارادوکس) چنین است: روزگار از آنجا که بدون علّت و سبب برای شاعر بلایی نو می‌زاید بکرزای (دختر) است، اما آن چه می‌آفریند مادر (ایجادکننده) بلااست.

۶/۲۵۵: ردالحشو الی العجز.

۱۰/۲۵۵: اگر تن سپر تیر بلا شده است به این سبب است که زبان طعن زنده‌یی چون خنجر داشته است. مسعود مکرراً به زبان درازی خود اشاره کرده است.

۱/۲۵۶: معجز: روستی.

۲/۲۵۶: لف و نشر مرتب.

۳/۲۵۶: بُن: مطابق نسخه یاسمی، درنوریان: سر * موازنه و تضاد.

۶/۲۵۶: جوهر بی عرض است زیرا اعراضی چون رنگ و جنبش بر او عارض نشده است.

۷/۲۵۶: سرو: شاخ * به طمع صاحب شاخ شدن گوشم را هم از ابلهی از دست دادم. ظاهراً ضرب المثلی بود یا اشاره به داستانی است.
(گوش خر دو معنای کنایی دارد که در اینجا مراد نیست: ۱- گوشی که نمی شنود و نمی فهمد ۲- چیز بی مصرف. خاقانی گوید:

درزی سی صدره مسیح برید علمش برد، گفت گوش خر است
شارحان خاقانی در تفسیر این بیت داستانی از خود ساخته اند

۱۱/۲۵۶: امور: یک چشم.

۲/۲۵۷: محضر ساختن: استشهاد کردن، گواهی دادن.

۳/۲۵۷: بین گوهر و کوه تناسب است.

۴/۲۵۷: ملک بوالمظفر: کنیه سلطان ابراهیم غزنوی.

۶/۲۵۷: یاهای ترادف صفات. مثال به معنی فرمان است یعنی پادشاهی که فرمانش چون زمانه نافذ و بی چون و چراست. مرحوم دکتر لسان معنی کرده: «روزگار مانند، کسی که در عظمت و بزرگی به زمانه می ماند»

۷/۲۵۷: لری: زمین. بین آن و ثریا جناس شبه اشتقاق است.

۸/۲۵۷: مصراع دوم در یاسمی: بجوشد به هر کشوری لشکری.

۹/۲۵۷: شاهی: پادشاهی، مملکت. عاد: نام قومی که پیغمبرشان هود بود. باد

تندی (صرصر) آنان را نابود کرد.

۱۰/۲۵۷: تشابه الاطراف.

۱۱/۲۵۷: مغفر: کلاهخود.

۳/۲۵۸: ابتر: مقطوع النسل.

۶/۲۵۸: دیبای ششتر معروف بود.

۷/۲۵۸: در شعر فارسی بین عود و مجمر تناسب است زیرا «عود بر آتش

نهند و مشک بسایند» از این بیت استفاده می‌شود که نوعی از عنبر را هم بر آتش می‌نهاده‌اند.

۸/۲۵۸: عنبر از شکم عنبر ماهی استخراج می‌شود.

۱۰/۲۵۸: رای: شاه * موازنه.

۱/۲۵۹: بین بند و بنده جناس مذیل است.

۲/۲۵۹: نیلوفر مرداب با نور خورشید سر از آب برمی‌کند.

۳/۲۵۹: ردالصدر الی العجز.

۴/۲۵۹: شکال: پای‌بند ستور و در نسبت با شاعر استعاره از غل و زنجیر

(استخدام)، دشمن و حاسد را استر خوانده است که ابتر است.

توضیحات قطعات

۱/۲۶۳: شاعران بینوا خوانند شعر بانوا:

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن، رمل مثنی محذوف. هجاهای قافیه: وا، شا...
«آ» روی.

۲/۲۶۳: شعر بانوا: شعر با آب و تاب و بین آن و بی‌نوا ایهام تضاد است.
نوای شعر: آب و رنگ، زیبایی. افزون نمی‌گردد نو: روزی و ساز برگ * تشابه
الاطراف.

۳/۲۶۳: نو: آهنگ.

۴/۲۶۳: ردالابتداء الی العجز.

۶/۲۶۳: در زیر پای: در، دُر را به مناسبت گوهر به ذهن متبادر می‌کند.
۷/۲۶۳: دیو سپید: اسم دیوی که رستم او را در خوان هفتم کشت. بین آن و
اژدها تناسب تلمیحی است زیرا رستم اژدها را در خوان سوم کشت.
۸/۲۶۳: بی‌جنسی: بی‌همتایی.

۱/۲۶۴: ناگه خروس روزی در باغ جست:

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاع مضرع مثنی مطوس، هجاهای قافیه: جُست،
شست... «ت» روی، «س» قید و حرکت پیش از آن حذف. به نظر می‌رسد که این شعر

زیبا ناتمام است.

۳/۲۶۴: اشاره به تاج خروس و خارپای او.

۵/۲۶۴: گرمابه سه داشتیم به لوهو:

مفعولُ مفاعِلنِ فعولن، هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف. هجاهای قافیه
یان، آن... «ن» روی، «آ» ردف.

۷/۲۶۴: مانده موی کافران: وجه شبه متعدد است: کثیف و دراز بودن و پیچ
و تاب داشتن.

۸/۲۶۴: نمدتر گران: استعاره از چرک سیاه و سنگین.

۱/۲۶۵: آگاه نیست آدمی از گشت روزگار:

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن، مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف،
هجاهای قافیه فل، دل... «ل» روی، کسرهٔ پیش از آن توجیه (جز قافیه دل بقیه قوافی
مؤتسه است).

۳/۲۶۵: هوا: هوای و هوس، آرزو، تن هم متابع دل است.

۴/۲۶۵: ردالصدر الی العجز و رد العروض الی الابتداء.

۵/۲۶۵: تشبیه تمثیل.

۶/۲۶۵: بر تو سیدحسن دلم گرید:

فعلاتن مفاعِلنِ فعلن، خفیف مخبون محذوف، هجاهای قافیه: سار، یار... «ر»
روی، «آ» ردف.

۷/۲۶۵: سیدحسن: این سیدحسن، سیدحسن غزنوی متخلص به اشرف

شاعر معروف که دیوانش در دست است، نیست، بلکه مراد سیدحسن پسر ناصر
علوی است. سنایی در کارنامهٔ بلخ از این سیدحسن و برادرش سیدمحمد اسم برده
است:

شاخ دیگر جمال دین حسن است	که چو نام خود او نکو سخن است
سیدی خوبروی و پاکیزه	سخنش همچو غیب دوشیزه

قَوّت، نظم و نثرش از نسب است ز آن که از شاخ افصح العرب است
هر کجا هست شاعر و علوی او چو صدر است و دیگران چو روی
مسعود در قطعات مرثیه‌یی دارد که مصراع اول آن در چاپ نوریان «در
وفات مؤید بکری» و در یاسمی «در وفات محمد علوی» است. در صورت صحت
وجه اخیر مراد سید محمد علوی برادر همین سیدحسن است و جای دیگر گوید:
شعر سیدمحمد ناصر دل من شاد کرد و خرم کرد
که اسم او را به اضافه بنوّت آورده است.

اما دلیل این که مورد خطاب، سیدحسن غزنوی نیست، این است که مخاطب
شعر در سی سالگی قبل از مسعود سعد درگذشته و مسعود در مرنج قبل از سال ۵۰۰
او را مرثیه گفته است، حال آن که اشرف در سال ۵۵۶ درگذشته است.

۹/۲۶۵: در کنار گرفتن: در آغوش گرفتن. شاه: داماد

۱۰/۲۶۵: اختیار کردن: برگزیدن، اختیار: برگزیده * ردالحشو الی العجز.

۲/۲۶۶: تکرار.

۳/۲۶۶: کجا: که. تکرار.

۵/۲۶۶: موازنه.

۶/۲۶۶: خلاب: گل و لای * موازنه.

۷/۲۶۶: موازنه.

۹/۲۶۶: چوخ خاک نگار: چرخ‌ی که خاک را نقش و نگار می‌بندد. نگار:

زیبا، نقش و نگار * ردالعروض الی العجز.

۱۰/۲۶۶: عیار گرفتن: سنجیدن، آزمودن، محک زدن. بوته عیار: ظرف

گلینی که زر را در آن می‌گدازند تا عیار (خالصی) آن از غش جدا شود * ردالحشو
الی العجز.

۱۱/۲۶۶: وَیَحْک: دریغا.

۲/۲۶۷: تک شد: به تک شدن، تاختن، دویدن.

۳/۲۶۷: عذار: عذار اول چهره و رخسار و عذار دوم رستگاه موی ریش و خط ریش و بین آن دو جناس تام است و ردالعروض الی العجز * چهره تاکنون بناگوشی چون بناگوش تو ندیده است که از موی ریش (مشک سیه) خط ریش نداشته باشد. اغراق در جوانی سیدحسن.

۶/۲۶۷: اعتبار: پند گرفتن. از این محنت: محنت زندان * ردالعروض الی العجز * و در ضمن ابهام دوگانه خوانی دارد: می توان مصراع دوم را سؤالی خواند و که را به معنی چه کسی فهمید.

۸/۲۶۷: قسم به روح که باور نکرد.

۹/۲۶۷: زارگریستن: به سوزگریستن. زار: خوار و کم مایه * ردالصدر الی العجز.

۱۰/۲۶۷: دلم به حال روزگار می سوزد که دیگر چون تویی ندارد. * ردالحشو الی العجز.

۱۱/۲۶۷: بُختی: شتر و بین آن و بخت ملحق به جناس مذیل است.

۳/۲۶۸: چندین هزار بیت بدیع بلند ماند:

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن، مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف. هجاهای قافیه: مند، چند... «د» روی، «ن» قید و فتحه پیش از آن حذو.

۶/۲۶۸: بند، پند: سجع متوازی و جناس تصحیف.

۷/۲۶۸: غمز: سخن چینی، نَمّامی.

۸/۲۶۸: کنایه از بد آوردن و باختن یا تمام شدن کار. خیره: بیهوده. طپیدن:

تقلا کردن، جنبیدن.

۹/۲۶۸: بیت بدیع بلند: همحرفی.

۱/۲۶۹: همی بلرزم بر خویشتن چو شاخک بید:

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلن مجتث مثنیٰ مخبون محذوف. هجاهای قافیه:

وید، بید... «د» روی، «ی» ردف.

۴/۲۶۹: شوشه زر: طلا یا نقره گداخته و (برای زردوزی) به صورت میله‌های باریک دراز درآمده.

۵/۲۶۹: تشابه‌الاطراف.

۷/۲۶۹: سپیدگشت: روی روزگار به وجود من سفید شد، روزگار از من سفیدروی (خوشبخت، با آبرو) شد. اینت سپید: اینت سپیدکاری! (بی‌حیایی و بی‌شرمی). تضاد و قلب مطلب.

۸/۲۶۹: که از رنج پیری تن آگه نبود.

فعولن فعولن فعولن فعل، متقارب مثنی محذوف، هجاهای قافیه: گه، ته... «ه» روی و فتنه پیش از آن توجیه. این قطعه سوزناک را در زندان گفته است، حال آن که فعل «نبود» در برخی از ابیات این احساس را به خواننده می‌دهد، که شاعر از خاطره زندان سخن می‌گوید. کاش این شعر زیبا آخرین شعر مسعود بود و مدحیات زمان‌رهایی از تأثیر آن نمی‌کاست.

۱۰/۲۶۹: در روزگار جوانی نشاط من از زندگی کم نبود و هنوز امید من از عمر، کم نشده بود و در ضمن ایهام دارد به عمر کوتاه.

۱/۲۷۰: در این مه: دوران پیری. در آن مه: دوران جوانی * ردالابتداء الی

العجز.

۲/۲۷۰: زه: زایش، زاییدن و در معنی تراوش آب از درز کناره (زه‌اب:

آبی که از کنار چشمه تراوش می‌کند) با آب و چشمه ایهام تناسب دارد.

۳/۲۷۰: چاه: ایهام: بثر و زندان و در معنی اخیر با آب و چشمه بیت پیش

ایهام تضاد دارد. بین گردون و دون جناس مطرف است.

۵/۲۷۰: اکمه: کور مادرزاد * بسا شب تیره که در زندان بر من گذشت آن

چنان تیره که بینای آن حکم اکمه را داشت.

۷/۲۷۰: موکل: زندان‌بان. بین یکی و ده تضاد است.

۸/۲۷۰: کس و بس: دو معنی به نظر می‌رسد یا سخن زندان‌بان که مثلاً

می گوید «کسی نباشد! بس باشد!» یا اسم صوت در صدای حشرات مثلاً مگس و پشه.

۹/۲۲۰: حسبى الله: خدا برای من بس است، خدا مرا کفایت می کند.

۱۰/۲۲۰: شاه: چاه را هم به ذهن متبادر می کند. نکو دید خود را: اگر دشمن

مرا به شاه سپرد تا به او شکایت کنم (اشاره به شکایت مسعود سعد به سلطان ابراهیم در قضیه مصادره املاک و خروج او از نزد سیف الدوله محمود)، حال و نفع خود را خوب ارزیابی کرد و او ابله نبود و می دانست که من مؤاخذه خواهم شد، زیرا دشمن بارها از من زیان دیده بود.

۱/۲۲۱: دشمن به قصد فریب من قضیه مرا موجه شمرد و قسم به خدا که در

این کار موجه نبود (یا: حال آن که حق به جانب من نبود و بدین ترتیب مرا فریب داد)
* ردالصدر الى العجز.

۲/۲۲۱: مانند شطرنج بازان حيله یی در کار کرد به من گفت کیش بده (شه

کردن) حال آن که وقت کیش نبود. * شه به معنی کیش دادن (کشت کردن) است اما
ایهام دارد به سلطان ابراهیم که مسعود به شکایت نزد او رفت اما نه تنها سودی نکرد
بلکه به زندان افتاد.

۳/۲۲۱: قصه شیر و روباه که روباه (دشمن) شیر (مسعود سعد یا پادشاه) را

فریب می دهد.

۴/۲۲۱: قلب مطلب.

۶/۲۲۱: دستگاه: جلال و شکوت و مال و مکت، شغل و مقام.

۷/۲۲۱: خه: از ادات تحسین، آفرین، مرجبا.

۸/۲۲۱: عمل: شغل دیوانی * ردالحشو الى العجز.

۹/۲۲۱: اکنون در زندان آسایشی دارم حال آن در آن زمان که شغل

دیوانی داشتم آسایش گاهی بود و گاهی نبود.

۱/۲۲۲: زشت باشد که شعر گوید کس:

فاعلان مفاعلهن، خفیف مخبون محذوف، هجاهاى قافیه: فس، کس،

«س» روی، فتحه توجیه.

۲/۲۷۲: محمد علوی: مطابق ضبط یاسمی، در نوریان مؤید بکری که نمی‌دانم کیست. محمد علوی برادر سیدحسن است که مرثیه مسعود درباره او در صفحات قبل گذشت: بر تو سیدحسن دلم گرید.

۴/۲۷۲: نه خفته نه بیدار نه دیوانه نه هشیار:

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل، هزج مثنی‌اخر مکفوف مقصور، هجاهای قافیه: هول، زول. «ل» روی، «و» ردف.

۵/۲۷۲: تضاد در صدر و عجز.

۷/۲۷۲: آتش در قبله آذر زدیم:

مفتعلن، مفتعلن، فاعلن، سریع مطوی مکشوف. هجاهای قافیه ور، سر «ر» روی، فتحه توجیه.

۹/۲۷۲: بی‌مر: بی‌اندازه، بی‌شمار. سر زدن: کنایه از نبرد و مجادله کردن.

۳/۲۷۳: از قبل: به سبب، به جهت. بچه آزر: بچه آزریت تراش بت است که استعاره از معشوق زیباست. قبله آزر: بتخانه، آزر بت پرست بود. بین آزر (آذر) و آتش ایهام تناسب است. مسعود سعد امیر بود و در برخی جنگ‌ها با هندوان حضور داشت و زمانی حاکم چالندر بود.

۴/۲۷۳: این آهو چشمان باغ: استعاره مطلقه از معشوق آهو چشم * بر زدن: مقابله کردن، پهلو زدن.

۵/۲۷۳: نداند حقیقت که من کیستم:

فعولن فعولن فعولن فعل متقارب مثنی‌محذوف. هجاهای قافیه: بیست، زیست، «ت» روی، «س» ردف زاید، «ی» ردف اصلی.

۷/۲۷۳: هوایی: ظاهراً بیهوده، بی‌سبب، بی‌هدف (یا شاید: هوایی را بیهوده

زیستن: استنشاق کردن).

۱/۲۷۲: شادم بدان که هستی استاد من:

مفعول فاعلات مفاعیل فاع، مضارع مثنی مطموس. هجاهاى قافیه: یاد، شاد...
«د» روی، «آ» ردف.

۲/۲۷۲: خواجه ابوالفرج رونى شاعر معروف معاصر با مسعود.

۳/۲۷۲: تکرار.

۴/۲۷۲: موازنه.

۵/۲۷۲: طرفه بغداد: «بازیگری معروف (آندراج) شخصی که مورد تمثّل بوده است به خوبی مقابل طرّار بصره (کلیله، چاپ مینوی: ص ۲۱۷ - ۲۱۶) عروسک و مجسمه‌های چوبین ظریف که در بغداد می‌ساخته‌اند، مجازاً، هر چیز زیبا و ظریف چون طرائف بغداد» (فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات کلیات شمس، بدیع الزمان فروزانفر، ص ۳۶۳).

در کلیله و دمنه (چاپ مینوی، ص ۲۱۶) آمده است: و نادرتر آن که از نادانی، طرار بصره در چشم شما طرفه بغداد می‌نماید. مرحوم مینوی می‌نویسد: «معنی لغوی طرفه (جمع آن طُرَف) و ظریف و طریفه (جمع آن طرایف) هر چیز نو و بدیع و نادر و خوش (و حتی در میوه به معنی نوبر) بوده است. و نیز به معنی شخص زیبا و امر غریب و حکایت یا گفته نادره به کار رفته است. طرفه یمن و طرفه چینی و تحفه بغداد و شهره ری و امثال این اشخاص یا اشیایی که مورد تمثّل بوده‌اند نیز در شعر و نثر فارسی و عربی دیده می‌شود» (حواشی کلیله و دمنه، ص ۲۱۷).

دکتر معین در فرهنگ می‌نویسد: «طرفه به تصریح کشف اللغه به معنی بوالعجب است و بوالعجب به معنی استاد بازیگر (آندراج). بنابراین ظاهراً طرفه بغداد، عنوان یکی از مشعبدان بغداد است. طبق بعضی شواهد به معنی تحفه‌یی که از شهر بغداد صادر می‌شده نیز آمده است». نشستگاه: محل اقامت، مقر. بغداد: ظاهراً سر، عقل، هوش و حواس. بغداد خط دوم جام از بالاست و اگر کسی تا خط بغداد شراب بخورد عقل خود را از دست می‌دهد و اصطلاحاً می‌گویند فلانی

بغدادش خراب است! (بغداد خراب در برهان کنایه از گرسنگی و شکم خالی معنی شده است و بغداد را کنایه از شکم دانسته است. اگر این معنی درست باشد در اینجا مراد نیست) به معنی خود شهر بغداد هم قابل تصور است.

* ظاهراً: ای رونی‌یی که تو طرفه بغداد هستی، هوش و حواسم (بغداد) میل نشستگاه تو را دارد (یا شاید: بغداد من همان نشستگاه تو است). در یاسمی: ای رونی ای که طرفه بغدادی...

۸/۲۷۴: ردالابتداء الی المعجز.

۹/۲۷۴: پنجاه و پنج: مسعود تقریباً در ۵۲ سالگی از نای آزاد شد و بعد از یکی دو سال به زندان مرنج افتاد، لذا این شعر را باید در اوایل حبس مرنج سروده باشد. علت حبس مرنج فضولی او در زمان حکومت چالندر بود و این که ابوالفرج را در حبس مسعود دخیل می‌دانند مربوط به زندان‌های اول است نه مرنج. اما در این شعر هیچ نشانی از کدورت نیست و هرچه هست اظهار محبت است و این، فرض توطئه ابوالفرج را در حق مسعود ضعیف می‌کند. داد: ابهام دارد، در این مدت پنجاه و پنج سال داد و افغان من به جایی نرسید یا انصاف در مورد من رعایت نشد.

۱۰/۲۷۴: اندر نشانندن: کار گذاشتن، درآوردن. عاج: صورت سفید، دندان سفید. شفشه: شفشه اول: شوشه طلا و نقره، تار زرین، و شفشه دوم: کمان حلاجی. شمشاد: قد بلند. * روزگار مرا در گوشه‌یی (زندان) نشاندد و سپس در چهره سفید چون عاجم، رگه‌های زرد اشک کار گذاشت (یا دندان‌های سفیدم را زرد و پوسیده کرد) و از قد چون شمشاد کمان حلاجی بیرون آورد. (استعاره‌ها مرشحه است).

قبلاً این بیت او را خواندیم (۱/۲۱۷):

تو مشک به کافور برفشانی من عاج به شمشاد برفشانم
در آنجا عاج سفیدی و شمشاد به معنی ریحان بود که استعاره از زلف و طره است.

۱/۲۷۵: هزیو: شیر. رنگ: بز کوهی. خاد: زغن * هزیو: نه.

۲/۲۲۵: تقسیم.

۳/۲۲۵: استوار کردن: محکم کردن، ثابت کردن. لا: بنیاد * تکرار.

۴/۲۲۵: باز شدن: رها شدن * ردالصدر الی الابتدا.

۵/۲۲۵: تکرار.

۶/۲۲۵: کفتم تو مرا مرثیت کنی:

مفعول مفاعیل فاعلن قریب اخرب مکفوف محذوف. هجاهای قافیه:

(cv+cvc) ث + یت، ز + یت «ت» روی و فتحه پیش از آن توجیه. در مرثیه شاعری که

نمی دانیم کیست. از بیت دوم استفاده می شود که جوان بوده است.

۹/۲۲۵: قاف، قافیت: جناس مُذیل.

۱/۲۲۶: تیمار کشیدن: غم خوردن، خدمت کردن.

۲/۲۲۶: تمشیت کردن: تمشیت دادن، سر و سامان دادن.

۳/۲۲۶: شیت: علامت و نشان.

۶/۲۲۶: نه مسلمانی و نه برهمنی:

فعلاتن مفاعلن فعلن: خفیف مخبون محذوف. هجاهای قافیه: گُن، تن ... «ن»

روی متحرک، لذا حرکت توجیه یکسان نیست.

۸/۲۲۶: شوریده: آشفته و پریشان.

۹/۲۲۶: طیلسان: جامه گشاد و بلندی (مثل عبا) که خطیبان و قاضیان بر

دوش خود می انداختند. پر و بال خروس به طیلسان تشبیه شده است. بانگ نماز: اذان.

* ظاهراً: تو طیلسان داری (خطیبی) و در وقت اذان گفتن آن طیلسان را به تن می کنی

(تصویر خروس که در وقت خواندن، بالش را کمی باز می کند). یا: در وقت اذان

پیوسته بانگ می کنی!

۲/۲۲۷: دین زردشتی: در نفثة المصدور (ص ۶۲) آمده است: و چه صلاح

توقع توان کرد از حرام زاده یی که در تزوان امهات، سیرت بُیوس پسندیده باشد؟ و

در اتیان محارم و أخوات، مذهب مجوس گزیده» استاد دکتر یزدگردی در توضیح آن می‌نویسد: به ظاهر کلمه اوستایی Khvaetvadatha (خَوَائِت وَدَث) نمودار این معنی است. ازدواج قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی با خواهر خویش و ازدواج مهران گشنسب با خواهر خود و نیز ازدواج بهرام چوبینه با خواهرش گردویه. این امر به زمان هخامنشیان نیز ظاهراً سابقه داشته، چنان‌که به گفته هرودت کمبوجیه با خواهر خویش هوتوسا ازدواج کرده بوده است. در افسانه‌های ادبیات فارسی نشانه‌هایی از زناشویی با محارم به چشم می‌خورد: افسانه زناشویی ویرو با خواهرش در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی و نیز داستان به زنی گرفتن بهمن دختر خویش همای را در شاهنامه فردوسی.

گر نه ای گبر پس به خوش سخنیش مادر تست، چون کنی به زنیش
حدیقه ستایی

۳/۲۷۷: ازدور: سزاوار. بایزن: سیخ کباب.

۴/۲۷۷: ای دلرای روزن زندان:

فعلاتن مفاعلن فعلن خفیف مخبون محذوف. هجاهای قافیه: وید، شید... «د»

روی، «ی» ردف.

۷/۲۷۷: مشتری سعداکبر و زهره (ناهید) سعد اصغر است.

۸/۲۷۷: گذرگاه تخت جمشید: باد و هوا، زیرا تخت سلیمان بر باد می‌رفته

است. بین سلیمان و دیو تناسب تلمیحی است. دیو در اینجا دزدان است.

توضیحات رباعیات

وزن همه رباعیات مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل هزج مثنیٰ اخرب محبوب است. و همه چهار قافیه‌ی هستند.

۳/۲۸۱: بخشش نو ساخته: کنایه تهکمه از غل و زنجیر.

۵/۲۸۱: گرفتن: فرض کردن، پنداشتن، حساب کردن.

۶/۲۸۱: حصار: قلعه، زندان.

۳/۲۸۲: خطو: بزرگی. عود: «عود بر آتش نهند و مشک بسایند» (سعدی).

هنر عود بوی خوش آن است.

۹/۲۸۲: روزی: روزی اول با یاء وحدت و روزی دوم باء نسبت، جناس

تام. رنگ: بزکوهی.

۲/۲۸۳: شمع: آن چه امروزه سلول گفته می‌شود.

۵/۲۸۳: گل نورو: گل سرخ که همان پنج شش روز آغاز بهار است (گل

همین پنج روز و شش باشد).

۳/۲۸۴: کلند: به ضم یا فتح اول: «چوبی که بر قلاده سگ بندند، ساجور»

(فرهنگ معین با همین بیت به عنوان شاهد مثال).

۵/۲۸۴: پیشگه: مخفف پیشگاه: تخت و مسند، جلوخان. یخ: از ادات

تحسین است که در اینجا معنی ندارد. آقای محمد مهیار که فرهنگ لغات و اصطلاحات و کنایات دیوان مسعود سعد را تألیف کرده‌اند (هنوز به طبع نرسیده) حدس زده‌اند که بخ تحریف نخ است و نخ به معنی زیلو و پلاس است. * خاکستر زیلوی من و یخ تخت و مسند من است.

۶/۲۸۴: شخ: شاخه.

۱/۲۸۵: هیزم: برای گرم کردن. روغن: که با آن چراغ می‌افروختند.

فهرست برخی از مآخذ

- ۱- برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان، دکتر اسماعیل حاکمی، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- ۲- بهشت سخن، دکتر مهدی حمیدی، پازنگ، ۱۳۶۶.
- ۳- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، جلد دوم، ابن سینا، ۱۳۴۷.
- ۴- چهارمقاله، نظامی عروضی، مصحح دکتر محمد معین، امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۶۶.
- ۵- حقائق السحر فی دقائق الشعر، رشید و طواط، مصحح عباس اقبال، طهوری، ۱۳۶۲.
- ۶- دیوان عثمان مختاری، مصحح جلال الدین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- ۷- دیوان مسعود سعد، مصحح دکتر مهدی نوریان، اصفهان، انتشارات کمال، ۱۳۶۴.
- ۸- دیوان مسعود سعد سلمان، مصحح رشید یاسمی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- ۹- سبک خراسانی در شعر فارسی، دکتر محمد جعفر محجوب، انتشارات سازمان تربیت معلم، ۱۳۴۵.

- ۱۰- سبک‌شناسی شعر، سیروس شمیسا، فردوس، ۱۳۷۴.
- ۱۱- فرهنگ اصطلاحات نجومی، ابوالفضل مصفی، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۷.
- ۱۲- گزیده اشعار مسعود سعد، دکتر حسین لسان، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- ۱۳- گزیده اشعار مسعود سعد، دکتر مهدی نوریان، اصفهان، انتشارات کمال، ۱۳۶۲.
- ۱۴- گزیده اشعار مسعود سعد سلمان، دکتر توفیق سبحانی، شرکت چاپ و انتشارات علمی، ۱۳۷۰.
- ۱۵- محبوس شیلان، ترجمه مسعود فرزاد، جواد شیخ‌الاسلامی، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۳ (؟)
- ۱۶- نفثة‌المصدر، زیدری نسوی، با تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی، اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳.

17- The Poetical Works of Lord Byron, London, oxford university Press, 1933.

فهرست راهنما

آز ۳۳۷	ارسلان بن مسعود ملک ۱۰۳، ۱۲۱،
آزاد ۳۱۳	۳۱۰
آندرو نیکوس کمئوس ۲۸	«از» در معنی را ۳۳۶
	ازدواج ۳۳۸
ابوالفتح راوی ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۱۳۰، ۳۵۵	استثنای منقطع ۳۱۳
ابوالفرج نصرین رستم ۸۸، ۸۶	استخدام ۲۸۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹
ابوالقاسم خاص ۱۱۰	۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۹
ابونصر پارسى ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۱۲	۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۲
۱۱۷، ۱۳۰، ۳۱۰، ۳۳۹، ۳۴۰	۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۴
۳۴۱	استعاره ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۴۳
ابونصر مشکان ۱۱۹	۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۶
اختسان شروانشاه ۲۵	استعاره تهکمه ۳۵۲، ۳۶۹
اختیارات شاهنامه ۸۴، ۱۳۰	استعاره مصرحه مجرد ۳۳۶
ادزار ۳۳۸	استعاره مصرحه مرشحه ۵۳، ۲۹۹
ادیب صابر ۴۲	۳۰۰، ۳۸۳
ارسال المثل ۳۲۲، ۳۵۲	استعاره مصرحه مطلقه ۵۳، ۵۴، ۳۰۴

- ایهام تناسب ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۸۱
- استعاره مکنیه تخیلیه ۳۱۴
- استفهام تقریری ۳۳۷
- اسعدی، خواجه حسن ۱۴۸، ۳۰۹
- اسلوب الحکیم ۵۵، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲
- ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۶۶، ۳۶۷
- اضافه استعاری ۳۴۳، ۳۶۵
- اضافه اقترانی ۳۶۴
- اضافه تشبیهی ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۲۱
- ۳۶۶
- الیوت، تی. اس ۵۰
- امپسون ۵۰
- انسان انگاری ← جاندار پنداری
- انگشت گردنا ۳۰۰
- انوری ۴۳، ۵۴، ۶۷، ۸۱، ۸۹، ۹۱، ۹۲
- ۲۸۷، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۶۵
- ایجاز ۳۰۵
- اینانج بیک، سلیمان ۱۳۱، ۱۳۲
- ایهام ۵۴، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۳
- ۳۷۹، ۳۸۳
- ایهام ترجمه ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۴
- ۳۱۸، ۳۶۵
- ایهام تضاد ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۴۸
- ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۹
- ایهام تناسب ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۸، ۳۵۹
- ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۱
- ایهام تناسب تلمیحی ۲۹۵
- بارت، رولان ۹۶
- بایرون، لرد ۷، ۸، ۹
- بدره ۳۳۲
- بردسلی ۹۰
- برزونامه ۱۰۴
- برکسی شراب خوردن ۳۲۰
- برون، ادوارد ۱۰۵
- بغداد ۳۸۲
- بند ۳۳۴
- بهرامشاه بن مسعود ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۲
- بهرامی ۴۱، ۱۰۹، ۱۱۰
- بیرونی، ابوریحان ۱۰۳
- پارادوکس ۳۳۰، ۳۶۹، ۳۷۲
- پروین ۴۰
- پیشان ۳۴۵
- تبادر ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۳۲، ۳۳۳
- ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۰

تثلیث ۳۰	تناسب تلمیحی ۲۹۴، ۳۱۹، ۳۷۵
تریع ۳۰	تیزتاب کردن ۳۲۰
ترصیع ۳۱۰، ۳۴۵	
تشابه الاطراف ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۷	جادوی به جای جادویی ۳۵۰
۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۹	جاندار انگاری ← جاندار پنداری
تشبیه بلیغ ۳۰۳	جاندار پنداری ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۳۰، ۳۵۱
تشبیه تفضیل ۲۹۸	۳۶۴
تشبیه تفصیلی ۳۷	جناس اختلاف مصوت بلند ۶۰، ۳۱۱
تشبیه جمع ۳۷، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۹، ۳۴۹	۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۶۲
تشبیه حماسی ۳۷	جناس اختلاف مصوت کوتاه و بلند ۳۲۶
تشبیه خیالی ۵۲	جناس تام ۵۴، ۵۵، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۱
تشبیه محسوس به معقول ۵۰، ۳۵۶	۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶
تشبیه مرکب به مرکب ۳۸	۳۴۰، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۸
تشبیه وهمی ۵۲، ۳۵۶	۳۸۷
تشبیه هومری ۳۷	جناس تصحیف ۲۹۵، ۳۶۵، ۳۷۸
تصرف در واحد سنجش ۶۰	جناس ریشه ۳۱۱، ۳۴۱، ۳۶۱
تضاد ۳۲۹، ۳۴۷، ۳۶۵	جناس قلب ۳۲۶، ۳۵۱
تضمن المزدوج ۳۳۱	جناس مذیل ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۴۳، ۳۷۴
تقسیم ۳۸۳	۳۸۴
تکرار ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۱۰	جناس مرکب ۲۹۱، ۳۶۲، ۳۶۳
۳۲۶، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۷۷	جناس مطرف ۳۰۲، ۳۳۰، ۳۷۹
۳۸۲، ۳۸۴	جناس ناقص ۳۰۲، ۳۱۰
تلمیح ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۹	جنگ به جای جنگ ۳۳۳
تمثیل ۳۲۰، ۳۵۲	

- چالندر ۱۱۷، ۱۴۶، ۳۴۰، ۳۸۱
 چُست به جای چیست ۳۶۴
 چندن ۳۲۷
 چه گفتن یا چگونه گفتن: ۲۸۷
 چیستان سازی ۷۱
 داو ۳۴۷
 داوخواندن ۳۴۷
 دریدا، ژاک ۲۹۶
 دفتر شکستن ۳۷۲
 دولشاه ۱۳۴
 دهک ۱۰۹
 راشدی غزنوی ۳۶، ۷۷، ۱۰۲، ۱۲۳،
 ۱۴۰، ۱۲۹
 رانسوم، جان کرو ۵۰
 راه ۳۴۴
 ردالابتداء الی العجز ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۲۰،
 ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۳
 ردالحشو الی الابتداء ۳۰۳
 ردالحشو الی العجز ۳۴۲، ۳۷۲، ۳۷۷،
 ۳۸۰، ۳۷۸
 رد الحشو الی العروض ۳۶۹
 رد الصدر الی الابتداء ۵۶، ۳۱۰، ۳۲۲،
 ۳۳۴، ۳۳۴
 رد الصدر الی العجز ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۳۱۰،
 ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۶
 جاکمی، دکتر اسماعیل ۱۵۱
 حذف مستدّالیه ۲۹۶، ۳۰۰
 حریری ۱۲۵، ۱۲۹
 حسن تعلیل ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۵۹
 حقیقت‌نمایی ۴۹، ۵۰
 حمیدی، دکتر مهدی ۳۴، ۷۴، ۸۸، ۸۹،
 ۹۰، ۹۱
 خاقانی ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۴۲، ۵۶،
 ۶۱، ۱۰۸، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۵۷، ۳۷۳
 خراسان ۳۴۵
 خرقه شعری ۳۵۶
 خُضل ۳۴۷
 خصم ۳۰۳
 خطیبی، محمد ۷۴، ۱۱۸، ۱۴۴

- سبک بینابین ۹۲، ۱۳۹
 سبک خراسانی ۴۴، ۴۷، ۵۷، ۶۲، ۶۸
 سبک عراقی ۴۴، ۵۹، ۹۲
 سبکیار ۳۳۹
 سجع متوازی ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۸
 ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۵۲
 سجع مطرف ۲۹۸، ۳۲۸، ۳۵۱
 سر آزاد ۳۳۷
 سفر در شب ۳۲۲
 سعادت ۱۴۳، ۳۳۰، ۳۶۸
 سعدبن زنگی، اتابک ۱۱۹
 سعدی ۲۹۲
 سعید ۳۶۱
 سلطان ابراهیم ۲۵، ۱۱۴، ۱۱۶، ۳۳۸
 ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۸۰
 سلطان مسعود ۲۲، ۶۲، ۸۵، ۱۰۳، ۱۱۷
 ۱۱۸، ۱۴۶، ۳۵۰، ۳۵۱
 سنایی ۴۴، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴
 ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۷۶
 سنن ادبی ۳۵۶
 سو ۱۰۹، ۱۱۰
 سیاقه‌الاعداد ۳۵۳، ۳۶۵
 سزیف ۲۹۴
 سیدحسن علوی ۱۰۳، ۳۷۶
 ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸
 ردالصدر الى العروض ۵۶، ۳۰۴
 ردالعروض الى الابتدا ۳۷۶
 ردالعروض الى العجز ۵۶، ۲۹۶، ۲۹۸
 ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۵۵، ۳۶۰
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۷
 ۳۷۸
 رشیدی سمرقندی ۲۵، ۷۶، ۱۳۴، ۱۳۵
 رودکی ۹۸، ۱۳۴
 رونی، ابوالفرج ۴۳، ۴۴، ۵۴، ۵۸، ۷۵
 ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸
 ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۹۷
 ۳۰۰، ۳۸۲، ۳۸۳
 رؤی ۲۹۳
 ریچاردز ۵۰
 زیان عامیانه ۶۰
 زندانی شیلان ۷
 زیدری نسوی ۳۶۷
 ساخت شکنی ۲۹۶
 سارتر، ژان پل ۹۴
 سبحانی، دکتر توفیق ۱۵۱، ۳۳۹، ۳۶۵
 سبک ادبی ۲۸۹

- سیدحسن غزنوی ۳۷۷
 سیدمحمد علوی ۱۰۳، ۳۷۷، ۳۸۱
 سیفالدوله محمود ۶۹، ۱۰۷، ۱۱۰،
 ۱۱۵، ۱۱۶، ۳۰۳، ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۸۰
 شاهنامه ۱۰۴
 شعر حرفی ۹۱، ۹۳، ۹۶
 شعر راست ۹۱
 شعر عهد سلجوقی ۵۴
 شعر کنایی ۹۲، ۹۷
 شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا ۵۴، ۶۰،
 ۳۵۸
 شلی ۸
 شمس قیس رازی ۱۱۹
 شمشاد ۳۴۴
 شوشه ۳۱۶
 شهر آشوب ۷۹
 شهید بلخی ۹۷
 شیرزاد ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۲
 شین فاعلی ۳۱۰
 ضرب المثل ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۷۳
 طاهرین علی مشکان، ثقةالملك ۱۹،
 ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۱۱۹، ۱۳۳، ۳۵۱
 ۳۶۲
 ظهیر فاریابی ۳۵۸
 عابدی، پرفسور امیرحسن ۹۸
 عاج ۳۴۴
 عثمان مختاری ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۸،
 ۳۰۹، ۳۵۰
 عسکری، ابوهلال ۲۸۸
 عروض ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹،
 ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۲،
 ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵،
 ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹،
 ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵،
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸،
 ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷
 عطاء یعقوب ۷۸، ۱۰۲، ۱۰۴
 علی خاص ۱۰۹، ۱۱۲، ۲۹۱، ۲۹۹
 عمیق ۱۳۴
 عمیدحسن، خواجه ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۰۹
 صالح ۷۷، ۱۴۳
 صنع ۳۳۵، ۳۴۸

عنصری ۳۳، ۳۴، ۶۱، ۹۹، ۱۴۲، ۳۰۵	کامو، آلبر ۲۹۴
	کبست ۳۷۰
غضایری رازی ۳۴، ۹۹	کس و بس ۳۷۹
	کمالی ۱۰۲
فانه ۳۱۸	کم گرفت ۳۳۵
فرخی ۵۰، ۹۸، ۱۴۲، ۳۰۵	کنایه ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۶۵، ۳۶۹
فردوسی ۶۲، ۳۰۰، ۳۱۱	
فرزاد، مسعود ۸	کورمیخ کردن ۳۱۸
فرصت شیرازی ۲۹۲	
فضولی ۱۱۸، ۱۴۹، ۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۹	گردنا ۳۰۰
۳۸۳، ۳۷۲	گوش خر ۳۷۲
فلکی شروانی ۴۲	
	لامور ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۳۰۳
قاضی خوش حکایت ۳۵۵	۳۴۵
قافیه معموله ۳۳۵، ۳۶۳	لیبی ۹۸، ۳۰۵
قرآن ۲۹، ۳۲۰، ۳۳۰	لسان، دکتر مهدی ۱۵۱، ۳۰۶، ۳۰۷
قزدار ۱۱۸	۳۳۷، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۳
قزوینی، محمد ۱۰۵، ۱۰۷	لف و نشر ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۲۲
قصه ۳۳۹، ۳۴۹	۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۹
قلب مطلب ۵۸، ۲۹۹، ۳۲۵، ۳۲۸	۳۷۲
۳۴۲، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۹، ۳۸۰	
قلنبان ۳۵۰	متنبی ۳۲۶
	مج ۲۲
کاشان ۳۰۷	مجاز جنس ۳۳۲، ۳۴۳

- منصور بن سعید ۳۰۲، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۷۰
 مجیر بیلقانی ۴۲، ۸۶
 محمد علی ۲۹۷
 منوچهری ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۱۰۰، ۳۵۷، ۳۲۲، ۲۸۷
 مختصات سبکی ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۵۳، ۳۴۲، ۳۳۱، ۳۲۹، ۳۲۱
 موازنه ۵۶، ۵۷، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳
 مدح روایتی ۶۶
 مراعات النظر ۳۷۲
 مرسوم ۳۳۸
 مرئوس ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۷، ۳۸۳
 مستزاد ۸۰، ۸۱
 مسعود بن ابراهیم ← سلطان مسعود
 مشکله ۳۴۴
 مشبه بن معقول ۴۵
 معزی، امیر ۲۳، ۴۲، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۲
 معین، دکتر محمد ۳۵۳، ۳۸۲
 مغلطه تأثیر ۹۰
 مغلطه تفسیر ۹۰
 مقابله ۳۳۰، ۳۶۷، ۳۶۹
 مقصور شدن ۳۴۹
 مکتب شیکاگو ۵۰، ۸۹
 مکت در روانی ۲۹۳
 ملک‌شاه سلجوقی ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۳۳۹
 منتقدان نو ۵۰
 مؤید بکری ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۳
 میمنده، ابوالمؤید منصور بن سعید بن
 احمد بن حسن ← منصور بن سعید
 مینوی، مجتبی ۱۲۶، ۳۵۰، ۳۸۲
 نای ۱۱۰، ۱۱۶، ۲۹۱، ۳۶۶
 نیست، نبندد به جای نیست، نبندد ۳۶۷
 نبردازم یا پیردازم؟ ۳۴۱
 نرباید به جای نرباید ۳۲۱
 نجوم ۳۹، ۴۱، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۵
 ۳۶۲، ۳۵۶

- نصراشه منشی ۱۳۰، ۱۵۳
 نظامی عروضی ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۹،
 ۱۳۴
 نظامی گنجوی ۴۲
 نقد پراگماتیکی ۸۹
 نقد عینی ۵۰، ۸۹
 نقد نو ۵۰، ۸۹
 نوریان، دکتر مهدی ۸۷، ۱۰۸، ۱۵۱،
 ۱۵۳، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۴۴،
 ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۹،
 ۳۷۷
 نیلوفر ۳۲۷، ۳۷۴
 والری، پل ۱۰
 وصاف الحضرة ۱۴۲، ۱۴۳
 وطواط، رشید ۵۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
 ویسمات ۹۰
 هاله ۳۵۸
 هدایت، رضاقلی خان ۱۳۴
 همایی، جلال‌الدین ۱۳۷، ۱۵۱، ۳۰۹،
 ۳۵۰
 محروفی ۲۹۸، ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۷۸
 هدهد ۳۴۹
 یاء ترادف صفات ۳۷۳
 یاسمی، رشید ۸۵، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۱۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۸،
 ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۲
 ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۳
 یزدگردی، دکتر امیرحسن ۳۵۰، ۳۵۸
 ۳۸۵
 یوبه ۳۵۴

PERSIAN CLASSICS FOR EVERYMAN'S LIBRARY

No. 24



Selections form The:

Poems of Mas'oud-e Sa'de-e Salmān

Selected, Introduced and Annotated

by

Dr. Šīrous Shamissa

Sokhan Publishing Co.

1996